ع

كتاب مناقب الشيخ الكازروني
من قبل التصوف









بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

بعد از حمد وثناء پروردکاری را که صفت جلال وکبریا خصر تش
بی نیاز است وشکر وسپاس آوندکاری را که جذبهٔ از جذبات
عنایتش اعمال ثقلین را موازی کریمی که هر کس که منظور نظر عنایت
اوشد بی آنك بکدّ وجهد واجتهاد اعتصام کند اورا کاشف
حقایق وعارف دقایق میکرداند بیت لطفش بکدام ذرّه پیوست دمی
کان ذرّه به از هزار خورشید نشد • وصلوات نامیات وتحیات
زاکیات بران صاحب دولتی که بی متابعت شریعت او هیچ آوندهٔ بر تخت
بخت ممکن نکردد وبخلعت الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا
هم یحزنون مشرف نشود صلی الله علیه وعلی آله واصحابه ومتابعیه

وسلم تسلیما دایما کثیرا بر رای ارباب الباب پوشیده نباشد که
مقصود از ایجاد کاینات ومطلوب از ابداع مخلوقات اهل معرفه
اند که بحکم احببت ان اعرف بقدم تحقیق منهج قویم محبت ومعرفت
حضرت عزت را جل جلاله مسلوك میدارند بنابرین در هر عهدی
صاحب سعادتی قدم در دایرهٔ وجود نهاد وخطهٔ خاك را بنسیم
اهتدا از کدورات کفر وضلال پاك کرداند وچون نوبت نبوت محمدی
صلی الله علیه وسلم در رسید واورا خاتم انبیا کردانیدند علیهم الصلوة
والسلم فتح باب ارشاد وهدایت بعلماء ربانی از امت مبارکهٔ
خود حوالت فرمود وبمقتضی ان الله یبعث علی راس کل مائة من
یجدد له دینه در هر عصری وجود مبارك صاحب سعادتی سبب
احیاء دین مبین وموجب تقویت وتمشیت شرع متین کشت
وهلم جرا تا از مطلع عنایت الهی آفتاب وجود مبارك حضرت مخدوم
حقیقی سلطان الاولیا العارفین برهان الاصفیاء الواصلین
موضح طریق دین محی شریعت سید المرسلین سلوة خاطر مسکینان

روشنی دیدۀ خلوت نشینان دستگیر هر سوختۀ مفرّح دل هر
غم اندوختۀ الغنی عن الاطناب والاسهاب وتباهی بذکر الالقاب
زنفش روی تو مشاطه دست باز کشید • که شرم داشت که خورشید را بیاراید
الصارف عمره فی رضاء رب العالمین محیی الملة والشریعة والدین
ابی العباس احمد بن ابی الحسن علی بن یحیی ابن الثابت بن الحازم بن العلی
ابن الحسن بن احمد بن موسی الثانی بن ابرهیم المرتضی بن الامام موسی
الکاظم بن الامام جعفر الصادق بن الامام محمد الباقر بن الامام
زین العابدین بن الامام حسین شهید کربلا بن امیر المؤمنین وامام
المعصومین علی المرتضی رضی الله عنهم اجمعین طالع گشت وبسیط
عالم بنور ارشاد آنحضرت منور شد کمترین غلامان وحلقه بگوشان
وچاکران آنحضرت ابرهیم بن محمد بن ابرهیم الکازرونی المشتهر
بحاجی حسام اعطاه الله جذبة توازی اعمال الثقلین ودفع عنه
شر الدارین ورزقه خیر المنزلین میخواست که اورا وسیلۀ تقربی
بدان حضرت بهمت پیدا شود از بزرگی که امید واستظهار دین ودنیا

مبارک

مبارک اوست اشارة رسید که سیرۀ مبارک آنحضرت که
بعربی مسطور است بلفظ عجمی می باید نوشت بنا بر امتثال آن
امر خطیر خود را بدین معنی مشرف گردانید وآنرا بشفا الاسقام
فی سیرة غوث الانام مسمّی کرد والمأمول من الله تعالی ان یمنّ علی بادراک
الآمال والشفا من مرض الجهل والضلال انه خیر مأمول واکرم مسئول
فی جمیع الاحوال **فصل** در ذکر جماعتی از بزرگان دین که پیش
از ظهور و بعد از ظهور حضرة سیدی قدس الله سره العزیز خبر از احوال
آنحضرة باز داده اند **نقلست** که شیخ عبد الله فقیه
را پسری بود وبعد از تزوج درحالتی که منکوحۀ او حامله بود
فرزند شیخ وفات یافت واین زن حامله را دختر عمی بود واو نیز
حامله بود مخلفۀ فرزند شیخ با دختر عم خود گفت که اگر ترا
پسری بوجود آید ومرا دختری یا ترا دختری ومرا پسری ایشانرا با همدیگر
نکاح کنیم دختر عم او گفت من این صورة نکنم مخلفۀ فرزند شیخ گریست
شیخ بخانۀ او آمد صورتی که درمیان او و دختر عم او رفته بود با شیخ

بازگفت شیخ بدختر عم او گفت که ترا فرزندی بینا شوذ اما نخواهذ
ماند واورا فرزندی خواهذ آمذ وذریّة ازو پیذا خواهذ شذ واز احمد
ذریّة او فرزندی باشذ که اورا ابوبکر گویند واز بزرگان صلحا باشذ
واین ابوبکر را پسری خواهذ آمذ که نام او منصور بوذ وکنیت او سید
العارفین باشذ واز ذریّت او ابو الحسن خواهذ بوذ وباری سبحانه وتعالی
این ابو الحسن را پسری خواهذ داذ احمد نام واین احمد را منزلتی عظیم و
فضلی وافر جسیم باشذ وخذای تعالی چندان نعمت درباره این احمد
ارزانی داشته که افهام انام واوهام بنی الایام از حصر وعدّ عدد آن
عاجز ومتحیر گردند بعد ازان از مخلفهٔ فرزند شیخ سه دختر پیذا
شذند مکرّمه ورابعه وخدیجه ورابعه را بزنی شخصی داذند از
ذریّت سیّدی ابی محمد الشنبکی وجماعتی از ایشان بوجود آمذند واز
جملهٔ ایشان ابوبکر است واز مکرّمه جماعتی بوجود آمذند طلحه
وابرهیم وابو الحسن وعلمه وعایشه وابوبکر علمه را در عقد نکاح آورد
وگفته اند که عایشه را در عقد نکاح آورد وطلحه پیش ازان که

نکاح کند وفات یافت واز ابرهیم جماعتی بوجود آمذند ووفات
یافتند واز ابو الحسن حضرة سیدی قدس الله تعالی سره وسیدی
اسمعیل وست النسب وسیّدی عمر صغیر بوجود آمذند **نقلست**
که سیدی احمد بن خمیس قدس الله روحه در مجلسی نشسته بوذ وکتابی
در دست داشت بینداخت وبآواز بلند گفت لا اله الا الله محمد
رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم مهدی ظاهر شذ بعد ازان بنشست
وبرخاست وهمچنین بآواز بلند این ندا درداذ تا سه نوبت این صورة
بتقدیم رسانید یاران او که دران مجلس حاضر بوذند ازین معنی
استفسار کردند او گفت درین ساعت درخانهٔ شیخ یحیی نجار
فرزندی ظاهر شذه است که داغ او بر پیشانی مردان وذریّت که در
پشت مردانست نهاذه اند تا غایتی که مرا فرزندی در پشت است و
مشاهده میکنم که داغ او بر پیشانی دارد بعد ازان گفت بدانید که این
فرزند مبارک که درین ساعت بوجود آمذ صاحب وقت زمان خواهد
بوذ واورا وفرزندان اورا تا روز قیامت دولت خواهذ بوذ ان شاء الله تعالی

جماعتی از قوم کفتند ما می خواهیم که این فرزند مبارک را ببینیم شیخ
فرموذ امیذ میدارم که او سلام بر شما کند وصفتی چند دیکر با ایشان
بکفت ایشان بام عبیده آمذند ودر رواق بذر بزکوار
حضرة سیدی احمد قدس الله تعالی سره العزیز رسیذند وسلام
کردند او خادم را اشارة فرموذ وحضرة سیدی احمد را بیاورد
واو را در غلاف قوصرهٔ خرما نهاذه بوذند شیخ واصحاب بدیدار او
مشرف کشتند وصفات مذکوره را بعین الیقین مشاهده
کردند بعضی کفته اند که حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
دست مبارک را از مهد بدر آورد وسلام بر ایشان کرد ایشان
جون آن حال بدیذند بکریستند وبازکشتند درویشی از ایشان
در رباط بازماند ودر انجا وفات یافت مصراع ذهی حیوة نکونام ومردنی نیکو
نقلست که جماعتی از اصحاب سیدی ابوبکر همدانی
سیدی ابوبکر را از حال مردان خدای سوال کردند هر یکی را او صفتی
مناسب موصوف کردانید حضرة سیدی را قدس الله تعالی سره العزیز

دران میان یاذ کردند شیخ ابوبکر فرموذ که او را بی شناسیم بعد
ازان کفت ای درویشان جون ذکر انبیا علیهم الصلوة والسلام
کنند سخن بکویید وجون یاذ نبی علیه الصلوة والسلام کنند یعنی
خاتم الانبیا والمرسلین خاموش شوید وهمچنین جون یاذ اولیا کنند
سخن بکویید وجون یاذ احمد بن الرفاعی کنند خاموش شوید
شروع در غرضی کان باخری رسند هزار بار ذکر دن به استنا کردن
وهمچنین از ابوبکر همدانی قدس الله روحه حکایت کرده اند
که روزی در مجلسی سخنی جندی فرموذ واز جملهٔ سخنهاء او یکی این بوذ
که مرد آنست که از موش مزابل مردان برون آورذ درویشان
سوال کردند که آن مرد کذاست فرموذ که احمد الرفاعی سوال
کردند که موش مزابل جیست فرموذ که دزد وشارب خمر وفاسق
وقاتل نفس وقطاع طریق این جماعت توبه بر دست او کنند
وبصفات مرضیه متصف شوند نقلست که مردی
از قریهٔ حسن بنزدیک شیخ صالح سعید ابو الشیخ نصر همانی

آمذ وسلام کرد شیخ آنکس را کفت که آن مرد که قبلهٔ قرینهٔ شما شد
ظاهر شذ آن مرد جواب داذ که ما کسی را ندیذیم شیخ فرموذ که
در ایام عبید مردی ظاهر میشوذ که از اطراف خلایق متوجه زیارت
او کردند وخلق در طریقهٔ او حیران شوند آرزو میکنم که در وقت
او باشم واکرچه ساعتی از روز باشذ تا یك ساعت کونهٔ او را بدانم
وفردا قیامت میان قوم فخر آورم بعد از آن کفت هرچند او آخر قوم
بیدا شذ اما قدم درین دایره بیش از ایشان نهاذه کما قال النبی صلی الله
علیه وسلم نحن الاخرون السابقون نقلست از سیدی
ابرهیم قدس الله تعالی سره که فرموذ مردی که او صد وسی سال عمر داشت
کفت من طفل بوذم وبشهر طیب می رفتم سیدی ابو الوفا را قدس الله
روحه در راه دیذم وسلام کردم ودست او بوسیذم وبا او در
سفر همراه شذم وهرکز یك کلمه از و زیاده نشنیذم وهرکز از من
نپرسید که نام تو چیست واز کجایی وهرکز التماس از من نکرد که
توبه بکن چون سفر تمام شذ ومراجعت در خاطرم آمذ روزی

بیش او رفتم تا بعادة بروی سلام کنم چون مرا بدیذ فرموذ که اهلا
وسهلا ودست من بکرفت وفرموذ که توبه نمی کنی من کفتم تو بیشانی
میخوانی بیشانی من بخوان پس نظر به بیشانی من کرد وبر زمین افتاد
وبیهوش شذ چون باز هوش آمذ سخن با ما نکفت اصحاب با او
مبالغه کردند وکفتند از حال این مرد ما را خبر کن فرموذ بر بیشانی
او داغ احمد بن الرفاعی نوشته است ایشان کفتند احمد بن
الرفاعی کیست فرموذ که مردیست که بذین زوذی ظاهر خواهذ شذ
واو را طریقی غریب وسری عجیب خواهذ بوذ چنانچه خلق در او
حیران شوند وچون او ظاهر شوذ در ارشاد همهٔ مشایخ بندند
روزکار واهل روزکار مخصوص او ودر تحت تصرف او باشند
واو را طریقهٔ باشذ که هیچکس را بیش از و آن طریقت نبوذه وهیچکس
را بعد از او آن طریقه نباشذ وآن طریقهٔ مذلت وشکستکی
ومسکنت ودرویشی است وهیچ راه بباری سبحانه وتعالی ازین راه
نزدیکتر ومشکل تر ونزدیکتر نیست ایشان سوال کردند که این مرد

خواهدم

تاوقت ظهوراو باقی ماند فرموذ که آری الله قادر علی کل شیء و
آن مرد بماند تاوقتی که بردست سیدی احمد قدس الله تعالی سره
توبه کرد نقلست از شیخ یعقوب کرار صاحب شیخ منصور
رحمة الله تعالی علیه که جون ماذر سیدی بدر بسر دختر سیدی
منصور وفات یافت شیخ اورامی برورانید سیدی بدر می
فرمایذ که روزی مرا درخاطر آمذ که برهنه شوم و سیدی منصور
را قدس الله تعالی روحه دربرکیرم تا آتش دوزخ بمن نرسذ جون
مرا این درخاطر آمذ سیدی فرموذ که ای بدر برهنه شو و بیا
برهنه شذم و بنزد او رفتم طبانجهٔ بمن زد و مرا ازخوذ دور
انداخت من برزمین افتاذم و ازخوذ برفتم جون بازهوش آمذم
سیدی رادیدم برزمین افتاذه آوازی مجون آواز دواب می داذ
درین حال بوذ بعد ازان جند نوبت آری آری ازو شنیدم
جون بازهوش آمذ فرموذ که ای بدر بیا من بکریستم و بنزد او رفتم
وکفتم ای سیدی مرا ازخوذ دفع کردی و بدور انداختی فرموذ که

ای فرزند من آن زمان که ترا کفتم برهنه شو و بیا ربوبیت غیرت
کرد و تیری ازغیرت ربوبیت متوجه تو شذ من آنرا از تو دفع کردم
و خوذ فراکرفتم بعد ازان من اورا کفتم ای سیدی از تو می شنیدم
که آری آری میکفتی فرموذ که تو شنیذی کفتم بلی فرموذ که احمد پسر
خال من که هرسال بنزد ما می آیذ و باما صحبت می دارذ و خرمای
جوشانیده باخوذ می آورذ نمی شناسی و اورا صفتی جند نفرموذ
جنانک مرا معرفت او حاصل شذ کفتم بلی اورا می شناسم فرموذ که
من دران موضع بوذم که در عالم تقرب بباری سبحانه و تعالی بمن
مخصوص است او بیامذ و از من بکذشت و ببالاء تو رفت و بموضعی
رسید که من بآن موضع نرسیذه ام و نمیدانم که بکجا رفت من جون
آن حال بدیذم غیرت بردم از بالا ندا آمذ که ای منصور ادب نکاه
دار که این آن احمد است که نایب دولت محمدی و عروس مملکت
مصطفویست شیخ تو و شیخ سایر امة محمد ست مارا دوست
میدارذ و ما اورا دوست میداریم و اسرار غیب بر و آشکارا

کرده ایم بدین معنی اقرار آور ونی فکری آری بگوی ما در ملك خوذ
تصرف در ملك خوذ میکنیم یعنی تصرفات ما برنهج محض معدلت است
همجون تصرف مالك در ملك خوذ وهیج شایبهٔ ظلم دران نیست
من جون این آواز بشنیدم کفتم آری این بموضعی رسید که من نرسیدم
بعدازان شاشیهٔ او برکرفتم وبا او عهد کردم بس من بخرقهٔ شیخ
قیم واو بخلق وخلعت شیخ منسبت **نقلست** که سیدی
شیخ منصور در مجلسی بوذ آوازی بلند برداشت وبزمین افتاد واز
هوش برفت جون باز هوش آمد فقرا این حال ازو سوال کردند
فرموذ که مشارق ومغارب زمین بملو صیت احمد بسر خال من شد
نقلست که یك نوبت طعامی نزد سیدی شیخ منصور قدس الله
روحه نهاذه بوذ آوازی برداشت وبرخاست وکفت خذای تعالی
مرا ندا کرد وفرموذ که برخیز وخلق را از جهت احمد ندا کن بعدازان
برخاست وندا کرد جماعتی از فقرا برفتند ومنکوحهٔ او را رحمة الله علیها
ازین معنی خبر کردند تصور کرد که مراد از احمد بسر اوست وبدین معنی

خرم

خرم وشادمان شد جون شیخ نزد او آمد این حال ازو استفسار
کرد شیخ فرموذ که این نه احمد بسر تست این احمد بسر خال منست منکوحهٔ
او بکریه افتاذ وفرموذ که تو نیکی خوذ را بغیر خوذ میدهی شیخ فرموذ
که خذای تعالی ترا مکیراد من جند نوبت کفتم که احمد بسر من فرموذند
که احمد بسر خال تو بعدازان مرا ندا کردند که ای منصور خاموش شو
والا این کار بشونه دهم وترا وذریت ترا ومردمان ترا حد نکاد
اوسازم واین شونه مردی بوذ بلاهای تمام بر وجمع شده بعدازان
من دانستم که حکم خذای غالب تراست وآنرا رد نمی توان کرد وحضرة
سیدی قدس الله تعالی سره العزیز آن زمان جنان بوذ که هیجکس
از درویشان او را نمی شناخت **نقلست** از منکوحهٔ سیدی
شیخ منصور قدس الله سره که در بیداری دیذم که کوییا درختی
زیتون از رکن راست خانهٔ من برون آمد وسایه بر خانه انداخت
این معنی با سیدی شیخ منصور بکفتم سیدی کفت فرزندی بزرکست
احمد من سوال کردم که این احمد بسر من است شیخ فرموذ که نه این

احمد بسر خال منست که او را زنده کرده اند به پیشوایی و مردمان
بخدمت او فرموده اند **نقلست** که شخصی از سیدی
شیخ منصور قدس الله روحه پرسید که احمد از مراتب رجال الله
در کدام مرتبه است فرمود که او کیست که وزن او کردم و زیاده از
وزن منست و کل او کردم و زیاده از کل منست و این سخن که
سیدی شیخ منصور با علو مرتبه و جلال و قدر خود در شان
حضرت مقدسه فرموده است در دلالت بر کمال و فضل آن حضرت
کافیست **نقلست** از مروان رحمه الله تعالی که گفت من و سیدی
شیخ منصور در جایی بودیم و سیدی هر دو پای در کنار من نهاده بود
و من آرامی مالیدم ناگاه باواز بلند آهی بکرد من سوال کردم که ای سیدی
خیر است که آهی کردی فرمود که ای مروان شمشیر ولایت را دیدم که
از آسمان فرو آمد ترسیدم که تسلیم عثمان بسر من کنند بعد از ان تسلیم
احمد کردند مروان گفت من گمان بردم که تسلیم احمد بسر او کردند و ما
هیچ شیخ غیر از وی نمی شناختیم فرمود ای مروان بخنین است که

بخاطر

بخاطر تو آمد این احمد بسر خال منست نه احمد بسر من مروان
گفت من بخشم رفتم و گفتم چرا نه احمد بسر تست فرمود ای مروان
بخشم مرو که شمشیر ولایت کسی بر ندارد که او را قدرت خواب کردن
باشد و بسر من مردی بناز پرورده است و او را طاقت رنج نیست
ولیکن این صفت نه روان چالاک است • تو نازنین جهانی کجا توانی کرد
نقلست از سیدی شیخ عثمان بن عبد الرحمن السالم آبادی
قدس الله روحهما که در بیاری مجلس سماعی از برای او مهیا کرده بودند
و دران وقت سیدی احمد قدس الله تعالی سره العزیز بعزم زیارت
شیخ منصور قدس الله روحه متوجه شده بود و جماعتی از
درویشان با او بودند چون بحد بیاری رسیدند بارانی سخت
بیامد و نتوانستند که از انجا بروند جماعتی از فقرا گفتند که
سیدی عثمان را درین موضع مجلسی هست و مجالس همه از آن
خدای تعالی است ما انجا حاضر شویم و جمعه از ما فوت نشود
بس در آن مجلس رفتند و یک یک سلام کردند و شیخ را دست بوسیدند

ساعتی اورا باز داشت ودشنام بسیار داد وگفت ترا درین
موضع چه کارست حضرة سیدی خاموش بود وبعد ازان
اورا از پیش خود روان کرد حضرة سیدی قدس الله سره برفت
ودرمیان درویشان بنشست اصحاب شیخ عثمان ازین معنی
تعجب کردند وگفتند ترا با این درویش چه افتاد درویشی سخت
خوب حلیمست وهیچ عیب درو نیست وصورتی نیکو دارد
چرا اورا دشنام دادی شیخ عثمان سخن با ایشان نگفت تا
ازان مجلس فارغ شدند وسیدی احمد قدس الله تعالی سره العزیز
همچنان درمیان درویشان نشسته بود وکسی اورا نمی شناخت
پس شیخ عثمان قدس الله روحه گفت شما می شناسید که این کیست
گفتند نه فرمود این احمد بن الحسن است ازامام عبیده این را
کاری بزرگ وطریقی غریب خواهد بود وازمیان قوم این رادر
حضرة باری سبحانه وتعالی اصل القطعین گویند یعنی اصل
درخت کدو وهرچیزی که درآویزد بران روان شود وتفل خود

بغیر

بغیر خود نهد وطریقهٔ این تواضع ومذلت است نسبت با
همه کس واین دشوارست بر سالکان ودرین روزی چیزهای
عجیب ازو مشاهده کنند پس حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
واصحاب او رحمهم الله وجعلنا منهم آن شب دران موضع بسر بردند
وبعد ازان ازانجا بازگشتند نقلست که شیخ ابرهیم خرازی
را که ازاصحاب سیدی شیخ منصور بود ازحال حضرة سیدی سؤال
کردند فرمود که موی بغل اورا جیبی چند هست که هردو جانب
مشرق ومغرب رامی بیند تا جاهای دیگر ازجسد او چگونه باشد
نقلست که حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز در مبدا
حال درام عبیده بایستاد وبدعوة خلق ومحیا مشغول بود
چون سیدی شیخ منصور قدس الله سره رنجوری وفات پیدا شد
اصحاب او جمع شدند وایشانرا صدق وصفای بایمدیگر بود بنا بران
احوال خود ازیمدیگر پوشیده نمی داشتند وحال ومرتبهٔ خود و
آنچ سیدی شیخ منصور قدس الله تعالی روحه درشان هرکی

از ایشان کفته بوذ باهمدیکر می کفتند وهریکی از ایشان آنچ
ازیکدیکر مشاهده کرده بوذند کواهی میداذند چون سخن درین
باب دراز شذ یکی از میان آن طایفه فرموذ که من خبر دهم شمارا که
بعد از سیدی منصور شیخ که خواهذ بوذ بعد ازان ساعتی سر
مبارک در پیش انداخت وکفت شیخ بعد از سیدی منصور احمد بن
الحسن است وایشان حضرت سیدی قدس الله تعالی سره
العزیز را در آن زمان شویصه می کفتند یعنی خرما الک بی استخوان
چون این سخن بشنیذند کفتند باین احمد که کفتی احمد سفری
شویصه میخواهی وبرو نخندیذند وکفتند که دلیل میخواهیم فرموذ
آن زمان که شمارا کفتم یک لحظه صبر کنید در آسمان وزمین
هرکجا موضعی بوذ بکردیذم وهیچ کس دیکر غیر اورا سزاوار این کار
ندیذم بعد ازان اصحاب برخاستند ونزدیک شیخ منصور رفتند
وکفتند شیخ بعد از تو کیست فرموذ که شما چه کفتید هریکی آنچه
کفته بوذند باز کفتند فرموذ که فلانکس چه کفت یعنی آن مرد که

کفته

کفته بوذ که شیخ سیدی احمد قدس الله تعالی سره العزیز خواهد
بوذ ایشان آنچه او کفته بوذ باز کفتند سیدی شیخ منصور
قدس سره فرموذ که سخن این مرد حق است آن مرد را از دلیل
سؤال فرموذ وآن مرد دلیل بکفت وسیدی اورا تصدیق
نقلست که از سیدی شیخ منصور سؤال کردند که بعد
از تو شیخ کیست فرموذ که شیخ بعد از من آنکس است که اورا
سری باشد که پای بران نهند ودستی باشد که آنرا بوسه دهند
واز اطراف متوجه زیارت او شوند پس چون باری سبحانه وتعالی
خواست که صیت دولت او منتشر شوذ سیدی شیخ منصور
اورا کفت بو خیر ای احمد که ترا ندا کرده اند وبه بلد بطائح می باید رفت
واشارت باین بقعه کرد که این زمان مرقد مبارک حضرت مقدسه
است وفرمود که بسفر رو که مردمان وذریت که در پشت
مردمانست اجابت نداء تو کردند بعد ازان سیدی منصور
وفات یافت مردمان بدر آمذند وسیدی احمد قدس الله تعالی

سرّه العزیز را دیدند که روی در زیر آستانه نهاده بود و مردمان
پای بران می‌نهادند سیدی احمد پسر سیدی شیخ منصور قدس
روحهما او را برداشت و گفت ای احمد چه میخواهی بیعت خلافت
با تو درست شد و مشار الیه شدی نقلست که حضرت سیدی
قدس الله تعالی سرّه العزیز بر صلحا تردد می‌فرمود و بدر خانهٔ
ایشان می‌رفت و با ایشان و فرزندان ایشان تواضع می‌کرد و فضل
و حسن خلق ایشان با مردم میگفت و بتعظیم نام ایشان می‌برد
و مردم را بزیارت ایشان ترغیب میکرد و هر وقتی که نام یکی از ایشان
بردی فرمودی که سیدی فلان و بر سیدی عبد الملک بن الحسین
هر سال تردد بسیار می‌فرمود و چون حاجتی که با او داشتی گزارده
شدی و خواستی که از نزد او بیرون آمدی دعای و وصیتی از او
التماس کردی بقاعده یکسال در زمان عزیمت از او دعای و وصیتی
درخواست فرمود که ای احمد سخنی چند خواهم گفت و توقع دارم که
آنرا محافظت کنی بعد از آن گفت اگر کسی طالب رضای او شود کار آن کس راست

وبغیر او التفات کند بمطلوب خود نرسد و اگر کسی عبادت خدای
تعالی و تقدس می‌کند می‌باید که چندان که عبادت کند نفس او
بدان آرام نگیرد و بدان مقدار خرسند نشود و در اکتساب زیادت
ثواب سعی کند و می‌باید که پیوسته شخص نقصان خود را ببیند و
قطعا تصور کمال در شان خود نکند چه اگر نقصان در خود نه بیند
آن نادیدن نقصان نقصانیست که شامل اوقات اوست
بعد از آن که سیدی عبد الملک قدس الله روحه این کلمات تمام
فرمود از همدیگر جدا شدند حضرت سیدی قدس الله تعالی سرّه العزیز
فرمود که یکسال این کلمات را با نفس خود می‌گفتم سال دوم که
زیارت او را دریافتم در زمانی که باز می‌گردیدم گفت ای احمد سخت
زشت است رنجوری طبیبان و نادانی عاقلان و جفا از دوستان
و یک سال دیگر این را با نفس خود می‌گفتم سال سوم چون زیارت
او دریافتم و عزم مراجعت کردم فرمود ای احمد بعد ازین بزیارت ما میا
که ترا هیچ حاجتی بمن و بهیچ کس نیست ارشاد مجموع خلایق بزرگ

وکوجك و ذریات که هنوز در عالم عدم اند مفوض بتست می باید
در اهداء کافه برایا طریقه مرضاة ربانی مسلوك داری تا ترا
سود دهد بعد از ان بیعت با او کرد که از جهت زیارت او مراجعت
نفرماید مکر بعد از وفات او نقلست از درویشی از
خواص اصحاب سیدی عثمان السلم آبادی کفت یك نوبت
بنزد سیدی عثمان رفتم اورا کفتم ای سیدی از تو سوالی خواهم
کرد جنانك حق است جواب من بکوی او فرمود که جنین کنم کفتم
زمین از مرد خدای خالی خواهد شد فرمود که نخواهد شد اکر خالی
شود دنیا نیست کردد کفتم این زمان مرد خدا کداست فرمود که
احمد بن ابی الحسن من کفتم حق تعالی داد ما از تو بستاند جرا مارا
نمی بری که اورا ببینیم و با او تبرك جوییم فرمود که حسد و غیرت
مرا رها نمی کند که بنزد او روم نقلست از شیخ عمر فاروقی
فرمود که در واقعه جنان دیدم که دو ملك در هوا می رفتند
و بر حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز ثنای عجیب می کردند

وموهبت حضرت عزت را جل جلاله که در شان او ارزانی داشت
یاد می کردند و آسمان از ان دو ملك پر بود نقلست
که یکی از اصحاب رسول خدای را علیه الصلوة والسلم در واقعه
بدید و آن حضرة را از رجال سیدی احمد سؤال کرد حضرة رسالت
علیه الصلوة والسلام فرمود که همجنان که خلفا ملوك دنیا در اقطار
و امصار نافذ الحکم اند او نیز نفاذ حکم دارد و اکر کسی را بطرفی می فرستد
اکر حاکم نفس و مال و فرزند مرد ما نیست نقلست از بعضی
اصحاب سیدی ابو الوفا قدس روحه که بعضی از بازرکانان قریه
حسن کفتند که بدهی از قری الفرات رسیدیم و بخانه رفتیم در ان
خانه پیر مردی بود کفت مرا بو دارید که بوی رفاعی می شنوم از وی سوال
کردند که کدام رفاعیست کفت مردی که در بطیحه ظاهر خواهد شد
که اورا قدری بزرك و فضلی تمام باشد و اینها از اصحاب وی اند
و داغ او بر پیشانی ایشان است سوال کردند که داغ او جیست
کفت می بینم که بر پیشانی ایشان نوشته است که طوبی لهم وحسن مآب

من این چنین دانسته ام والبته ایشان بیابند تا او ظاهر شود
وداع مشاهده برایشان نهند اصحاب او تعجب کردند وگفتند آیا
اینها باقی خواهند ماند تا او بدید آید فرمود که هرچه خدای تعالی بکند
سؤال ازو نکنند **نقلست** که یك نوبت بذر بزرگوار
حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز از جد آن حضرت سیدی
شیخ یحیی نجار قدس الله روحه بخشم رفت وصلح باز کرد نوبتی دیگر
ازو بخشم رفت وبیش از مصالحه بجنازه رفت او را در جنازه قدری
تمام بود وچون او حاضر بوذ هیچکس در نماز برو متقدم نمی شد چون
وقت نماز در رسید بامامت قوم بنماز بایستاذ وفاتحه وهیچ آیت
از قرآن او را باز یاذ نیامد نماز را باطل کرد وبنید قوم ازو سؤال کردند
وگفتند کویا چون تو اینجا آمدی تراخشی بوذ گفت آری ایشان
می دانستند که سیدی یحیی قدس روحه مستجاب الدعوه است
او را نزد سیدی یحیی حاضر کردند فرمود که ای فرزند من بحق خدای
تعالی سوگند که اگر نه آن دُر یتیم در پشت بوذی این زمان آخر

عمر تو بوذی خدای تعالی او را گرامی داشته است وقدر ومنزلت او
بزرگ گردانیده است **نقلست** از تریاق المحبین که
سیدی علی بن ادریس طاب ثراه بعد از آن که او را با حضرت سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز ملاقات شد روزی بذان حضرت ثنای
کرد وگفت ای درویشان این مردیست که او را هیچکس نشناسد
وبوصف هیچ واصف بیان مرتبهٔ او نتوان کرد وهر کس که هست
مقام واحوال او را می نتوان دانست الا این مرد واین کمال از
برای آن یافته است که تمسك باخلاق رسول الله علیه الصلوة
والسلم کرده است واقوال وافعال او مطابق وموافق اقوال و
افعال رسول خدای است بنابر ظاهر وباطن او باخدا یست
نقلست از سیدی عمر فاروقی طاب ثراه که او دو ملك را
در هوا دید که یکی بیکی دیگر میگفت بقعهٔ را به بسر ابی الحسن بخشیده اند
آن یك سؤال کرد که کدام بقعه جواب داد که از قاف تا قاف
نقلست از شیخ عبد الکریم تیسری که فرمود که ببعضی رفتم

وبه سیدی ابو محمد بن عبد رسیدم ونشسته بوذ وسخنی چند
میگفت من سلام کردم واو در ابستاذ ومشایخ را یك یك تعداد
می کرد بعد ازان خاموش شذ من کفتم ای سیدی یاذ سیدی احمد
نکردی فرموذ که از دو احمد کدام مراد داری من کفتم مسئله من
یکی بوذ وباز دو شذ دو احمد کدام اند فرموذ که یکی احمد ازرق است
پسر شیخ منصور ویکی احمد بن ابی الحسن است اما احمد ازرق در
هر شبانروزی پنج نوبت مصافحه با پیغمبر علیه الصلوة والسلم میکند
واما احمد بن ابی الحسن رضوان الله تعالی علیه سایهٔ او بر خانهٔ
ما است همچنانك سایهٔ او بر ام عبیده است وهمچنانك دست من
برین زمانه است یعنی قایمهٔ کرسی که بران نشسته بوذ بعد ازان آن مر
کفت ای درویشان اکر کسی شما را بکویذ که من میدانم که احمد بن الرفاعی
بکجا رسیده است اورا تکذیب کنید جهتی که او توجه بان کرده است
میدانیم اما راه بان نمیدانیم بعد ازان اشارة بمشرق کرد وکفت
این جهتیست وهمچنین مغرب را اشارة کرد وهر چهار جهت را

تعداد

تعداد فرموذ وکفت در هر جهتی ازین جهات راه بسیار هست
ما جهة توجه او نمی شناسیم وطریقهٔ آن نمیدانیم بعد ازان کفت
سخن با شما درین معانی بقدر فهم شما میکویم **نقلست** هم
از شیخ عبد الکریم بنیسری کفت دوم بار که به بصره آمذم نزد
سیدی ابو محمد بن عبد رفتم وبرو سلام کردم مرا جواب داذ وکفت
چون به ام عبیده مراجعت کنی سلام من به سیدی احمد برسان
چون مراجعت اتفاق افتاذ صورة با حضرة سیدی قدس الله
سره العزیز بکفتم فرموذ که چون یك نوبت دیکر بذو رسی سلام
من به او برسان وبکوی ای سیدی سوانه سلام بر تو میکند
واز تو دعا میطلبذ بعد ازان نوبتی دیکر ببصره رفتم وبشیخ ابو محمد
رسیذم وسخن حضرة سیدی باو رسانیذم برخاست وطپانچه
بر سر خوذ زذ وبآواز بلند کفت سوانه بروی کل می روذ واثر آن
نمی بینند سوانه بمیان جامه می روذ وبر جسد می کذرذ واحساس
او نمی کنند سوانه بجایی می روذ که بجا نیست وبجایی میرسذ که

کس نمی رسد سوانه میان همه خلق مرحوم است سوانه پیش او جایی نیست وهیچ در بروی نمی بندند ایا شما میدانید که سوانه چیست ایشان نگفتند نه گفت اگر بدانید که سوانه چیست شمارا مقام خوش نشود وعیش مهنا نگردد ایشان گفتند سوانه چیست فرموذ رجل لیس له سوانا ولا مال الی سوانا ولا عدل الی سوانا یعنی مردیست که اورا غیر ازخدای تعالی هیچکس دیگر نیست ومیل بغیر خدای تعالی نکرده وبغیر خدای یاز نکردیده هذا آخر کلامه بدانک سوانه ازروی لغت حیوانیست بغایت خرد وکوجک **نقلست** از یکی از صلحا که گفت رسول خدای را علیه افضل الصلوات واکمل التحیات در واقعه دیدم وثنا بر سیدی احمد قدس الله تعالی سره العزیز میکرد ومیگفت احمد بن الرفاعی نحو وسر ملک گشت بوذ علی بوذ که خلایق بنشانهٔ آن متوجه می شدند وبخدای تعالی می رسیدند نیستی اورا پوشانیده بوذ وبخدای تعالی فانی شده بوذ بحال خوذ تربیت می کرد زیادت ازانک بقول خوذ تربیت میکرد و

حضرة

حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز مشابه این سخن فرموده وگفته که هرکس که از فعلهاء من سودمند نشوذ چگونه بگفتار من سودمند شوذ **نقلست** که شیخ ابو البدر را از حال سیدی احمد سوال کردند فرموذ که من قادر نیستم که شرح حال او بگویم اصحاب درین باب مبالغه میکردند فرموذ که من مختصری بقدر فهم خوذ معلوم کرده ام وبیان کنم چه در شان کسی توان گفت که موی بغل اورا جشمی چند هست که بشرق وغرب نظر می کند تا غایتی که هیچ ظرف شکسته نمی شوذ وهیچ ذره حرکت نمی کند الا که آن مویها دران بآن جشمها می نگرد جون موی بغل او چنین باشد بنگر که موی دیگر اعضای او چه شرف داشته باشد وبزرگی وکمال حال او چگونه بیان توان کرد **نقلست** از شیخ احمد بن نجیب که عثمان خطیب بیرطیه گفت روزی با شیخ حسین بن عثمان بن بلوطه از اصحاب حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز بوذ در مسجد غمارا بوذیم شیخ حسین مرا گفت

ای عثمان سه مرد از مردمان غیب این ساعت خواهند آمد
وایشانرا در خاطر آمده که در عراق کسی را به بینیم که مارا داند و
ایشان گرسنه اند و با همدیگر گفته اند که نان وشیر می خواهیم
ای عثمان تو شیر بیاور تا من نان بیاورم وایشان را ضیافت
کنیم هنوز سخن تمام نگفته بوذ که ایشان باندرون مسجد آمدند
وسلام نکردند شیخ حسین مرا گفت ای عثمان برخیز و بر ایشان
سلام کن واز ایشان سوال کن که از کجا می آیند وبکجا می روید من
برخاستم وبدر مسجد بایستادم وگفتم سلام علیکم سلام علیکم
یکی از ایشان سر برداشت وگفت سلام خدای برین کس باذ که
سلام کرد من سوال کردم که از کجا می آیند وبکجا می رویذ جواب
داذ که مردم را با مردم چه کار است بعد ازان من با پیش شیخ
حسین رفتم وگفتم مرد این قوم توی شیخ حسین برخاست ونزد
ایشان رفت وسلام کرد انکس که جواب من گفته بوذ همان جواب
بگفت شیخ حسین سوال کرد که از کجا می آیید وبکجا می رویذ گفت

ما
مردم را با مردم چه کارست شیخ حسین گفت که شمارا باین
سوال محتاج کرد اینست اید که در خاطر آورد ید که در عراق کسی
را ببینیم که مارا داند بعد ازان نام ایشان وبدر ایشان بگفت
وهر یکی را گفت که از کدام شهرند وایشان با همدیگر گفتند
مارا بشناخت بعد ازان نان وشیر پیش ایشان بردند چون از
چیزی خوردن فارغ شدند ایشانرا گفت حکایت کنید از
آنچ در راه دیذید ایشان گفتند ما در راه می رفتیم وبوی مشک
شنیدیم از انجا برفتیم تا بکوهی رسیذیم وچشمهٔ آب دران بود
ومردی نزد چشمه نشسته بوذ سلام بر او کردیم جواب داذ
که بکجا می رویذ گفتیم بشهر عراق می رویم بزیارت صلحا گفت
خوش کسانی اند ما گفتیم مارا خبر ده که در عراق از صلحا کرا
زیارت کنیم ودر بصره کرا زیارة کنیم فرموذ که در بطیحه احمد بن
ابی الحسن ودر بصره ابو محمد بن عبد ما سؤال کردیم که ازین
دو کس مرتبهٔ کدام بزرگتر است جواب داذ که احمد بن ابی الحسن

بعد ازان سؤال کردیم که از احوال او مارا چیزی بکوید
فرموذ که او درین کوه نزد من بوذ وقطب زمین بوذ بعد
ازان قطب الاقطاب شذ بعد ازان هفت آسمان و زمین
همچون خلخال ساق او شذ واو راهی بخدای تعالی می سپرد
که غیر ازو هیچکس آن راه نه سبرده است سالهاست
تا من اورا دیذم وچنین حالتی داشت بعد ازان نمی دانم
که حال او بکجا رسید بدان ارشدك الله که حضرة سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز این منزلت جسیم واین رتبه
عظیم بدان واسطه یافته که هر عضوی از اعضای
مبارك او محل سری از اسرار حضرة عزت بوذ وبموجب که
خوذ فرموده که علی رقیب منك یرعی خواطری هر جارحه
از جوارح همایون او مراقب باری سبحانه وتعالی بوذ بیت
با خدا باش هر کجا باشی • تا ترا بیسوای خلق کند نقلست
که سیدی ابو محمد قدس الله سره را از حال حضرة سیدی

ابن عبد

قدس الله تعالی سره العزیز سوال کردند فرموذ که مدتی مدید
است که من اورا دیذم وبمقامی رسیده بوذ که مردان آنرا
هفیف کویند واین مقامیست که جکر عارفان در آنجا
باره می شوذ وقدمهای ابدال اقطاب بران می لرزد چون من
اورا دیذم چنین بوذ این زمان نمی دانم که بکجا رسید نقلست
از حضرة سیدی قدس الله سره العزیز فرموذ که یك نوبت
سیدی شیخ منصور قدس الله سره از برای وضو ساختن
بیرون رفت من کوزه بر کرفتم وبا او برفتم از دیوار بستانی آواز
بادی می آمذ مرا کفت ای احمد این باذ از نفس منست چون زنی
فرزند مرده نوحه کننده را بینی بدانك کریه ونوحه او از نفس
من است واکر آوازی خوش بشنوی بدانك آن از نفس منست
وبعد ازان نفسی بکشید وکفت لا اله الا الله وستونی از نور
از اندرون او بیرون آمذ وهفت آسمانرا بشکافت وخزانه
را بکشاذند ودران صندوقی بوذ آن ستون بصندوق رفت

ودران فرو کردند ودران خزانه وهفت آسمان فرو کردند
وجون بازکشتیم اینحال با علاء الدوله بسر مزین بکفتم او
کفت درجه زمان اینصورة مشاهده کردی کفتم امشب او
کفت امشب اول آنست که تو درین راه آمدی وخدای تعالی
ترا دولتی خواهد داد که در سلف مثل تو نبوده است ودر خلف
نظیر تو نباشد او هام در بحر فکر حال واندیشهٔ فضل وکمال
تو غرق شوند نقلست که ابو العشایر خادم سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز بسیدی ابو محمد بن عبد کفت سیدی
احمد را با من صفت کن او کفت مرا قدرت بر وصف وبیان
کمال او نیست ابو العشایر درین باب مبالغه کرد والحاح نمود
سیدی ابو محمد کفت جون غواص قدرت این در کرانمایه را
از دریای عدم بعالم وجود آورد اصحاب جواهر وارباب لآلی را
در شان او شاکری بینا شد ندا آمد که در بحار افکار غوص
کنید باشد که دریای کمال او را قراری بینید وشما را رفعت

قدر

قدر او معلوم شود ایشان اینصورت بتقدیم رسانیدند
وجون بحر عمیق جاه وجلال او را قراری ندیدند هر یکی بزبان حال
با او کفتند بیت بپای وهم دویدیم بسی نشیب وفراز • بچشم عقل
بدیدیم بسی یمین ویسار • جهان جاه ترا وهم من نیافت کران
بحار فضل ترا عقل من ندید قرار نقلست که حضرت سیدی
قدس الله سره العزیز نزد بسیار می فرمود بر سیدی عبد الملک
وبسیار اتفاق می افتاد که در شب تاریک نزد سیدی عبد الملک
می رفت وسیدی عبد الملک قدس الله روحه باستین مبارک
او را باد می زد بسر او از او سؤال می کرد که جون هیچ مکس بروی نه
نشسته است وهوا کرم نیست جرا او را باد می زنی جواب میکفت
که او را همجون عسل می بینم وخلق را می بینم که همجون مکس بر وی جمع
شده اند وشیخ عبد الملک بیش از آن که او را با حضرت سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز ملاقات شود فرزندان خود را می کفت
اکر جانک بعد از وفات من حال بر شما متغیر شود مرا از زمین

حوبه نقل کنید که بواسطهٔ تنقل من دیکر بار خلایق روی
بشما نهند بعد ازان که حضرة سیدی قدس الله تعالی سره
العزیز ظاهر شد شیخ عبد الملك با فرزندان کفت مرا نقل مکنید
که آفتاب ظاهر شد نقلست که چون درویشان
بنهر دقله می رفتند شیخ حسن بن طینا بر ایشان مقدم
می شد یك نوبت بعادة از پیش ایشان می رفت اورا ندا کردند
که ای حسن متاخر شو که پیشوائی ازان احمدست شیخ چون
این ندا بشنید حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز را
کفت ای احمد مقدم شو دران زمان حضرة سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز درمیان ایشان بشویصه مشهور بود حضرة سیدی
بکریست و کفت من کیستم که مقدم شوم شیخ حسن کفت ای
فرزند من ترا بقول خود مقدم نکردانیدم خدای تعالی ترا مقدم
کردانیده بعد ازان حضرة سیدی رضوان الله تعالی علیه ابد
الابدین ونفعنا بمحبته مقدم شد بدانك جماعتی از اهل طریقت

وجود

با وجود آنك جلالت قدر وعلو رفعت حضرة سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز مشاهده میکردند وبفضل وکمال او کواهی
میدادند والفضل ما شهدت به الاعداء اورا دشنام میدادند
ودر ظاهر با او اظهار عداوت میکردند اما در باطن ایشان را
دشمنی نبود ازبرای آنك غرایب آثار وعجایب احوال ازو می دیدند
اما حسد ایشان ازین داشته بود که با او طریقهٔ عداوة
مسلوك دارند وحسد ایشان چون حسد اهل روزکار نبود
چه اهل روزکار اکر بر چیزی حسد می برند می خواهند که
آن نعمت از محسود زایل شود حسد این بزرکان آن بود که
قربی که حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز نزد حضرت
عزت داشت غیرت می بردند وتمنی ایشان آن بود که منزلتی
که اورا حاصل شده بود ایشان را نیز حاصل شود بیت
دشمنم خواست تا چو من باشد ۰ کو چو من باش تا چو من باشی
چون ابنای ایام بر صحیفهٔ دنیا که آنرا هیچ قدر ووزنی نیست

بو ممدیکو حسد می برند چکونه تقرب بباری سبحانه وتعالی
موجب حسد نشوذ حضرة سیدی قدس الله تعالی سره
العزیز فرموذ که حسد فرداء قیامت میان خلق اولین و
آخرین حسرتی باشد که نیست شوذ وحضرة سیدی این شعر بخواند
حسدوه حین راوه احسن منهم ° کالبدر تحسده النجوم اذا بدا
معنی بیت آنست که حسد بردند بر او آن زمان که اورا بدیدند
ونیکوتر از ایشان بوذ همچون ماه شب چهارده که چون
ظاهر می شوذ ستارکان بروی حسد می برند **الدعا**
اللهم یا مجیب دعوة المتضرعین اسئلک بحرمة خاتم المرسلین
ان تجعلنی فی سلوک طریقتک من المحسودین وتحشرنی
یوم الفزع الاکبر فی زمرة الاحمدین وتعظم شانی فی الدارین
بنظرة لطف من سیدی احمد فرح قلوب العارفین وآنس
خواطر السالکین **شعر** یا رب بحق احمد مرسل که حشر من °
با احمد الرفاعی واصحاب او بکن ° یا رب لا تسلبنی حبه ابدا

ویرحم الله عبدا قال آمینا **فصل** نقلست که یکی
از بزرکان اصحاب سیدی فرموذ که در مجلسی نشسته بوذیم
وشخصی از برابر من نشسته بوذ واین کلمات می کفت
لا اله الا الله محمد رسول الله از قاف تا قاف واز قاف تا
قافی دیکر واز آن قاف تا قافی دیکر وهمچنین میکفت تا بیست
قاف بشمرد مثل این مجلس ومثل این مرتبه یا مثل این بقعه
ومثل این درویشان نباشد راوی میکوید چون این سخن بشنیدم
ملتفت او شدم تا اورا بشناسم مردی سیاه بوذ که مرا با او معرفتی
نبوذ با نفس خوذ کفتم که چون از مجلس سماع فارغ شویم نزدیک
او روم والتماس کنم تا از برای من دعایی کند چون مجلس تمام
شذ اورا نیافتم ملول شذم وبحضرة سیدی احمد قدس الله تعالی
سره العزیز رفتم وحال با او بکفتم فرموذ که او از قومست اکر
خاموش می شذی وملتفت او نمی شذی صد قاف یا بیشتر
تعداد کردی بعد از آن من سوال کردم که ای سیدی بعد از این قوم

کسی از مردان خدای خواهد بود گفت بلی ولیکن زمان حیات او
اندک باشد و آخر الامر شمشیر ولایت ازو بستانند و ابدا
برین در آن را بیاویزند نقلست از شیخ عمر فاروثی رحمه الله
فرمود که همراه سیدی بودم و به نزد ستی رابعه منکوحهٔ
آن حضرة رفتیم مرا فرمود که سلام برو کن و ازوی التماس
دعایی کن همچنان کردم بعد ازان ستی زینب دختر حضرة سیدی
درآمد سیدی مرا فرمود که برخیز و بر زینب سلام کن و اورا
خدمت میکن و ازو درمی خواه تا دعایی از برای تو میکند من
با خود گفتم چون ستی رابعه بزرگتر است چرا ازان او نگفت
که خدمت او میکن فرمود ای عمر صورت چنین است که
تو تصور کردهٔ این آن زینب است که خدای تعالی با من وعده
کرده است که ذریات ولایت ازو باشد و آثار معنی را باو زنده
کرده اند و همچنان بود که حضرة سیدی فرموده بود نقلست
که ستی زینب رحمة الله علیها بحضور سیدی قدس الله تعالی سره

العز

العزیز بر سیدی صالح دعاء عمر دراز کرد حضرة سیدی فرمود
که ای زینب صالح وفاة خواهد یافت و آثار ابرار در ذریة
تو باقی خواهد بود نقلست از شیخ مقدام فرمود که
با حضرة سیدی قدس الله سره العزیز در سفر بودم در مراجعت
به معبر ام عبیده رسیدیم درویشی درهمی را بحضرة سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز داد و گفت این نذر تست حضرة
سیدی فرمود که نذر بدو کس می باید داد سیدی ابی محمد شنبکی
و شیخ یحیی نجار درویش گفت این نذر تست حضرة سیدی فرمود
من کیستم درویش گفت تو شیخی حضرة سیدی قدس الله تعالی سره
العزیز فرمود که مرا حشر با فرعون و هامان و قارون باد اگر
در دل من آمده که بزرگ این جماعتم یا پیشوای ایشانم تا اکنون
پیش من ثابت نبوده که من درویشی از ایشانم نقلست از شیخ
یعقوب کراز رحمة الله تعالی علیه و او از بزرگان اصحاب سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز بود و با سیدی شیخ منصور صحبت داشته بود

وشصت سال رعایت اوقات نماز وبانگ می کرد وهرگز تکبیر
احرام از وقت نشد بود فرمود که در بعضی از روزها وقت پیشین
در مناره ایستاده بودم حضرت سیدی مرا گفت ای یعقوب از
برای خدای بزیر آی من بزیر آمدم حضرت سیدی قدس الله تعالی
سره العزیز در محراب نشسته بود ومورچه کوچکتر از پشه
در دست داشت وآن مورچه بنوعی کوچک بود که تمیز میان
اعضای او متعذر بود بعد از آن حضرت سیدی قدس الله تعالی
سره العزیز هر دو پای او را بمن نمود وگفت ای یعقوب این را
بنگر من نظر در آن کردم وگفتم ای سیدی مراد حق تعالی از
آفریدن این چه بود فرمود که غرض از خلق این اظهار کمال قدرت
بود بعد از آن گفت ای یعقوب اگر کسی ترا بگوید که در مملکت آفرینش
خدای تعالی چیز ضعیف تر ازین چیزی هست او را باور مدار
نقلست از شیخ عمر فاروقی رحمة الله علیه گفت روزی با حضرت
سیدی احمد قدس الله تعالی سره العزیز گفتم بعضی از مفسران گفته اند

کہ

که در عالم خلقت هشتاد هزار گروه هستند واو را ازین
صورت سؤال کردم فرمود که ای فرزند من آنکس که این گفته است
راست گفته است واین مقدار دانش اوست ای فرزند من
هشتصد هزار گروه هستند که همه اکل وشرب دارند و
بقضا حاجت می روند ومناکحه در میان ایشان هست و
مرد کامل نباشد واو را تمکن حال نبود تا وقتی که سخن ایشان
وصفات ومقامات وروزی واجل ایشان بداند شیخ یعقوب
کرا ازین سخن تعجب کرد حضرت سیدی قدس الله تعالی سره
فرمود که زیاده ازین بتو بگویم ای یعقوب شخص آن زمان
بصفت کمال متصف باشد که نطفه بزبله این امتها در رحم
زن قرار نگیرد الا بنظر او شیخ یعقوب را تعجب زیاده شد و
گفت این کس خدایی دیگر باشد حضرت سیدی فرمود که نه این کس
خدایی دیگر نباشد اما با وصفی از صفتهای حق شود وهیچ
چیز او را عاجز نتواند گردانید بدانک از سیاق سخن حضرت

سیدی چنین معلوم می شوذ که باری سبحانه وتعالی این نعمت
را درباره او ارزانی فرموده بوذ وچنانک رسول خدای صلی الله
علیه وسلم در شب معراج بر غرایب اسرار وجلایل امور مطلع
شد واورا علم اولین وآخرین داده بوذند حضرة سیدی
بچیزی چند مخصوص است که مثل آن از هیچ کس از اولیا نقل
نکرده اند والله یختص برحمته من یشاء نقلست از
بعضی از اصحاب سیدی که سیدی ابو محمد بن عبد رحمه الله
تعالی علیه در مجلس میکفت که خدای تعالی پانصد نام دارذ
حضرة سیدی را ازین سخن خبر داذند فرموذ که شیخ راست کفته
است امّا او این مقدار دانسته است ای فرزند من حق سبحانه
وتعالی بعدد مخلوقات نام دارذ مرا مقدار ام مخلوقه معلوم
شده است وهمچنین کیاههاء زمین که او شاخی یا ساقی دارذ
همه دانسته ام درخت با ورق نامی دارذ وچوب نامی دارذ
وشکوفه نامی دارذ وپوست نامی دارذ وجامهٔ دوست نامی دارذ

وجون

وجون باره شذ هر ریسمانی را ازان زبانی باشذ وتسبیح خدای تعالی
کنذ مرغ یك زبان دارذ وجون پر از وجدا شذ هر پری را زبانی
زبانی بدهند وتسبیح بکند دلیل برین آنست که خدای تعالی فرموده
که هیچ جز نیست الا آنك تسبیح بشکر خدای تعالی میکنذ
بلغات خوذ وشما تسبیح ایشان فهم نمیکنید قال الله تعالی
وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم ۵
نقلست از حاجی سعید کفت یك شب بعد از بانك
خفتن حضرة سیدی قدس الله سره مرا با خوذ همراه کرد و شبی
تاریك بوذ چون بنزدیك بستان قوری رسیدم وآن بستان
در بالای شهرست مرا باز داشت وخوذ برفت من زمانی
انتظار کردم مراجعت نفرموذ از پی او برفتم تا اورا ببینم جای
اورا دیذم که بر دیواری انداخته بوذ وروشنی دیذم که در آن
شب تاریك می درخشید بترسیدم وبازجای خوذ آمدم ساعتی
درنك کردم تا حضرة سیدی باز آمذ صورتی که مشاهده کرده

بوذم با آن حضرة بکفتم فرموذ که ای فرزند آن روشنی که تو
دیذی بارهٔ آب بوذ ومن آن آبم که تو دیذی خذای تعالی نظر
جلال وعظمت بمن کرد وکذاخته شذم جنانک مشاهده کردی
بعدازان بنظر لطف ومرحمت بمن نکریست وجنانک می بینی
باز آدمی شذم اکر زمین را بفرموذی که مرا پنهان دارذ بشما باز
نکشتمی **نقلست** از شیخ ظفر که فرموذ که با حضرة سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز درسفر بوذیم ویک ماه بلکه زیادت
ازیکماه توقف کردیم جون باز کردیذیم بزرکان جماعت ودرویشان
بلدخاقانی وجماعتی دیکر کرد آمذند وکفتند ما هر یکی کاری
می دانیم واهل وعیال داریم وهر یکی بقدر خوذ کاری میکردیم این
همه رها کردیم ولقمهٔ پاک وجامهٔ پاک واهل وفرزندانرا
دست بداشتیم وجامهاء دریده پوشیذه ایم وباشما موافقت
کردیم مشایخ پیش ازین جون درویشانی جند با ایشان بسفر
می رفتند ایشانرا حالی می داذند که هرجه در وطنها ایشان بازدیذ

می شذ ایشان از دور ونزدیک مشاهدهٔ آن می کردند
ما این زمان با تو همراهیم ونمی دانیم که درجه کاریم میخواهیم
که مارا خبر دهی که حال ما با تو جکونه خواهذ بوذ وحاصل ما
جیست ودرین باب مبالغه نموذند حضرة سیدی قدس
الله تعالی سره العزیز فرموذ که ای بزرکان مومنانرا آرزوی
عیال خوذ می باشذ من با خذای تعالی بیعتی از برای شما بردست
سیدی شیخ منصور قدس الله روحه کرده ام اکر جنانک
بذان راضی می شوید خیر واکر راضی نمی شوید هر یکی صورتی
که درخاطر شماست بتقدیم رسانید ایشان کفتند مارا
ازین بیعت خبر ده اکر جنانک راضی نباشیم آنجه مراد ما باشد
طلب کنیم فرموذ که بیعت از برای شما بخیرة وشوق وحسرت
کرده ام ای بزرکان راضی نیستید بجیزی که پیغمبران بسبب آن
جیز ودران جیز وبران جیز مرده اند تا آنکه که بخذای تعالی رسیده
اند وشمارا نزد خذای تعالی جیزی باشذ که جشم شما بذان روشن شود

محمد

ومرا نزد خذای تعالی خجل نکردانیذ باشیذ ایشان دو نوبت
کفتند راضی شذیم بعد ازان حضرة سیدی قدس الله تعالی
سره العزیز بواسطهٔ موافقت ایشان خذای را شکر کرد
وکفت ای یاران وبراذران می بایذ که شما را درین معنی
ثابت قذمی باشد واز قول خوذ باز نیاییذ که مؤمن را دو قول
نباشذ نقلست از شیخ عمر بن محمد نبیه واین مرد در
حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز بوذ وملازمت و
خدمت مجدانه میکرد واو را در رباط خانهٔ بوذ فرموذ که من وجماعتی
از درویشان که بحضرة سیدی هیچکس از ایشان نزدیکتر نبوذ
دران حضرة بوذیم احوال مردان خذای وبدایت ونهایت هر کس
یاذ می کردند حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز ملتفت
شذ وکفت هفت سال وهفت ماه بدایت سیدی شیخ
منصور قدس سره آخر این قوم بوذ بعد ازین مدة مذکور
شمشیر ولایت وقدرت را بمردی داذ این بکفت وخاموش

شذ من کفتم ای سیدی نهایت شیخ منصور بدایت ان مرد
است فرموذ ای عمر چنین است که تو میکویی نقلست
که چون حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز وعظ
فرموذی او را یك قاری بوذ وعادة آن حضرة آن بوذ که بر
کرسی می نشست وقطعا بر نمی خاست ووعظ می فرموذ واز
دور ونزدیك آواز می شنیدند وتفاوتی درمیان استماع ایشان
نبوذ از دور تا نزدیك چنانك اهل بدرویه وقاسمیه وفوح
راذو هرث بر بامهای خوذ می نشستند وبقدرة حق جل و
علا یك کلمه فوت نمی شذ واز ین مواضع تا ام عبیده قریب
نیم فرسخ است وجماعتی که کرانی کوش ایشان در مرتبه کمال
بوذ وعظ آن حضرة استماع میکردند وشیخ عبد العظیم پسر
شیخ احمد خمیس در زمانی که حضرة سیدی قدس الله سره
العزیز وعظ فرموذی دامن بکسترانیدی وچون مجلس تمام
شذی دامن خوذ بسینه باز کرفتی ومجلس وعظ حرفا بحرف

باز گفتی و درین باب کتابی جمع کرده است نقلست آن
سیدی ابرهیم اعزب قدس الله روحه فرموذ که بعضی از فقرا
از احوال قطب سؤال کردند من صورة را با حضرة سیدی باز
گفتم فرموذ ای ابرهیم چون خذای تعالی خواهذ که شخصی را اهل
حالتها سازد و اورا سلوک این طریقه روزی کند اول
اورا بنفس خوذ تکلیف کند اگر او نفس خوذ را تادیب کرد
واستقامت یافت اورا باهل خوذ تکلیف کند اگر چنانک
با ایشان حسن معاش کرد اورا بهمسایکان واهل محلت تکلیف
کنذ اگر چنانک با ایشان مداراة کرد اورا باهل شهر خوذ تکلیف
کنذ بعد ازان اورا به نیمی از دنیا تکلیف کنذ بعد ازان اگر
چنانک اورا سبق عنایتی باشذ مکلفش کرداند بانچ میان
آسمان و زمین است و در میان آسمان و زمین خلق بسیار
هستند که غیر از خذای تعالی هیچکس ایشانرا نمی داند بعد ازان
آسمان اول و دوم تا تمام آسمانها اورا بذان مکلف کرداند

تا بمقام غوث رسذ بعد ازان منزلت او بزرگ کردانند تا باز
صفتی از صفات حق شوذ شعر
مَازَالَ مِنْ وَطَنٍ یَهْدِی اِلَی وَطَنٍ حتی اسْتَقَرَّ لَه فِی الصِّدْقِ اوطان
یعنی همیشه اورا راه راست می نمایند از وطنی بوطنی چون اورا
این کارها حاصل شذ صار عینا لله یعنی خذای تعالی بفضل و کرم
خوذ اورا نعمتی وقدرتی ببخشذ که باران بسبب او بارذ
وبلا بذو مندفع شوذ و برکات او تعالی بواسطه او عمت
برکاته فزوذ آیذ اگر چنانک اورا این مرتبه نباشذ هرچه کویذ
درست نبوذ بدان رحمک الله که چون مجنون شیفته
جمال لیلی شذ روز بروز عشق او در تزاید بوذ تا بمرتبه رسید
که تصور می کرد که ذات او لیلی است و او خوذ در میان
وجودی ندارذ مبنی بر تصور اتحاد در زمانی که اورا فصد میکرد
فصاد را کفت حاضر باش تا نیشت به لیلی نرسذ بیت
ترسم ای فصاد اگر فصدم کنی   نیش را ناکاه بر لیلی زنی

بنابرین که عشق ومحبت به این درجه می رسد سخنی چند از اولیا
عظام ومشایخ کرام که محبت ومودة ایشان باخدای تعالی
بدرجهٔ کمال رسیده صادر می شود مثل آنک سلطان بایزید
فرموده سُبْحانی ما اَعْظَمَ شانی ودیگری فرموده که لیس فی جبتی
سوی الله نیز این سخن که حضرة سَیْدی قدس الله تعالی سره
العزیز فرموده که انه صار عینا لله یعنی چنان مستغرق شود
که دم از وحدة زند وبتشریف مازالَ العَبْدُ یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ
بالنوافل حَتّی اُحِبَّه فاذا احبَبْتُه کنتُ سَمعَهُ الذی یَسمعُ به
وبَصَرهُ الذی یُبصِرُ به ویَدَهُ التی یَبْطِشُ بها ورِجْلهُ التی یمشی بها
مشرف شود نقلست که بعضی از درویشان حضرة
سَیْدی را قدس الله تعالی سره العزیز از خبر آسمانها سؤال
کردند ودرین باب با آن حضرة مبالغه نمودند فرموده که در
آسمان چهارم دریایی ریگ هست که همچون باد روانست
واز آن زمان که حق سبحانه وتعالی آسمان وزمین آفریده است

آن دَریا در رفتن است ونمی دانند که از کجا می آید وبکجا می رود
وطول وعرض آن در نمی یابند غیر از خدای تعالی وحق
جلّ وعَلا بعدد هر ذرهٔ از آن دنیایی دارد همچون این دنیا
که شما دارید وهیچ ساعتی از روز وشب نیست الا آنکه در
آن ساعت قیامتی بر می خیزد وترازویی را نصب میکنند
وصَراطی میکشند وقومی به بهشت می رَوند وقومی بدُوزخ
ودوزخ وبهشت ایشان نه این دوزخ وبهشت است که
مارا یاد کرده اند نقلَسْت از شیخ یعقوب بن کراز
فرموده که حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز بوعظ
مشغول بود پسر او سیدی صالح قدس الله سره العزیز درآمد
اصحاب مجلس ملتفت او شدند واز برای حسن وجمال او ترک
مجلس بکردند من با خود گفتم چون دل درویشان به این حالست
دل پدر او چگونه باشد حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
دفتر از دَست بینداخت وگُفت ای یَعْقُوب پسر من صالح از

بیست مناست اگر عمل من نکند و راه من نسپارد میانهٔ ما
علاقهٔ پدر فرزندی نباشد **نقلست** که شیخ ابو البدر
قدس روحه از حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز سؤال
کرد و گفت خدای تعالی با تو چه گفت فرمود که حق سبحانه و تعالی
مرا گفت دارهم ما دمت فی دارهم یعنی کسی که کم از تو
باشد پیش او نازل شو تا نظر بتو کند و بی روی تو بکند
و بسبب تو ترقی کند **نقلست** از سیدی ابرهیم اعزب
قدس روحه که حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز فرمود
که ای ابرهیم فردا خدای تعالی مرا سؤال از جن و انس خواهد
کرد **نقلست** از شیخ حسن بن ربیع رحمة الله علیه که
حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز فرمود که هیچ نسیمی از
قسطنطینیهٔ روم نوزید الا آنکه من در پهلوی خود اثر آن
یافتم یعنی باری سبحانه و تعالی بتوفیق خود مرا بر مغیبات مطلع
گردانید **نقلست** از شیخ مکی که در غرفهٔ حضرت سیدی

حضر

چند شب بروز آوردم و بقدر علم خود چهل خصلت از خصلتها
رسول خدای علیه الصلوة والسلم ازو حفظ کردم **نقلست**
از سیدی ابرهیم اعزب قدس روحه فرمود که شبی بخواب بودم
حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز دران موضع حاضر بود
مرا بیدار کرد و گفت ای ابرهیم این ساعت هفت شهر بر من اظهار
کردند که هر شهری ازان هفت تو بت چند دنیا است و در میان
ایشان یکی نیست که نام خدای تعالی می برد و هر شب آن زمان که
آفتاب فرو می رود خدای تعالی ملائکه را می فرماید و گناه امت
محمد صلی الله علیه وسلم بر می گیرد و بران هفت شهر می ریزد هر
کس ازین جماعت که گناه بدو می رسد از اهل بهشت است
نقلست از سیدی ابرهیم قدس الله روحه فرمود که در
غرفه پیش حضرت سیدی نشسته بودم و سر مبارک بر زانوی
من نهاده بود سر برداشت و بآواز بلند بخندید من نیز از خوشی
بخندیدم بانگی بر من زد و گفت ای ابرهیم چرا می خندی گفتم ای

سیدی ترا دیدم که می خندیدی من نیز بخندیدم بعد ازان من
با آن حضرة مبالغه کردم تا مرا سبب خنده اعلام کند فرموذ که
ای ابرهیم خدای تعالی ندا بمن کرد که می خواهم که زمین را فرو برم
و می خواهم که آسمان را بر زمین اندازم من چون این ندا بشنیدم
تعجب کردم و بخندیدم و کفتم بار خدایا کیست که آنچ تو میکویی
رد کند یا خلاف تو خواهد کرد بعد ازان حضرة سیدی بلرزید
و بزمین افتاذ و زمانی دران حال بوذ **نقلست** از سیدی
عبد الرحیم قدس الله روحه فرموذ که بمن رسانیدند از شیخ ابن رقه
یعنی حضرة مقدسه که او کفته است که این ماکول بقدر
نی تیر و بعدد تیر هفت نوبت شفاعت دارذ و شفاعت
بکند و این صورة بیش من بزرک نموذ بنزد حضرة سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز آمدم و ملول بوذم حضرة سیدی مرا
کفت ای عبد الرحیم چرا ملولی بخشم مرو شونیصه بعدد نی
قطر و بعدد قطر هفت نوبت شفاعت دارذ این آنست که

دانسته اند

دانسته اند فاتحه نمی دانند بیشتر ازین است بدانک فیر منوفی ضعی
است که دران موضع نی بسیاری باشد **نقلست**
که حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز فرموذ که سیدی مکی
بطمسانی و بسرا و سیدی یحیی و سیدی ابو الوفا و سیدی
ابو محمد الشنبکی و سیدی ابو بکر بن هواری و سیدی احمد بن
مصقول و سیدی غزار و سیدی میموث و سیدی احمد و
سیدی عثمان السالم آباذی و سیدی منصور و سیدی سهل
و سیدی ابو بکر همدانی و سیدی عثمان بن مروه سلطانانند
و هفدهم ایشان ازین رفاعی خواهد بوذ و امیر ازین تعدادی
کرد و بسیار بوذند بزرکان ایشان مسطور می شوذ سیدی
خالد و سیدی ابرهیم السومقامی و سیدی عیسی و سیدی عمر
البقری و سیدی یحیی نجار و سیدی رزق الله و سیدی
مبارک بن داروه و سیدی احمد خمیس و سیدی احمد قنطره
و سیدی بختیار که در تمامیه می بوذ و سیدی جویه که با

سیدی منصوری بوذ وسیدی شیخ صالح از ذریهٔ صیادین
اینها امیران بزرك بوذند قدس الله ارواحهم نقلست
از درویشی فرموذ که از شیخ یعقوب شنیذم که می کفت خذای تعالی
وعده کرده است که تا روز قیامت هر روز یکی از قوم باین بقعه
آیند درویش کفت از شیخ یعقوب پرسیذم که آن مرد خوذ داند
که مردی از مردان خذایست یا نذاند فرموذ که بعضی دانند
وبعضی نذانند آنکس که داند چون ازین بقعه برود حسرت آن در
دل او بوذ که چرا آنجا توطن نکردم نقلست از سیدی
ابرهیم اعزب قدس روحه که حضرة سیدی قدس الله تعالی
سره العزیز فرموذ که روباه باین بقعه رسد وباز شیر شوذ
وشیر باین بقعه رسذ وباز روباه شوذ نقلست که حضرة
سیدی قدس الله تعالی سره العزیز فرموذ که ام عبیده مکانیست که
مردان خذای دران مکان حاضر می شوند واینجور مردمان خذا نیست
وحال هر کسرا نقد میکند ام عبیده طبق منست هیچکس بران

مزاحمت

مزاحمت با من نکند در ام عبیده عجزه بزرك وسرور می شوذ
وشرف بقعه بانکس است که در انجا ساکن است حق سبحانه
وتعالی وعده کرده است که باین بقعه نیاورذ الا کسی که خلاصهٔ
وقت باشذ وعدهٔ باری سبحانه وتعالی حق است نقلست
هم از سیدی ابرهیم قدس الله روحه فرموذ که سیدی منصور
قدس الله روحه در آخر عمر بمجلسه آمذ وحضرة سیدی طعامی
از برای او بدست مبارك خوذ نهاذ وبیاورد سیدی منصور
اورا کفت ای احمد این بقعهٔ شریف عزیز است هر کس که اوراد درین
موضع یاذ کنند حاضر شوذ چنانچه اکر یاذ پیغامبر علیه الصلوة
والسلام درین موضع بکنند حاضر شوذ ای احمد درویشانی چند
درین موضع حاضراند وسلام بر تو میکنند تو نیز سلام برایشان
کن حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز کفت ای سیدی من
ایشانرا نمی دانم سیدی منصور قدس روحه کفت اینك بزرك
وکوچك وزن ومرد درین موضع جمع شذه اند وجمعی در میان

ایشان هستند که سخن تو فهم میکنند اما تو سخن ایشان فهم
نمی کنی الله اکبر الله اکبر چندان خلق جمع شده اند که غیر از خدای
تعالی هیچ کس عدد ایشان نمی داند بعد از ان دست بر سر سیدی
علی نهاد سیدی علی قدس روحه کفت دست از سر من بر
نداشت تا انکه که مشاهده کردم که مرا بتاج اعزاز متوج
کردانیدند نقلست از شیخ عبد الله که یك نوبت شخصی از
بزرکان بنی مروان حضرة سیدی را کفت ای سیدی چنین شنیده ام
که در میان شما هفتاد عارف هستند و این خبریست که
بیش از تو در شان هیچ ولی و غیر ولی نشنیده ایم سیدی هیچ
جواب نفرمود آن شخص مبالغه کرد و کفت بخدای بر تو که
جواب من بکوی حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز کفت
حق سبحانه و تعالی وعده کرده است که درین مقام زبان عارف
که معرفة ایشان صحیح باشد سه مقدار نخ قیر پیدا شود نقلست
که شیخ ابو الفتح بن حصره بوقت محیا در ام عبیده علی النبی

وعلی

جمع ص

وعلی ساکنیها السلام من الملك العلام حاضر شد درویشان
بسیار را دید که در رباط و نزد معبر بودند این دو بیت را بخواند
تزاحم تیجان الملوك ببابه • ویکثر یوما للسلام ازدحامها
اذا عاینته من بعید ترجلت • وان هی لم تفعل فرجلا حماتها
یعنی تاج بادشاهان در در خانهٔ او انبوه شده است و ملوك
بسیار جمع شده اند بامید انك روزی سلام بروی کنند و ملوك
چو در خانهٔ خانهٔ او از دور می بینند بیاده می شوند و اکر
بیاده نشوند مرك بایشان آید بعد از ان بحضرة سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز رفت حضرة سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز فرمود که انها قل ان هی لم تفعل عمم السیف
راسها یعنی بکوی که اکر چنین نکنند شمشیر بهمه سر ایشان آید
نقلست که حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز شش
سال شب و روز غمکین بود و سر مبارك در بیش انداخته بود تا
چنان شد که خواص اصحاب او این معنی فهم کردند روزی برباط آمدند

وآن ملال از زوال شن بوذ واثر شادی در روی مبارك او
بینا بوذ شیخ یعقوب سبب ابتهاج ازان حضرة سوال فرموذ
حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز فرموذ که ای یعقوب درین
مدة مطلع بوذم بر افعال خلق جمعی بقتل ناحق مشغول بوذند و
جمعی زنا میکردند وجمعی غصب اموال دیکران می کردند وجمعی عرض
مسلمانان می بردند ومرا درهمه اماکن این امور کشف شده بود
بنابرین غمکین بوذم واز مکر خذای تعالی می ترسیذم این زمان
مرا ندا کردند که ای احمد یا تو مردم آفریده یا من کفتم ای خذاوند
من تو ایشان را آفریده ندا کردند که تو حکم بر ایشان کرده و تقدیر
کرده یا من کفتم تو ندا آمذ که رحمت تو بر ایشان میکنی وایشانرا
می آمرزی یا من کفتم تو ندا رسید که تو محو واثبات میکنی یا من
کفتم تو یا ارحم الراحمین بعد ازان ندا کردند که ای احمد خوش
باش بر اکر همه اهل زمین را هلاك کردانم مرا هیچ بخاطر نیاید
وبعد ازان سالی چند که قحط ظاهر می شذ مردمانرا می دیذم که در

کوچها

کوچها میکردیذند سیدی عبد الرحیم قدس الله روحه باکسی دیکر
میکفت که ای سیدی مردمانرا بدین حال نمی بینی واحوال ایشان
نمی شنوی فرموذ که بلی کفت اندك رحمتی بر ایشان نمیکنی باشد
که بواسطهٔ رحمتی که تو بر ایشان بکنی خذای تعالی ایشانرا ازین
زحمت خلاص کند فرموذ که لا لا یعنی نمیکنم نمیکنم نقلست
که حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز میکفت سیدی
منصور نایب حضرة نبوت است صلی الله علیه وسلم وقال الله
تعالی فی حقه النبی اولی بالمؤمنین نقلست که حضرة
سیدی قدس الله تعالی سره العزیز بسیدی ابرهیم قدس روحه
کفت که حضرة ربوبیت بقرآن مجید ومحمد مصطفی علیه الصلوة
والسلام با من سوکند خورده است که غدر ومکر با من نکند
ولیکن من می ترسم که وقت وزمان مرا در زمرهٔ اهل روزکار
درج کند ومیکفت که رسول خذای صلی الله علیه وسلم فرموذ
که المرء اشبه باهل زمانه یعنی مرد مانند تر است باهل زمان

خوذ نقلست که حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
یك نوبت در مجلس سخن میکفت و یاد قاف می فرموذ شیخ یعقوب
سؤال کرد که بعد از قاف چیست فرموذ که قاف همچنین او سؤال
میکرد و حضرة سیدی جواب می فرموذ تا ده قاف را تعداد کرد
بعد ازان شیخ یعقوب کفت بعد ازین قافها چیست فرموذ
زمینی سفید که دران یك طرفة العین نافرمانی خدای تعالی
نکرده اند و درآنجا خلق بسیار هستند که غیر از خدای تعالی
کس نداند نه آفریدن آدم شنیده اند و نه لعن ابلیس شیخ یعقوب
چون این سخن بشنید کفت کسی را قدرة باشد که خبر از چیزی باز
دهد که آن چیز را ندیده باشد و تحقیق نکرده باشد فرموذ که
نه ای یعقوب ما یلفظ من قولٍ الا لدیه رقیبٌ عتید مقصود
از ایراد این آیت آنست که هر کس که چیزی را نبیند نکوید بعد
ازان که حضرة سیدی این سخن بکفت فرموذ که ما کجا بودیم
پس دعا کرد و از مجلس برخاست درویشی که در شان شیخ یعقوب

اعتقادی

اعتقادی و حسن ظنی داشت چون بشنید که شیخ یعقوب
بدین طریقه از حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
سؤال کرد تصور کرد که سیدی این خبرها نه از سر وقوف
می کوید بنابرین احیانا بر سبیل استهزا سخنی چند در شان
حضرة سیدی میکفت بنابرین یك روز چون وقت نماز پیشین
در رسید شیخ یعقوب بانك نماز بکفت و در صف اول
بنشست حضرة سیدی در محراب بنشست و سر مبارك را
بکریبان فرو برد و شیخ یعقوب نیز سر بکریبان فرو برد
تا از وقت نماز زمانی نیك بکذشت و چون شیخ یعقوب از
بانك نماز فارغ شدی هیچکس با وی سخن نتوانستی کفت آن
درویش معترض دست دراز کرد تا شیخ یعقوب را آکاه کند
که از وقت نماز زمانی کذشته است غیر از جامه و دستار
او هیچ ندیذ متعجب کشت جماعت را ازین معنی خبر کرد
بعد از زمانی دیر شیخ یعقوب سر برداشت و اقامت باز

کفت حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز برخاست
و نماز بکزاردند چون از نماز فارغ شدند حضرت سیدی
با شیخ یعقوب کفت رخت کشیدی و زحمت تو بر من سخت
است بعد از آن درویش معترض صورتی که مشاهده کرده بود
با شیخ یعقوب بکفت شیخ یعقوب کفت شما از فضولی
نمی کشید بواسطهٔ فضولی شما سیدی موی محاسن من کرفت
و در همه مواضع که فرموده بود مرا بکردانید و مرا معلوم شد
که خبرها که آنحضرت میکوید مشاهده فرموده است ٥

فصل فی تعلیم بسم الله الرحمن الرحیم **نقلست**
که حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز بسم الله الرحمن الرحیم
میکفت نزد همه کارها بسیار بکوید تخصیص نزد چیزی خوردن
و آب آشامیدن و نزدیکی با زنان کردن و برخاستن و نشستن
و براه رفتن و علف دواب دادن و همه جمع کردن و بخانه رفتن
و میکفت ای درویشان زنان و فرزندان را بسم الله الرحمن الرحیم

تعلیم کنید تا در همه حالی میکویند جماعتی از درویشان نقل
کردند که جمعی از جن را دیدم که بعضی به بعضی شکایت میکردند
و میکفتند این مرد یعنی سیدی احمد قدس سره عیش ما را مکدر
کرد اصحاب خود را فرموده که بسم الله الرحمن الرحیم تعلیم زنان و
فرزندان کنید و ایشان را تحریض بکفتن بسم الله الرحمن الرحیم
میکنند و کفته است که در ابتدا هر کلمه که کویید و هر لقمه که
بدهان نهید میکویید و زمانی که از جهت قضا حاجت و اراقت
بول می نشینید بسم الله الرحمن الرحیم بکویید و بدین واسطه
زمین با وجود این فراخی بر ما تنک شده است **نقلست**
از سیدی ابرهیم قدس روحه فرمود که حضرة سیدی قدس
الله تعالی سره العزیز دیدم که بر نردبان خانه خود ببالا
می رفت و در هر پایهٔ نردبانی بسم الله الرحمن الرحیم میکفت
و چون بزیر می آمد هم چنین میکفت من سوال کردم که ای
سیدی چونست که بسم الله الرحمن الرحیم بسیار میکویی

فرمود ای فرزند من آنرا دوست میدادم و هرکس که چیزی
را دوست دارد یاد آن بسیار کند و اگر چنانک مردمان
فایدهٔ که ازین حاصل میشود بدانند بگفتن آن حریص شوند
نقلست از شیخ علی بن ابی هاشم فرمود که حضرة سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز مرا گفت وضو بساز من بوضو
ساختن مشغول شدم چون در غسل ذراعین شروع کردم
اللهم حاسبنی حسابا یسیرا بخواندم حضرة سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز آوازی برداشت و گفت ای فرزند من هیچکس
طاقت حساب یسیر خدای تعالی نیاورد و اگر خدای تعالی
حساب یسیر باز خواست کند موسی و عیسی علیهما الصلوة
والسلام نجاة نیابند و چون در پای شستن شروع کردم
کردم اللهم ثبت قدمی علی الصراط بخواندم آن حضرة آواز
برداشت و بر زمین افتاد و گفت ای فرزند من اگر صراط
بااین نوع که مذکور است بگسترانند ابرهیم خلیل صلوات الله

وسلامه

وسلامه علیه نجاة نیابد بعد ازین این دعا مخوان اما
در عضوی که غسل میکنی بسم الله الرحمن الرحیم برکة و
طهورا واجرا عظیما ومنحة عظیمة می گوی که ثواب این دو مثل
ثواب آنست نقلست که حضرة سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز درویشی را دید که دستار بر سر می پیچید
و خاموش بود حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
فرمود که ای فرزند من بهریک عقد بسم الله الرحمن الرحیم
بگوی و آن زمان که تمام کردی و در دستار فرو می بری بگوی
الحمد لله رب العالمین تا هر طاقی را ازان خدای تعالی زبانی بدهد
و بدان تسبیح خدای تعالی کنند و ثواب ازان تو باشد تا وقتی که
آن دستار پیچیده باشد فصل نقلست از سیدی
ابرهیم اعزب قدس روحه فرمود که بذر من سیدی علی مرا گفت
میان من و سیدی احمد جمع کن که مرا با او در خلوت سخنی هست
من روز دیگر با حضرة سیدی این سخن باز گفتم فرمود که ملتمس او

فضیلة صح

را مبذول باید داشت بعد ازان چون حضرة سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز از طعام با درویشان بکزارد نقیب بسفره
انداختن مشغول بود حضرة سیدی برخاست ونعلین خود
برکرفت واز میان جمع بیرون آمد ومرا کفت ای ابرهیم کوزه
بیاور انا لطری که خادم آن حضرت بود برخاست تا با ما
بیرون آید حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز کفت هیچکس
با ما بیرون نیاید ومرا کفت ای ابرهیم بذر را بیاور ومن برفتم وبذر
را بیاوردم چون بحضرة سیدی رسیدم مرا کفت ای ابرهیم
کوزه به بذر ده وتو بایست وهیچکس را بپیش ما مکذار من
همچنان کردم بعد ازان چون ایشان بنشستند بذر من سؤال
کرد وکفت ای سیدی در میان اصحاب چند شیخ هستند
حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز فرموذ که شیخ یک کس است
بذر کفت شش کسند حضرة سیدی قدس الله تعالی سره
العزیز فرموذ که یکی بیش نیست بذر کفت سخن سیدی رد

سوال

نتوان کرد اما ما شش کسیم حضرة سیدی قدس الله تعالی
سره العزیز فرموذ که این شش کس کیستند بذر من کفت من
وبرادر من وبرادر زاده من وپسر من وسیدی صالح وتو
حضرة سیدی فرموذ که شیخی نسبت بمن مکن من شیخ نیستم
بذر کفت پس شیخ کیست فرموذ که شیخ تویی ای علی بذر کفت
تا عمر باذ که شیخ تویی حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
کفت من شیخ نیستم مرا شیخ مکوی بذر کفت تو قطبی فرموذ
که من قطب نیستم بذر کفت تو غوثی فرموذ که من غوث نیستم
بذر کفت پس در شان تو چه بکوییم فرموذ این بکوی **شعر**
هی البدر لکن فی الدیاجی کمالها   هی الشمس لکن لیس من دونها ظل
معنی بیت آنست که او ماه شب چهارده است اما در همه شبها
کاملست وباریک وتاریک نمی شوذ واو آفتابیست لکن نزدیک
او هیچ سایه نیست وهرکز هیچ سایه او را زایل نکرداند بعد از
آن بذر کفت تو خوذ چه کسی هستی فرموذ من آنکسم که اکونتر لیتی

که مرا هست نزد خدای تعالی بدانی کنک و کرشوی و اعضا و
جوارح تو از یمدیکر ریزیده شوذ بعد ازان بذرکفت ای سیدی
مرا توبه ده که تا این ساعت معرفت تو نداشتم حضرة سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز دست اورا بکرفت و اورا توبه داذ
سیدی علی روح الله روحه کفت کان من آن بوذ که حضرة
سیدی مرا بکوید احتیاج بتوبه نیست ولیکن توبه بمن داذ
بمجون توبهٔ زانی و سارق و فاسق و قاطع الطریق بعد ازان
کفته ای علی تو شیخ بنی عثمانی یعنی بعد از من تو خلیفه خواهی
بوذ و تا روز قیامت شیخی در تو و در ذریت تو خواهد بوذ ای علی ولات
و نبوت منع میکردند که ترا روزی شیخی باشد و من نیز منع میکردم
اما ربوبیت منع کرد که کسی دیکر غیر از تو شیخ باشد بنا بران که
مخالفت ارادت باری سبحانه و تعالی نمی توان کرد من نیز بزرکی
و فضل و کمال تو معترف شدم و فاشیهٔ اخلاص تو بر دوش کرفتم
نقلست که شیخ یعقوب در زمان مکالمه با حضرة سیدی

قدس الله تعالی سره العزیز خطاب شیخنا می فرموذ و حضرة
سیدی قدس الله تعالی سره العزیز در جواب اولیک می فرموذ
شیخ یعقوب شبی در واقعه جنان دیذ که با حضرة سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز همراه بوذ و به بعضی مواضع رسید دری دیذ که
بران درکیز کا نجماعتی نشسته بوذند از و سؤال کردند که تو
از مردمان کیستی جواب داذ که از مردمان سیدی شیخ منصور
ایشان کفتند توقف کن که مارا دستوری نداذه اند که غیر
از مردمان سیدی احمد کسی بر ما بکذرد حضرة سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز التفات فرموذ و کفت ای مبارکان رها کنید بس
اورا دستوری داذند بد و موضع دیکر رسید و مثل این صورت
در هر دو واقع شذ بعد ازان از خواب بیدار شدم و دران شب
تاریک برباط آمذم حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
دیدم که آمذ شدی میفرموذ و کفت تو کیستی جواب داذم که
یعقوب فرموذ درین شب تاریک برباط آمذی جرا اطفال

کذاشتی وازخانه بیرون آمذی شیخ یعقوب کفت تو مرا از
خانه بیرون آوردی حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
فرموذ که همچنان که بیش ازین شیخنا می کفتی این زمان این
زمان نیز آن بکوی که این مسامحه درمیان ما هست
نقلست که حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
میکفت اکر شما مرا بحق المعرفة بشناسید بنوعی درکار من
متحیر شوید که شمارا ازغایت سراسیمکی قرار وآرام نباشد
وجهان بدین فراخی برشما تنک شوذ نقلست که جمعی
ازکبار اصحاب میکفتند که ما باشیخ همچون طفلان کتاب بوذیم
چون واصل شذیم مارا هیچ احتیاج بشیخ نیست شیخ یعقوب
رحمة الله علیه کفت من ایشانرا کفتم من سیدی را ازین معنی
خبر دهم جواب داذند که ما نمی ترسیم بعد ازان حضرة سیدی
را ازین معنی خبر داذم حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
فرموذ که می دانستم که این صورت درخاطر ایشان هست ای

یعقوب

یعقوب ایشانرا بکوی که کذام درکشاذند ونه احمد سبب
فتح آن بوذ وکذام راه سلوک داشتند ونه احمد دلیل آن بوذ
وکذام حجاب برداشتند ونه احمد بردارندهٔ آن بوذ وکذام نفس
بمقر تاثیر رسید ونه بوسیلهٔ احمد بوذ وکذام همت صعود کرد
ونه بسبب احمد بوذ وکذام درویش سخن کفت ونه احمد دردل
او بوذ باز کرد وایشانرا بکوی که شمارا درخانهٔ کردم بی جدّ و بی
درنجه وبی کنیسه راه بذانچ می جوئید نخواهید برد الا نزد مرک
مصنف سیرة عربیه چنین آورده است که بسیار دیدم که
کسی را از درویشان کشفی می شذ وزمانی اندک دران حالتی بوذ
وازو باز می ستذند وباقی عمر در تحسر می بوذ **فصل**
فی الأدعیة نقلست که عادت حضرة سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز آن بوذ که دعا بسیار خواندی بعد از نماز صبح
تا زمان طلوع وبعد از نماز پیشین تا غروب این صورت بتقدیم
می رسانید ومی فرموذ که وقت بر درویشان نکاه می دارم تا ایشان

معلوم شود که هر وقتی را در کدام ورد صرف می باید کرد وادعیه
لبسیار دارد از آن جمله یکی اینست اللهم اجعلنا ممن رکبت
علی جوارحهم من المراقبة غلاظ القیود واقمت علی اسرارهم
من المشاهدة دقایق الشهود فهجم علیهم انس الرقیب مع القیام
والقعود فنکسوا رؤسهم من الخجل وجباههم للسجود وفرشوا
لفرط ذلهم علی بابك نواعم الخدود وفتحت لسعیهم مع الارادات
ابواب السعود فبلغتهم منا نهایة المراد وغایة المقصود صل
علی محمد وعلی آل محمد ومنها اللهم ارزقنا منك طول الصحبة
ودوام الخدمة وحفظ الحرمة ولزوم المراقبة وانس الطاعة
وحلاوة المناجاة ولذید المغفرة وصدق الجنان وحقیقه
التوکل وصفا الود ووفا العهد واعتقاد الوصل وتجنب
الزلل وبلوغ الامل وحسن الخاتمة بصالح العمل ومنها
ما اورده فی نزهة المحبین فی سیرة سلطان العارفین
تصنیف الشیخ السعید شیخ المحدثین تقی الدین عبد الرحمن بن

عبد المحسن الواسطی طاب ثراه اللهم یا من اجری محبته فی
مجاری الدم من المشتاقین وقهر سطوات الشك بجیش الیقین
اثبتنا اللهم فی دیوان الصدیقین واسلك بنا سبیل اولی العزم
من المرسلین حتی نصبح بطانا من لطایف الموانسة ونفوز بالغنایم
من تحف المجالسة والبسنا اللهم جلباب الورع الجسیم و
عرنا من البدع والضلال الالیم فقد سألناك بصدق الحاجة
والاعتذار والاقلاع عن الخطایا بالاستغفار ومنها
ما اورده فیه ایضا اللهم ارخص علینا ما یقربنا الیك
واغل علینا ما یباعدنا عنك اغننا بالافتقار الیك ولا
تفقرنا بالاستغناء عنك بکرمك اخلص اعمالنا لك وبارادتك
اجعلنا نتوکل علیك وبمعونتك اجعلنا نستعین بك ایضا
ما اورده اللهم اجعل عبادتك دأبی وذکرك الهامی واحینی
علیه واحشرنی علیه ووفقنی لمراضیك کلها وابلغنی منك
امنیتی ولا تخیب فیك ظنی ومنها الموردة فی سیرة اخری

للحضرة المقدسة اللهم بجاه اهل الجاه وبحرمة اصحاب
الحرمة وبمحل اصحاب المحل وبحرمة من قلت في حقه الم نشرح
لك صدرك اشرح اللهم صدورنا بالهدى والايمان كما
شرحت صدره ويسر امورنا كما يسرت امره ويسر لنا
اليك من طاعتك طريقا سهلة ولا تاخذنا على غرة و
وغفلة استعملنا في ايام المهلة بما يقربنا اليك ويرضيك
عنا صل على محمد وعلى آل محمد ومنها الموردة فيه ايضا
اللهم يا من حمل اولياءه على نجب السباق ورفعهم باجنحة الرين
والاشتياق واجلسهم على بساط الرغبة وحسن الاخلاق
واهطل على لممهم سحب الآماق وشعشع انوار شموس المعرفة
في قلوبهم كبروق الشمس عند الاشراق وكشف عن عيونهم
حنادس الظلم واجلسهم بين يديه بتفريد القلوب و
انضيا في الحزن وعدم الطمانينه وسمو الهمم صل على محمد و
على آل محمد نقلست كه جون كسى التماس دعايى ازان حضرة

واهطل

ميكرد

ميكرد اورا ميكفت غنيك الله واعانك ورزقك عقل
الهدى يعنى خداى تعالى د رسانان تو معنى ومعين باد وترا
عقل هدايت روزى كناد **فصل** نقلست كه حضرة
سيدى قدس الله تعالى سره العزيز در مجلس كفت سيدى
شيخ منصور باطنا كداخته شد وغير او ظاهرا وباطنا
كداخته شدند وسيدى شيخ منصور عاشق بود وغير او
هم عاشق وهم معشوق ومرد آنست كه بعد از وى آثار او
ظاهر شود نقلست كه حضرة سيدى قدس الله تعالى
سره العزيز فرمود كه درويش در ابتداء سلوك همجون كشتيست
كه بازيار مى خواهد كه آنرا مزروع كرداند زمينى خوب ان
براى آن بيدا ميكند وآنرا نرم ميكرداند وتخم قسم ميكرداند
بعد از ان آنرا در زمين مى افشاند وبسقى ومحافظت ومراعات
آن مشغول شود تا آن مى رويد ودراز ومستوى ميكردد
جون مستوى مى شود اورا برمى كند وخشك ميكرداند و دسته

دسته می بندذ وآنرا می کوبد و سر آن بر می کیرذ و باقی در زیر
آب وکل میکند بعد ازان از زیر آب وکل بیرون می آورد و
دوم نوبت آنرا خشك می کنذ بعد ازان که این همه کار
بروی میکند میکویند که ازوی جیزی حاصل نشد یك نوبت
دیکر اورا کوفتنی سخت میکند ویك نوبت دیکر سر او بر می کیرذ
ومیکویند ازین جیزی حاصل نمی شوذ بعد ازان آنرا باره باره
میکند و می دهذ وآنرا در منافض می کوبند تا زمانی که غیر
ازلت او جیزی دیکر باقی نمی ماند وجنان می شوذ که اکر صبر
کند جیزی نیکو ازو حاصل می شوذ واکر صبر نکند باره شوذ
ونیست کردذ بعد ازان صبر می کند وآنرا بزنان می دهذ
تا پاك کنند ودستی جند بران زنند وآنرا طاق طاق از همدیکر
جدا کنند وبشویند وکویند این نیك نخواهذ شذ الا بصبر
بعد ازان اورا بشورند وبه آب شور وبه آتش برند وصبر
کنند وبیرون آورند ویك نوبت دیکر آنرا غسل کنند وبسنك

وکودین

وکودین آنرا دق کنند وآنرا با آفتاب کرم نهند بعد ازان آنرا
تسلیم نساج کنند ونساج آنرا طاق طاق کشذ وآبی بدهذ
وبهمدیکر وصل کنذ وخوش بوی کرداند وآنرا بموضعی آرذ که
ازان تنك تر نباشد واز زیر وبالا واز راست وجب آنرا دق
کنذ اکر جامه صبر بر کوفتن وکشیدن کرد آنرا نشر کنذ
ودر نوردذ وجیزی کران بران نهند بعد ازان قیمت آن کران
کردذ وآنرا صلاحیت مماسهٔ اعضاء پادشاهان بیدا شود
همچنین اکر درویش بصبر ومدار تحمل بخدمت کسی که ازو
کمتر باشذ مشغول کردذ ودرین باب سعی کنذ وسخن او بشنوذ
واز کناه برادران تجاوز کند ومذلت برخوذ کیرد واوقات
خوذ موزع کرداند ووقت غنیمت داند وبکسی که ازو کمتر
باشذ اقتدا کند وعمل از سر اخلاص کند وبا غافلان مجالست و
مخالطت نکند واز مواطن کناه مفارقت کند واز تقصیری
که کرده باشد بشیمان شوذ ومجدانه بکار مشغول کردذ وبتدارك

ماقات اشتغال نماید واکر زلتی ازوی صادر شده باشد آنرا
باز بخاطر آورد وبران تحسر خورد وغمکین باشد اکرچنانک
اورا توفیق این سعادت کرامت کشت همه وقت بیدار باشد
وغفلت ازو زایل کردد وخاکساری وپشیمانی وخوف خدای
تعالی نتیجه دهد ونعمت باری سبحانه وتعالی برو ریزان شود
آن زمان اورا بیداری وسبق عنایت باشد وآثار ولایت برو
ظاهر شود که نفس خودرا از مردار دنیا ولذتها وحطام آن
باز دارد وباندکی ازان قانع شود وقوت او آن قدر باشد وجامهٔ او
آن قدر باشد که اورا مستور دارد ودر طلب نان وجامه
اوقات شریفه را ضایع نکند ورغبت او در چیزی باشد که
نزد خدای اوست ودنیا بنسبت با او زندانی باشد غم او در طلب
نجاة اخروی بسیار باشد واشک چشم او ریزان وشوق او
زیادت باشد وپیوسته در خوف فوت وتوقع موت باشد
وبهیچ چیز از دنیا وزینت دنیا شاد نشود وشادی او آن

روز

روز باشد که روی بخدای تعالی کند واکر این دولت اورا میسر
شود بسعادت عظمی که عبارة از رضای حضرة عزت
است فایز کردد **نقلست** از شیخ یعقوب کران
رحمة الله تعالی فرمود که با حضرة سیدی قدس الله تعالی
سره العزیز بودم وبنخله رسیدیم فرمود که ای یعقوب این نخله
را بنکر که بواسطهٔ سرافرازی که اوراست باربرو نهاده اند
وهرچند که بار بیاورد برو نمند ودرخت کدو چون سر
فرود آورده وسرکشی نکرد دیکری بار وثقل او برداشت و
هرچند که بار بیاورد دیکران بردارند وبهرچه نزدیک او باشند
ببالا برود وهیچ کس اذیتی بوی نمی رساند وهمه کس اورا دوست
می دارند وهمچنین درویش چون تواضع از جهة خدای تعالی
کند وخاکسار شود خدای تعالی مرتبهٔ اورا بلند کرداند وبا
او رفق کند واورا یاری دهد بی آنک اورا مددی ومعاونی
باشد ودر هرجا که فرود آید خدای تعالی اورا رحمت خلق سازد

نقلست که حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
یک نوبت یک یعقوب را گفت ای یعقوب خوشه را نمی‌بینی
که چگونه درخت او راست ایستاده است وچون دانه
دار میگرذ سر به پیش می اندازد همچنین درویش چون باری
سبحانه وتعالی اورا ازکرم خوذ فتحی بدهذ سر به پیش اندازد
وچشم برهم نهذ وازخدای تعالی شرم دارذ وبخاکساری وعجز
معروف شوذ تا نعمت خدای تعالی اورا حاصل شوذ از آنجا که
اورا تصور نباشذ نقلست که یک نوبت حضرت سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز با سیدی شیخ عبد الرحیم گفت که
نی برگیر وبه آن جیری را به بند بعد ازان فرموذ که نتوانی بست
اما چون آن را بشکنی بواسطهٔ شکستگی که اورا حاصل شوذ
هرچه خواهی بران توانی بست همچنین چون درویش پای مال
شوذ نیکو گرذذ واین مصراع بخواند • طریح بباب الشعب من غیر علة
یعنی درویش میباید که افتاده باشد بی آنکه اورا علتی باشد

نقلست که یک نوبت در مجلس گفت ای بزرگان مشایخ
نقل می‌کنند که مسطر بزبان حال گفت هرکس که راست
باشذ دیگران بواسطهٔ او راست شوند چگونه چوب کج را
سایه راست باشذ همچنین درویش قبله است هرکس که اورا
دیذ بقول وفعل وعمل ونظر او راست شذ وبعد ازان حضرت
سیدی قدس الله تعالی سره العزیز این حدیث برخواند •
الرجل الصالح من یذکرک الله رؤیته یعنی مرد صالح آنست که
دیدن او خدای تعالی را باز یاد تو آورد نقلست که یک نوبت
درویشانرا گفت ای برادران کسی که درکنارهٔ راه برود ومیان
راه ترک کنذ حال او چگونه باشذ ایشان گفتند جامهٔ او
دریده شوذ گفت چون درمیان راه بروذ چگونه باشذ گفتند
جامهٔ او دریده نشوذ فرموذ که بنابران که میان راه پای مال شده
سود ما نرا ازان هیچ آفت نمی رسذ بدانک درام عبیده درکنارهٔ
راه از هر دو جانب نی بسیار رسته است وهرکس که میانهٔ راه

ترك میکند وبکناره راه میکذرد جامهٔ او بهتر درین میشوذ
والله اعلم بعد ازان فرموذ که همچنین درویش بواسطهٔ اندک
بای مال ریاضت شدن مقصد ومعدن ومقر خیر است وقال
النبی صلی الله علیه وسلم خیر الناس من نفع وانفع والمؤمن کالنخلة
ریحها طیب وطعمها طیب یعنی بهترین مردم انکس است که سود
بمردم رساند وخود سودمند شوذ ومؤمن همچون نخلهٔ خوش
بوی وخوش طعم است نقلست که درویشان از
حضرت سیدی برسیدند که چون نست که چون ما تبهری می
رسیم اول طفلان بای هسند ودرین حالت مردی ودرین حالت
صیاد از مشایخ صیادین که اورا ابن فرمان میکفتند حاضر
بوذ حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز فرموذ که ای
درویشان چون آب بطیحه می آید اول چیزی که بروی آن می آید
جیفست کفتند ماهی کوچك حضرة سیدی قدس الله تعالی
سره العزیز کفت ازبرای آنك درایشان سلامت وصفا هست

واکر

واکرچنانك نی یاسنکی بایشان می رسد یا آوازی بشنوند
بواسطهٔ سلامتی که ایشانرا هست بازکردند وماهی بزرك اکر
آوازی بشنوذ یا آب اندك باشد بواسطهٔ حستی وخبثی که دروهست
بازکرده وهمچنین طفلانرا هیچ خبثی وریایی نیست ومقصود
حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز ازین معنی تمثیلی بوذ
درویشانرا مناسب فهم ایشان وچون شیخ صیادین حاضر بوذ
بنابران تمثیل بماهی وآب کرد قال الله تعالی وتلك الامثال نضربها
للناس لعلهم یتفکرون نقلست ازشیخ مقدام رحمة الله تعالی
کفت یك نوبت درحضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز بودم
ودعای میفرموذ دراثنای دعا حاضرانرا کفت هرکس آنچ میخواهد
طلب دارید ودرین باب مبالغه کنید که آنچ طلب کنید شمارا
خواهند داد خدای تعالی نعمتی چند کرامت فرموده است من
چون این بشنیذم التماس قرآن کردم باری سبحانه وتعالی مرا
برکت او قرآن روزی کرد حضرة سیدی دراثنا این سخن که می

فرموذ این میخواند ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید نقلست
که حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز یك نوبت بنزد یاران
خوذ آمذ وایشان سخن در قدرة وعظمت وقضا وقدر وافعال
باری سبحانه وتعالی میکفتند ودر امور آخرة واحوال امم ماضیه
وموت خلایق وبقای خذای تعالی وقدرة وقهر حضرة الوهیت
بحث میکردند فرموذ که ای بزرکان شما درچه کارید ایشان
صورت حال وکیفیت مقال با آن حضرة بکفتند فرموذ که
این دریای بزرك است که در کنارهٔ آن صد وبیست وچهار
هزار پیغمبر وصد وبیست وچهار هزار ولی غرق شده اند وبقعر
این دریا نرسیده اند وفکر ایشان درین باب ضایع شده وعقل
ایشان مذهوش کشته است وایشانرا این حال معلوم نشده
شیخ یعقوب رحمه الله تعالی کفت بآن عزیزی که غیر ازو هیچ عزیز
نیست که قعر این دریا چیست حضرة سیدی قدس الله تعالی
سره العزیز کفت وانه لقسم لو تعلمون عظیم ای یعقوب قراره آیة

الدبوس

الدبوس لا یسئل عما یفعل یعنی قعر این دریا این آیتست که
حق تعالی را سوال از آنچه میکند نکنند نقلست که درویشی
از حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز سوال کرد که چونست
که در بعضی از میاه ماهی بسیار است ودر بعضی اندك حضرة سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز کفت ای فرزند من حضرت عزت را
دریای هست وغیر از ماهی هیچ چیز دران دریا نیست وملکی بران
دریا موکلست چون آن ملك ماهی را اذن میدهد آنچ مقدرست
بهر موضعی می رسد واین ماهیانرا بوی چند هست که بهر موضعی که
باری سبحانه وتعالی خواسته است می برند بفرمان وقدرة خذای
واین دریا دریای بزرکست که هیچ کس غیر از خذای تعالی آنرا نمی داند
نقلست که درویشی حضرة سیدی را قدس الله تعالی سره العزیز
کفت دعایی از برای من بکن فرموذ که چه میخواهی کفت ای سیدی
عزم سفری دارم حضرة سیدی فرموذ انه انت من هولاء لك
القوم یعنی تو از ان قومی درویش کریه بسیار کرد وکفت ای سیدی

دل بوا باره کردی بفرمای که از کدام قوم حضرة سیدی فرموذ
که حق سبحانه وتعالی در ابتداء خلق یك قبضهٔ خاك بر کرفت
وآنرا بینداخت بادی بوزید وازان خاك بعضی باطراف برد و
بعضی در موضع خوذ بماند ایشان که مسافرت میکنند ازان
خاك آفریده اند که باذ آنرا بجهات مختلفه برده وایشان که
توقف میکنند ازان خاك مخلوق اند که باذ آنرا نبرده بنا بران
ایشان در مقام خوذ متوطن شدند وبقسمت خدای تعالی
قناعت کردند وبشکر قلیل وکثیر نعمت خدای تعالی مشغول شدند
حق تعالی فضل خوذ بایشان زیادة کرد تو ازان طایفهٔ که با
باذ روان شده اند **نقلست** که حضرة سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز را ازحال سیدی ابی محمد بن عبد قدس روحه
سوال کردند کف مبارك خوذرا بسط کرد و برابر روی منور
خوذ باز داشت وکفت که بحد هفتاد ودو قاف نظر میکند
همچنانك یکی از شما بکف خوذ می نکرد **نقلست** از شیخ ابو المسعود

الناسی

الناسی فرموذ که نزد حضرة سیدی قدس الله سره العزیز حاضر
شدم وشیخ عتیق حدادیه در خدمت او بوذ حضرة سیدی را
کفت تو دست بمردمان می دهی وآنرا می بوسند حضرة سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز کفت می دهم شیخ عتیق کفت بس این
چیست که خلق آنرا بوسه میدهند حضرة سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز کفت نه دست است که می بوسند شیخ عتیق
متعجب شذ وکفت بس این که ما مشاهده میکنیم چیست فرموذ که
اینها نام خدای تعالی می بوسند ای سیدی اکر تو رقعهٔ را می بینی
ازان رقعه بوسه برچه میدهی شیخ عتیق کفت نام خدای تعالی
می بوسم حضرت سیدی قدس الله تعالی روحه العزیز کفت انکشتان
مرا به بین که نام خدا ایست وانکشتان مبارك از همدیکر
جدا کرد چنانك خنصر در مقام الف بوذ وبنصر ووسطی در
مقام دو لام وابهام را بسبابه ضم کرد تا بشکل ها از الله شوذ
شیخ عتیق تعجب کرد وکفت این چیزیست که از غیر تو نشنیدم

نه از نبی و نه از ولی **نقلست** از سیدی ابرهیم اعزب قدس الله
روحه فرمود که روزی در خدمت سیدی بودم مرا گفت ای ابرهیم
از بزرگان چهار کس درین زمان با زمانند اند قضیب البان
در موصل و ابو المکارم در بلخ و زفری در دام عبید و هو من جملة
مریدیه کما ذکر فی البراهین و ابو محمد بن عبد در بصره و زفری راه
بخدای تعالی بیشتر دارد و قضیب البان بصیرة بیشتر دارد و
ابو محمد حکمت بیشتر دارد و شیخ ابری بر ابو المکارم نمی گذرد الا آنک
اورا سلام میکند **نقلست** که حضرة سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز از حال سیدی شیخ منصور سؤال کردند فرمود
که اورا در آسمان صعود و نزولی هست بچون دلو در چاه **نقلست**
که حضرة سیدی را قدس الله تعالی سره العزیز از حال سیدی
عثمان مردود سؤال کردند فرمود که پادشاهیست اما سه چیز
ازو فوت شده است یکی آنک لشکر ندارد و دیگر آنک بر تخت
ننشسته است و دیگر آنک تاج سلطنت بر سر ننهاده است

نشت

نقلست که حضرة سیدی را قدس الله تعالی سره العزیز
از حال سیدی ابو الوفا سؤال کردند که مثل ابو الوفا بیامده و
بیاید و حق سبحانه و تعالی اورا مرتبهٔ و منزلتی بزرگ داده است
روز قیامت رسول خدای صلی الله علیه و سلم میان پیغمبران
مباهات کند و گوید در امة شما مثل اینکسی هست فردای روز
قیامت بر پیشانی او آفتابی تابان باشد که نور او نور آفتاب
بپوشاند و آفتاب را آن روز هفتاد مقدار نور امروز باشد
بعد از آن فرمود که سه کس را از حضرة باری سبحانه و تعالی حکم
داده اند که بدولت و ولایت منفرد باشند شیخ ابو الوفا
قدس الله سره و شیخ عثمان سالم آبادی قدس الله سره و شیخ
عثمان بن مروده **نقلست** که حضرة سیدی را قدس الله
تعالی سره العزیز از حال سیدی شیخ حمزه سؤال کردند فرمود
که هر کس را که حاجتی هست باید که روز چهارشنبه قصد او
کند و گفت خیمهٔ برافروده اند تا کنارهٔ آسمان و هر پارهٔ از آن خیمه

فرمود

از جنسیست که خلق اول و آخر مثل آن ندیده اند و نه بینند
نقلست که حضرة سیدی را قدس الله تعالی سره العزیز
از حال شیخ اسحاق سعدآبادی رحمة الله علیه سوال کردند گفت
جمل امیر بر سر سفرهٔ او می نشینند و بر در خانهٔ او دوازده هزار
گروه ایستاده اند و اینها غیر از وظیفه خواران وی اند بدانکه مراد
ازین سفره و خانهٔ ظاهری نیست بلکه مراد معنوی است نقلست
که حضرة سیدی را قدس الله تعالی سره العزیز از حال سیدی
ابو محمد الشبنکی سؤال کردند فرمود که شمشیر قدرة همه مشایخ
را در غلاف کنند الا شمشیر ابو محمد الشبنکی نقلست که حضرة
سیدی را قدس الله تعالی سره العزیز از حال سیدی عثمان سالم
آبادی سؤال کردند فرمود که در هر وقت غروب شمس بدیوان ربوبیت
می رود و نظر بصحیفهٔ اعمال فرزندان خود میکند هر بدی که دران
نبشته است محو میکند و در موضع آن نیکی می نویسد سیدی
ابرهیم اعزب چون این سخن استماع فرمود تعجب کرد حضرة سیدی

قدس

قدس الله تعالی سره العزیز او را گفت آیا این بر تو بزرگست
بحق خدای که کسی هست که در هر ساعتی صحیفهٔ اعمال یاران
خود را نظر میکند و در موضع هر بدی نیکی می نویسد نقلست
از خطیب ابو بکر خطیب سعدیه رحمه الله تعالی فرمود که روزی
نزد سیدی احمد قدس الله تعالی سره العزیز بودم و باران
می بارید حضرة سیدی فرمود که بر هر قطرهٔ ازین ملکی موکل است
و تا روز قیامت ببالا نمی رود بعد از ان من نزد شیخ بدپینی
رفتم و این سخن نقل کردم او گفت این نقل صحیح نیست بعد از ان
حضرة سیدی را قدس الله سره با شیخ بدپینی در بلد خاقانی اجتماع
شد و من دران مجلس حاضر بودم و این سخن در خاطر من می آمد
و هرگاه که میخواستم که بگویم حضرة سیدی نظر بمن میکرد و من
خاموش می شدم چون ساعتی برین حال بگذشت من قصد کردم
که این سخن بگویم حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز گفت
رسول خدای علیه الصلوة والسلام فرموده که هر قطرهٔ باران که

بزمین می رسد ملکی بران موکل است که تا روز قیامت باسمان
می رود و آن ملایک در مسجدی چند که در انجا جماعتی مرتب نیست
ساکن اند و دران مسجد نماز و تسبیح میکنند و ثواب انکس راست
که دران مساجد مهجوره نماز میکند بعد ازان فرمود که من میکویم
و تا غایت هرکز لفظ من ازو نشنیده بودیم که در زیر ستونی
از ستونهای عرش ملکی هست که اورا بعدد هر قطره که بزمین
آمده و بزمین خواهد آمد و بعدد هر سنکی و ذره و ورقی که
هست لشکر دارد و مجموع امتثال امر و نهی او میکنند و عدد
ایشان کس نمی داند الا خدای تعالی وما یعلم جنود ربک الا هو
وحق تعالی مثل این ملک بسیار دارد شیخ بدینی چون این سخن
بشنید خاموش کشت **نقلست** از سیدی عبد الرحیم
رحمه الله تعالی فرمود که حضرت سیدی قدس الله تعالی سره
العزیز هر لحظه بحالی بود زمانی در خوف و زمانی در رجا و
زمانی معلوم توانست کرد که در خوف است یا در رجا چون حال

برو

برو غالب می شد میکفت ای عبد الرحیم مرا در باب سخنی چند از
احوال خانه و زراعت و کار و صحراء شما با من بکوی من ازان جنس
سخن که ملتمس او بود میکفتم و ترس او ساکن می شد و رنک او که
مبدل شده بود باز بحال خود می آمد و سخن با ما میکفت و درین
صورت نیز اقتدا بخواجه کاینات علیه افضل الصلوات و
اجل التسلیمات کرده منقول چنین است که در بعضی از زمان که
وحی به پیغمبر خدای علیه الصلوة والسلم می آمد می فرمود که جامه
بمن اندازید و چیزی چند از باطل پیش من بکویید بعد ازان شعری
چند بران حضرت می خواندند و باز بحال خود می آمد **نقلست**
از سیدی ابرهیم اعزب قدس روحه فرمود بر در رواق ایستاده
بودم حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز روی بمن کرد و دامن
من دریده بود فرمود که این را باز دوز و مکذار که شیطان راهی در
تو باشد من کفتم مرا سوزن نیست درویشی را اشارة فرمود سوزنی
بیاورد و ریسمانی دران بود حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز

ریسمان بگرفت من آنرا از دست او بکشیدم و گفتم ای سیدی
اگر خیاطی در خاطر مبارک داری دل مرا بریسمان سر خدای تعالی
بدوز بعد ازان مرا رها کرد و زمانی دیر سر مبارک را به پیش انداخت
بعد ازان سر برداشت و گفت ای ابرهیم حاجت تو گزاردم مرا
در بر گرفت و مرا قلقی حاصل شد و حالتی روی نمود که یک ساعت
بی او قرار و آرام نداشتم بعد از دو سه روز یک نوبت متوجه
آن حضرت شدم و او را نیافتم زمانی در طلب او بگردیدم او را بدیدم
تنها در رواق ایستاده بود و بدست مبارک اشارت بچهار جهت
میکرد و باواز بلند میگفت بیایید بام عبیده بیایید و در هر
سال قومی بیایید بعد ازان گفت آری آری چون خاموش شد
دست مبارک او را ببوسیدم و آن حال را استفسار کردم فرمود
که مرا گفتند اهل شرق و غرب و کوه و بیابان را بخوان من
ایشانرا بخواندم مردم بسیار گرد آمدند چنانچه در ام عبیده جای
ایشان نبود من گفتم اندک اندک بیایید در هر سالی و در هر ماهی

و در هر محیایی و در هر وقتی متوجه شوید تا جای شما باشد بعد ازان
من گفتم آری آری که میگفتی بر چه بود گفت حق سبحانه و تعالی
شهری چند بر من آشکارا کرد و اهل آن شهر همه مشرک بودند
بعد ازان همه مسلمان شدند و ایشانرا توبه دادم و خواستم که از
نزد ایشان بیرون آیم مرا باز داشتند و گفتند میخواهیم که مارا
فردای قیامت با تو صحبتی باشد گفتم آری آری نقلست
از شیخ ابو بکر خطیب سعدیه فرمود که از اهل شام اصهب نامی
بشهر ما آمد و مردی بزرگ صالح عاقل بود و خلقی بسیار از عرب
با او بودند یک روز مرا گفت اگر من با تو بام عبیده آیم فایده
آن باشد که مرا با سیدی احمد در خلوة بهم رسانی من متقبل شدم
که او را بحضرة مقدسه رسانم بعد ازان باتفاق بام عبیده آمدیم
من میان او و حضرة سیدی جمع کردم و این اجتماع نزد ماهان
خادم سیدی بود اصهب گفت ای سیدی اهل آخرة و اهل دنیا
توقع دارند که تو در حق خلق از خدای تعالی سوالی فرمایی و خدای

تعالی می خواهد که در حق ایشان ازو سوال کنی حضرة سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز فرموده که ای مبارک مرا تعلیم غلط
مکن چه حاجت بسؤال مراست خدای تعالی بر احوال همه مطلع
است وآشکارا ونهان همه می داند اصحب گفت بلی همچنین
است که تو میفرمایی بعد از آن حضرة سیدی برخاست وبمنزل
خود رفت من واصحب انام عبیده بیرون آمدیم چون پارهٔ
راه برفتیم مرا گفت از جهت من عهدی ازین مرد بستان تا این
دولت از من فوت نشود من عهد ازو بستدم چون بیاران
او رسیدیم ایشانرا گفت بزیارة سیدی روید وتوبه بر دست او
بکنید ومرا گفت این مرد در آخر قوم پیدا شده اما پیش قدم ایشانست
همچنانک محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم خاتم انبیاست این مرد
خاتم اولیاست بعد از آن در ساعت اصحب وفات یافت
نقلست که شیخ عبد المنعم طفل بود ومعالی بن یوسف
که مدتی مصاحب یکدیگر بودند اورا توبه بر دست سیدی داده بود

روزی در صحرا باهم نشسته بودند شیخ عبد المنعم با او گفت تو مرا
توبه دادی مرا ازین توبه چه حاصل شد او گفت تو میخواهی جواب
داد که نامهٔ آزادی میخواهم چون زمانی ازین حال بگذشت پارهٔ
کاغذ سفید از آسمان درمیان ایشان افتاد شیخ عبد المنعم
برگرفت وبحضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز برد و
هیچ احوال ازین با او نگفت چون حضرة سیدی را قدس الله تعالی
سره العزیز نظر بران رقعه افتاد سجدهٔ شکر بگزارد وگفت
شکر آن خدایی را که آزادی نامهٔ اصحاب من در دنیا بمن نمود
عبد المنعم گفت ای سیدی این رقعه سفید است وهیچ برین
نوشته است فرمود که ای مبارک ید قدرة بسیاهی نمی نویسد
این صحیفهٔ شما است وسفیداست ونامهٔ آزادی شماست
یکی از شما این را نگاه دارید عبد المنعم آنرا برگرفت ونگاه داشت
نقلست از شیخ یعقوب کراز رحمه الله تعالی فرمود
که رنجوری از بزرگان بخا الصیرفی بام عبیده آمد واورا در

باب الرواق بینداختند و روزی جند جنان بماند و حضرة
سیدی علیه السلام شب و بامداذ برو میکذشت التماس کردند
تا ازبرای صحت او دعایی کند فرموذ که ای یعقوب حق سبحانه
وتعالی مرا هزار حاجت قبول خواهد کرد و در دنیا هیچ حاجت
ازان سوال نکرده ام می خواهم که در آخرة سوال کنم من کفتم
این حاجتها کو هزار کم یکی باش فرموذ که اکر هزار کم یکی باشد هیچ
کرامتی و عوارتی نباشد می باید که هزار و یکی باشد ای یعقوب مرد
کامل با تمکین جون حاجتی از خذای تعالی طلب کند و خذای تعالی
آن حاجت او روا کند او را درجهٔ کم شوذ کفتم جون جنین است
تو جرا در مجالس و عقیب صلوات دعا میکنی کفت ای یعقوب
آن عبادتیست دعا شرطی جند دارذ و درین نیز اقتدا بمقتدای
ابنیا و رسل و خواجهٔ هداة سبل مکرم مجتبی محمد مصطفی علیه
من الصلوات اعلاها و من التسلیمات اوفاها فرموذه جنانک
خیر امة و مرجع علما و قدوه ابن عم خیر الناس عبد الله بن عباس

رضی الله عنه روایت میکند ازان حضرة با رفعت که فرموذ که
هر پیغمبری را دعایی بوذه است مستجاب از حضرة وهاب و همه
پیغمبران آن دعا کرده اند و من آن دعای خوذ را باز داشته ام
تا روز قیامت بدان شفاعت کنم و امت خوذ را از حضرت عزت
بخواهم بدانک این شروط که حضرة سیدی قدس الله تعالی
سره العزیز فرموذه است رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموذه
که خذای تعالی موسی را صلوات الله و سلامه علیه کفت ای
موسی هب لی من عینیک الدموع و من قلبک الخشوع و من
جوارحک الخضوع ثم ادعنی فانی قریب مجیب یعنی اجابت دعا
را آب جشم و خشوع قلب و فروتنی باید نقلست از سیدی
علی بن عثمان کفت حضرت سیدی را کفتم که بحق خذای تعالی که
بکوی که تو از کذام قومی فرموذ که من ازان قومم که از شرب
عنایت ازلی زلال محبت آشامیذند و خوش عیش شذند
و ایشان را جنذان را آب داذند که ایشان از دمع حاصل شذ

وتدمع نود قوم آنست كه تعرض بمراد خداى تعالى نرسانند
وباختيار خداى تعالى راضى شوند وطالب چيزى باشند كه
رضاى خداى تعالى در آنست **نقلست** از سيدى على
رحمة الله عليه كفت كه با حضرة سيدى قدس الله تعالى سره
العزيز بزيارة سيدى شيخ منصور قدس الله روحه رفتيم من
برفتم وزعفرانى را كه از بزركان اصحاب سيدى شيخ منصور
بود بديدم چون اورا سلام كردم مرا كفت حال كداى تو چونست
من از غيرت جواب نتوانستم كفت بحضرة سيدى رفتم
واورا از سخن زعفرانى خبر دادم مرا كفت كه برو واورا بكوى
كه حال من احمد ميكويد كه اى مردمان سيدى شيخ منصور
اكر من كدايى بكنم روز باشد كه از من عجايبها مشاهده كنيد
من برفتم وهمچنين با زعفرانى بكفتم سر در پيش انداخت وهيچ
نكفت بعد از ان من مدتى مديد از سيدى سؤال ميكردم كه
مقام بكداى رسيده است يا نه ميكفت نه من كفتم اى سيدى

اكر مقام بكدايى رسد اصحاب راحة حاصل شود فرمود اصحاب
پادشاهان شوند بعد از سالها يك نوبت از حضرة سيدى
قدس الله تعالى سره العزيز سؤال كردم كه مقام بكدايى رسيده
است فرمود آرى بعد از ان كفت اى فرزندان عثمان اكر كسى شما
را بكويد بر دركاه بارى سبحانه وتعالى كدايى غير ازين باخر حال
شما باقيست تصديق او مكنيد **نقلست** از سيدى ابرهيم
قدس الله روحه فرمود كه يك روز حضرة سيدى را قدس الله
تعالى سره العزيز كفتم درويشان بحث در راههاى خداى
تعالى ميكنند فرمود كه راه خداى تعالى بعدد انفاس خلايق
است اى ابرهيم اين لاشه جد تو در همه اين راهها كرديد
وهيچ راه آسان تر ونزديك تر واميدوار تر وبزرك تر از مذلت
وشكستكى وحيرت ودرويشى نيست مصدق مقال حضرة
سيدى قدس الله تعالى سره العزيز آنست كه حضرت عزت
جل جلاله وعم البرية نواله موسى را عليه الصلوة والسلام

گفت ای موسی چیزی بدرگاه من آور که نزد من آن نباشد
موسی علیه الصلوة والسلام گفت ای پروردگار من چیزی هست
که در خزانهٔ تو نیست خطاب آمد که بلی هست خزانهٔ من از
عز و کبریا و جلال پر است مذلت و شکستگی پیش آور و لله
در من قال فیه ونثر الدر من فیه بیت
کردگارا بر در فضلت پناه آورده ام سینهٔ بریان و چشمی عذرخواه آورده ام
چار چیز آورده ام یارب که در گنج تو نیست نیستی و حاجت و عجز و گناه آورده ام
و من نزد کسانی ام که دل ایشان از برای من شکسته است بیت
زین لبس من و دل شکستگی بر در دوست
چون دوست دل شکسته می دارد دوست
و حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز بسیار میگفت
ای حیرة ای دهشة ای حرقا لا یقرا و میگفت چون خدای
تعالی چیزی بر کسی تقدیر کرده باشد بی شک آنچ او را
مقدر است باو خواهد رسید وظیفه آنست که در همه

امور

امور عجز را پیش گیرند نقلست از شعیب فرمود که جماعتی
از اصحاب حاضر بودند و حضرة سیدی قدس الله تعالی سره
العزیز ایشان را گفت بشنوید و از من برسانید و بگویید که فتح
ابواب ارشاد که مشایخ عظام متصدی آن می شدند باری
سبحانه و تعالی بفضل و عطای خود به احمد بن الرفاعی تفویض
فرمود و بعد از آن این دو آیة بخواند وقل الحق من ربکم
فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر وما یلفظ من قول الا
لدیه رقیب عتید نقلست از شیخ عبدوه که از بزرگان
اصحاب سیدی شیخ منصور بود فرمود که روزی با سیدی احمد
بودم و بقرائت قرآن مشغول شدم پس مرا گفت ای عبدوه مرا
دو خصلت داده اند که بسیدی شیخ منصور نداده بودند من
گفتم آن دو خصلت چیست گفت مرا حکمت داده اند و او را نداده
بودند و من معشوقم و معشوق ناز کننده است و او عاشق بود
و عاشق زحمت کشنده است فصل فی شفقته

علی خلق الله تعالی درین فصل بعضی از خصائل حمیدهٔ آن حضرت
مقدسه مذکور می گردد و اکثر این صفات شیخ تقی الدین
رحمه الله تعالی در تریاق المحبین آورده است نقلست
که حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز از دنیا وی چیزی
نداشت تا غایتی که اگر مهمانی می آمد بر در خانها میگردید و طعامی چند
از برای ایشان جمع میکرد و میگفت بعد از من خدای تعالی دنیایی
بشما دهد و درین نیز اقتدا به پیغمبر خدای تعالی علیه الصلوة و
السلام کرده است چه در زمان حضرت رسالت علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات ایشانرا دنیای نبود وی فرمود که بعد از من خدای
تعالی شمارا فتوحی چند دنیایی بدهد و زمین طایفه در قبضهٔ
تصرف شما آید و حضرت سیدی را استغنای تمام بود و در مجلس
او ذکر دنیا نمی کردند و دست باموال دنیایی نمی برد و میگفت در
کف دست رگی هست که بدل متصل است چون دست بچیزی
دنیائی می برند آفت آن بدل می رسد و این آفتی بزرگ مخفی است

ومردمانرا

ومردمانرا زان وقوف نیست و میگفت رسول خدای علیه الصلوة
والسلام فرموده است که حب الدنیا راس کل خطیئة یعنی دوستی
دنیا سر همه گناهیست و با مردمان زندگانی بوجه احسن
میکرد یتیمانرا همچون پدر مشفق بود و در حال بیوه زنان شفقتی
تمام داشت و مسکینانرا نوازش میکرد و با همهٔ خلائق الفت
داشت حلم او در غایت کمال بود و هرگز از هیچ چیز بخشم نمی رفت
و پیوسته سر مبارک در پیش انداخته بود و اگر کسی ستری با او
بگفتی فاش نکردی و مسلمانانرا بسیار دعای خیر گفتی و اگر کسی
از وی بریدی با او باز می پیوست و هر که بر وی ظلمی کردی او را عفو
می فرمود و اگر کسی بجای او بدی میکرد در عوض آن با آنکس نیکی
میکرد و میگفت مارا تکلیف کرده اند بآن که در عوض بدی
نیکی کنیم که آنکس که با کسی بدی کند بحقیقت با خود می کند و نیکی
همین سبیل و مستند ل او این آیة بود که ان احسنتم احسنتم
لانفسکم وان اساتم فلها و درویشانرا میگفت هر کس که با شما

بذی کند وبواسطهٔ آن ازخدای تعالی عاصی شوذ شما عوض
آن با او نیکی کنید وبواسطهٔ آن بدولت وزمان برداری خدای
تعالی فایز شوذ کرسنکانرا سیر میکرد وبرهنکانرا جامه می
بوشانید بیمارانرا عیادت میکرد واکرجه بذ بوذند واکر منزل
ایشان دور بوذ باری سبحانه وتعالی زمین را ازبرای او در
می نوردید واو همجنان براه هموار می شد وجنازها را همراه
می شذ وبه بزرك وکوجك جون برسیذی اول سلام میکرد
وسر وجامهٔ رنجوران ومردمان نابینا می شست وبا ایشان
همنشینی میکرد وازایشان التماس دعا می فرموذ ومیکفت
اینها طایفهٔ اند که زیارت ایشان دوست میدارم ودست
کوران میکرفت وایشانرا بمنزل می رسانید شبهنکام در کنار
دجله توقف می فرموذ واکر کسی بازمانده بوذ اورا ازآب
می کذرانید همجنین درشب بردرخانه مسکینان تردد میکرد
وطعام ازبرای ایشان می برد وایشانرا تعریف خود نمی کرد ومشك

برآب میکرد وبدوش مبارك میکرفت وبدرخانهٔ بیوه زنان
ومسکینان می برد وجون ازسفری مراجعت میکرد وبنزدیک
ام عبیده می رسید هیمهٔ جند جمع میکرد وبرسر مبارك خوذ
می نهاذ وشب هنکام بدرویشان وبیوه زنان ورنجوران می
داذ درویشان که با آن حضرة همراه بوذند جون می دیذند که
حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز هیزم برمی نهاذ
ایشان نیز بموافقت هریکی بستهٔ برمی کرفتند وبشهر می بردند
ومجموع بکار مسکینان ورنجوران وبیوه زنان می نشست
اهل ام عبیده می کفتند که مارا هیزم کشی هست ومراد ایشان
حضرة سیدی بوذ قدس الله تعالی سره واتفاق را دوست
می داشت ومیکفت رسول خدای علیه الصلوة والسلام فرموده
که هرکس که آرزوی برادری ازبرادران مسلمان برآورذ حق سبحانه
وتعالی هزار هزار نیکی اورا بنویسید وهزار هزار بذی ازدیوان
او محو کند وهزار هزار درجه اورا بردارذ وخدای تعالی

اورا از سه بهشت اطعام کند جنت خلد وجنت فردوس
وجنة عدن وازجهت منفعت خلایق برسر راهها می ایستاد
واکر کسی با او عداوتی میکردی اورا نصیحت می فرموذ اکر اورا
جیزی نبوذ صبر می کرد واکر جیزی حاصل می شذ ایثار میکرد
هرکه اورا طلب میکرد با او همراه می شذ ونمی پرسید که بکجا می باید
رفت وهرکز نمی کفت که مرا الحجه کاریست طلبی مسجد ورواق را
بدست مبارک خوذ پاک میکرد وبشادی مردم شادی کشت
وبغم ایشان غمکین می شذ وخلایق را بکار نیکی واکتساب
خیرات ترغیب میکرد وایشانرا مکارم اخلاق تعلیم می فرموذ
واکر از جیزی بشکفت آمذی تبسم می فرمود وقهقهه مکروه
می داشت واکر کسی ازاو استغفار می کرد اورا معذور می داشت
ووقت بوذ که بیش ازان که کسی بعذر خواستن مشغول می شذ
اورا عذر می نهاده اندوه او زیادت از شادی بوذ غم در دلش است و
شادی در روی وازنفس او بوی جکرسوخته می آمذ وجون در راه

می رفت براست وجپ نکاه نمی کرد وبهیج جای نمی نکریست
الا در موضعی که قدم مبارک بران نهاذ واکر میخواست که
سخنی بکویذ بیش از تکلم فکر دران میکرد اکر مصلحت در کفتن بودی
میکفت ولیک یک از انفاس خوذ ضایع نمی کرد ومیکفت باری
سبحانه وتعالی داود را کفته علیه الصلوة والسلم که هر ساعتی که
یاد من دران ساعت نکنی آن ساعت کالعدم است وهمه اوقات
او مصروف خذای تعالی بوذ وبجیزی که ازان کزیر داشت مشغول
نمی شذ ومیکفت هرکس که بجیزی مشغول شوذ که بکار
او نیاید ازو فوت شوذ آنجه بکار او می آیذ وجون وردی از
اوراد ازو فوت می شذ میکفت کاشکی من پاره خون ریخته
بوذمی من هیج جیز هیج جیزم ودر همه زمانی متاسف می بوذ
ومیکفت اندکی از عمر باقی است واین دو بیت می خواند شعر
یا ایها المعدود انفاسه • یوشک یوما ان یتم العدد • لا بد من یوم بلا لیلة
او لیلة تاتی بلا یوم غد • یعنی ای انک انفاس ترا شمرده اند نزدیک است

که عدد آن تمام شود لابد است از روزی که آنرا شب نباشد یا
شبی که آنرا روز نباشد یعنی البته در روزی یا در شبی عمر آخر
خواهد رسید وچون وقت نماز در می آمد هیچ چیز از کار
دنیا مشغول نمی شد یك نوبت آب را طلب کرد تا بیاشامد آواز
بانگ نماز بسمع مبارك او رسید فرمود که حق خدای تعالی ظاهر شد
وحق نفس باطل گشت وچون بنماز می ایستاد گونهٔ مبارك او زرد
می شد وچون نماز صبح میگزارد شکسته وار در موضع نماز می نشست
وبادعیه مشغول می شد تا آفتاب بر می آمد بعد ازان نماز اشراق
وچاشت می گزارد وبه معبدی که داشت می رفت وبعبادت
ومجاهدت مشغول می شد وباوجود این می فرمود که مرا هیچ
حسرتی در دل نیست الا خلوة وآن حضرت گریه بسیار میکرد
واحیانا در خلوة بسر می ایستاد ووقتها این بیت میخواند شعر
والله لو علمت روحی بمن علقت ٭ قامت علی راسها فضلاً عن القدم
یعنی اگر روح من بدانستی که متعلق گشت چه جای پای که

بسر ایستادی چون کسی توبه میکرد بغایت خرم می شد وشکر
باری سبحانه وتعالی میکرد واکثر را ثنا میگفت وطفلان مهد
را توبه میداد ومیگفت خدای تعالی بر تو گواه میگیرم که تو بر پیمان
عهدی که بودی آن حضرت را ازین حال سؤال کردند که چرا
چنین می گویی فرمود که اورا هیچ گناهی نیست که من اورا ازان
توبه دهم من عهد قدیم الست بربکم قالوا بلی باز یاد اوی
آورم ومی فرمود که از لوازم توبه مفارقت جهال وموافقت
اهل خدای است وعلی الدوام با وضو بود ومردمان را بمحافظت
وضو امر میکرد ودر سفر وحضر چون بمسجدی می رسید دو رکعت
نماز می گزارد واگر در راه نجاستی می دید بدست مبارك خود
بر میگرفت وراه پاك میکرد وبعد ازان دست می شست و
اگر درویشان دران باب سخنی میگفتند ایشانرا دعای خیر
میکرد ومیگفت دست خودرا بچه چیز ازین بزرگتر مشرف
گردانم واگر کسی از برای او هدیهٔ می آورد واگرچه یك دانه خرما

بودی هرکز آنرا تحقیر نمی کرد واکر کسی می خواست که با او
مصافحه کند اورا دست می داد وسعی میفرمود که دست
مبارک ببوسند ورها نمیکرد که نعلین اورا بردارند وهرکز
درویشانرا ازبرای خود هیچ خدمت نمی فرمود وکس را مجال نبود که
بحضور او درمیان نماز فرض وسنت بلغو مشغول شدی واحترام
کعبه بنوعی میفرمود که هرکز پشت بقبله نمی کرد ودر نشست وخاست
ذکر خدای تعالی میکرد وهرکز از هیچ کس شکایت به پادشاهان
دنیا نمی کرد ومیکفت میل با ایشان کردن سبب دوری است
از خدای تعالی وبه آتش دوزخ رفتن است واستدلال باین آیة
وَلَا تَرْكَنُوا اِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ میفرمود و
دل عوام النّاس رانکاه می داشت ومیکفت این طایفه مؤلفهٔ
قلوب اند وچون درویشی بنماز جماعت نمی رفت حال او می پرسید
اکر چنانک آن درویش بواسطهٔ مرضی ترک جماعت کرده بود خود
به پرسش او می رفت یا کسی می فرستاد واکر ازبرای مصلحتی نمی آمدند

ایشان

ایشان را مدد می کرد تا آن حاجت می کزارند وچون بچیزی خوردن
مشغول می شد بتعجیل می فرمود ومیکفت این حاجتیست می باید
کزارد که بحاجتی دیکر مشغول شویم ومیکفت درویش را
سزاوار آنست که طعام به نیت آن خورد که او را قوت طاعت
خدای تعالی باشد وخوردن نان سوخته ودست بنان پاک کردن
وازبرای مهمات تکلف در ماکول کردن مکروه می داشت ومردم
را از سیری منع میکرد ومیکفت سیری سبب آفتهاست
ومیکفت هیچ کاری بخدای تعالی دوستر از کرسنکی وتشنکی
نیست ومیکفت رسول خدای صلی الله علیه وسلم عایشه را
کفت که دایما بکوفتن در بهشت مشغول باشید تا از برای
شما بکشایند سؤال کردند که دوام کوفتن در جنت بچه
حاصل میشود فرمود که بکرسنکی وتشنکی وحضرة سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز میکفت از کرسنکی صفاء قلب
ونفاد بصیرة حاصل می شود دل را تنک میکند چنانچه

لذت مناجات می یابند ونفس را خوار میکنند وکبر وطغیان
ازان زایل میکرداند ونفس را بعذاب مبتلا میکند چنانچه
نعمت خدای تعالی مشاهده می شوذ وهیچ چیز نفس را چنان
شکسته نمیکند که کرسنکی وازسیری قساوة قلب وزوال
بصیرة حاصل میشوذ ومیکفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
وکرم الله وجهه فرموذ که هرکز سیر نشدم الا آنکه نافرمانی
خدای تعالی ازمن صادر شذ یا قصد آن کردم که معصیتی بکنم
وعادة حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز آن بوذ که
ریزهای نان برمی چید ومی خورد واکر کسی از طعام خوردن
فارغ می شذ وآب برو عرض میکردند تا دست بشوید واو
قبول نمی کرد مکروه می داشت ومیکفت احمقی باشد که اورا
کرامی دارند واو ازان سر باز زند واکر درخانه نان خورشی می
ساخت نصیب همسایکان می فرستاد واحسان بسیار
درباره ایشان میکرد وحق همسایکی بجای می آورد ومیکفت

رسول خدای علیه الصلوة والسلام فرموذ که همسایکان باحسان
سزاوارترست از خویشی که نه همسایه باشذ وفرموذ که جبرئیل
علیه الصلوة والسلام چندان وصیت در شان همسایه با من
میکرد که کمان بردم که از جملهٔ ورثه خواهد بوذ وفرموده که
هرکس که اورا ایمان بخدای تعالی وروز قیامت هست می باید
که اکرام همسایه بکند نقلست که شخصی حضرة
سیدی را قدس الله تعالی سره العزیز بضیافت خواند او فرموذ
که من چکونه بدعوة مشغول شوم وهمسایهٔ من اذیتی دارد
ومقصود از ین همسایه این معلم بوذ که بناحیه هرت رفته بوذ
وحضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز فرموذ که یوسف
حداد در دنیا وآخرة همسایهٔ من است واکر نان پارهٔ یا جزوی
که نام خدای تعالی بران نوشته بوذ می دید بخشم می رفت وآنرا
بچشم باز می کرفت وعادت او آن بوذ که آب بسه نفس می آشامید
وآستین او تا سر انکشتان بوذ وعمامهٔ او کوتاه بوذ درزمستان

الداخة

وتابستان بیش از یک جامه نداشت وبیشتر جامهٔ سفید
می پوشید وچون جامهٔ نو پوشیدی کهنه بمسکینان دادی
ودر ناخن چیدن ابتدا بسبابهٔ دست راست میکرد وختم
بابهام همان دست میکرد ومردمانرا بصحبت صلحا واقتدا بدیشان
رغبت میکرد واز صحبت بدان منع میفرمود ومیگفت اگر
کسی بصحبت اشرار مبتلا شود باید که از ایشان تحمل کند ومردم
را باموختن علم تحریص میکرد وچون درویشانرا زحمتی بودی
ایشانرا بمداواة فرمودی ومیگفتی از مضرات احتراز کنید ودرویشانرا
میگفت استعانت با خدای تعالی کنید تا بر نفس غالب شوید
وایشانرا بمسکینی وتقلیل امور دنیوی ولبس مرقع وعمل بانچه
از علوم دانسته اند می فرموذ ومیگفت بکاری مشغول شوید
تا شمارا از مردم استغنایی حاصل شوذ ومیگفت اگر بکاری مشغول
شوید وبیلی در دست شما باشد بهتر از انست که ملازم حکام
باشید ودور باشی در دست شما باشد ومیگفت که مستعان

عشر بضاعتی نیکست وشمارا هیچ کاری نیست بامداذ وشبانکاه
آنرا میخوانید وایشانرا بقیام شب ونیکی با ماذر وپذر وتعظیم
ایشان وامتثال امر ایشان در همه چیز الا چیزی که خلاف
شرع باشد می فرموذ ومیگفت احسان با والدین سکرات
موت را آسان میکند وخوذ نیکی بسیار در شان ماذر وپذر
میکرد ومیگفت که صدقه بدهید که آتش دوزخ را اطفا
میکند وخشم خدای تعالی را زایل میکرداند ومیگفت خلق را
نیک کنید که خلق نیک مردم را بخدای تعالی نزدیک میکند
وصلوات بر رسول الله صلی الله علیه وسلم بسیار می فرستاذ
ومیگفت صلوات بر رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم
بسیار فرستید که صلوات شخص را بر صراط میکذرانند وبسبب
صلوات دعا مستجاب می کنند ودرویشانرا از وسوسه در وضو
ونماز بیم میکرد وبحمام رفتن کراهیت میداشت واگر کسی را
استطاعت اکتساب بودی مکروه می داشت که چیزی از

مردم بطلبد و زنان را بفرمان برداری شوهران می فرمود و اگر
کسی دروغی می گفت مستبعد می داشت و درویشان را از سیر
طعام و فضول کلام و مصاحبت ظلمه منع میکرد و مزاح دایم مکروه
می داشت و میگفت منتج عداوة و خارق حرمت و مزیل شرم است
و هیچ خصلتی بنیکویی ندید الا آنک اصحاب خود را می گفت باین خصلت
اقدام نمایید و ازین که اندر درویشی ذلتی صادر می شود و او را بپای
ماچان می فرستند نهی می فرمود و اگر کسی خرما که در زیر درخت
افتاده بودی بی رخصت خداوندان برمی گرفت او را منع میکرد
یک نوبت خادم آن حضرت شخصی را ندا کرد و گفت یا ابن آل و نام
پدر او تمام نگفت حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
ازان بخشم رفت و مدتی او را از خدمت کردن معزول کرد
و اگر چیزی از کسی دیدی که مستحسن نبودی گفتی لا واخذک الله
یعنی خدای تعالی ترا باین فعل مگیراد و هرگز از جهت خود بخشم
نرفت و اگر بخشم رفتی از جهت خدای تعالی بودی سود و زیان

پیش او یکسان بود و چنانک ترس ناکان و مسکینان نشینند
می نشست و چون بکاری مشغول نبود بیشتر آن بود که در نشستن
پایها بر می افراشت و دستها پیرامون آن برمی آورد و اگر کسی از
افاضل نزد او می آمد از جای خود برمی خاست و او را بجای خود
می نشاند و با مردم پیش از درخواست ایشان احسان میکرد
و میگفت مرا حاجت هست نه درویش را و پیش ازان که
غلهٔ نو بخانهٔ او آورند غلهٔ کهنه بمسکینان و ضعیفان می
داد و چون مکتوبی می نوشت در اول و آخر آن صلوات بر
رسول خدای علیه الصلوة والسلم می نوشت و بامداد و میان
پیشین و پسین روز پنجشنبه وعظ می فرمود و درویشان چون
از وعظ او برمی خاستند همچون مستان بودند و در راه که می
رفتند قطعا سخن با همدیگر نمی گفتند بگرسنگی و برهنگی و مذلت
و درویشی خرم می شدند و اگر چنانک درویشان را این چیز
حاصل می شد بشاشت میکرد و از حق تعالی درخواست

میکرد تا ایشانرا بران صبر بدهد ومیکفت این جهار جیز
نشانهٔ درویشانست وجون کسی را می دیذ که در مسلمانی
بیر شده بوذ تواضع با او میکرد ودست اورا بوسه میداذ
والتماس دعا از او میکرد کاه بوذی که جند قدم اورا استقبال
میکرد ومیکفت اورا کرّم الله هذه الشَّیبَةَ یعنی خذای تعالی
این ریش سفید را کرامی داراذ وجون جوانی را می دیذ که بطاعت
خذای مشغول بوذ دست اورا می بوسید ونزدیک خوذ می نشاند
واورا میکفت دعای برمن بکن که تو جوانی تایبی وجون طفلی را
می دیذ بوسه بر وی می داذ واورا بیش خوذ می نشاند وازو التماس
دعا می کرد ومیکفت فرزندان مسلمانان تا بالغ نشوند ملک
کناه برایشان نمی نویسد وجون ازو التماس می کردند که دعاء
بذ بر ظالمان بکند باین نوع می فرموذ اللّهمّ اصلحهم وارشدهم
والهمهم طاعتک وذکرک ووفقهم لما تحب برحمتک
یا ارحم الراحمین ومسافرت در وقتی میکرد که هوا اعتدالی داشت

نه کرم کرم بوذ ونه سرد سرد وجون بشهری می رسید در خانهٔ
کسی می نشست که از همهٔ اهل آن شهر عاجزتر بوذ ومردمان
جون می دیذند که سیدی در خانهٔ او منزل ساخته خرم می
شذند که غیر از وهیج صالح نیست وتعظیم او میکردند سیدی
ایشانرا در تعظیم وتوقیر او ترغیب میکرد ودرویشانرا میکفت
اکر جنانک دیوانکان وعوام فقرا را ضیافت میکنید
ایشانرا بخانه مبرید ودر مساجد ایشانرا اطعام کنید وبدعاء
ایشان تبرک جویید واکر درویشی را می دیذ که کسی را دشنام
می داذ اورا سرزنش میکرد ودرویشانرا می فرموذ که ازو مهاجرت
کنید تا وقتی که آن درویش توبه میکرد واز کفتهٔ خوذ بشیمان
می شذ وعادت آن حضرت آن بوذ که امتثال امر والی واجابة
دعوة داعی را مستحسن می دانست ومیکفت حضرت عزت
جلّ جلاله وعمّ البریّة نواله فرموذه که هرکس که اورا بمهمانی طلبند
می باید که اجابت کند واصحاب که در مجلس او حاضر بوذند حال

ایشان دران منحصر بوذ که یکی آهی میکرد ویکی کریه میکرد
ویکی فریاد میداشت وجون درویشان حاضر بوذند هرکز به
باد کیری نمی نشست تا وقتی که اذن سماوی حاصل می شذ وهرکز
جامهٔ باریك غایت نمی بوشید ومیکفت خذای تعالی ایمهٔ
دین را فرموذه است که درلباس ایشان تکلف نباشذ تا توانکران
بایشان اقتذا کنند ودرویشان شکسته خاطر نشوند
ومیکفت هرکس که جامهٔ او تنك باشذ ایمان او نیز
تنك باشذ نقلست که یك نوبت بخانه آمده
ستی رابعه مقنعهٔ ازعمل کوهستان برسر داشت فرموذ که
ای بنت الشیخ میخواهی که روز قیامت با من در سجادهٔ محمد مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم بنشینی ومثل این جامه می بوشی بعمر شیخ منصور
که میان این هردو جمع نتوان کرد نقلست که یك نوبت
درخانهٔ سور بوذ حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
زنانی جند رادیذ که مقنعهٔ ازرق برسر داشتند ایشانرا سلام کرد

وکفت

کفت عارفان متفق اند که قبر او در کوخ است درویشی کفت ای
سیدی اهل حدیث میکویند در نجف است کفت راست
میکویند درویشی دیکر که حاضر بوذ کفت جماعتی از اهل علم کفته
اند که در اول دیار بکر است کفت راست کفته اند جماعتی متعجب
شذند وکفتند میان این اقوال جکونه جمع کنیم حضرت سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز کفت نه شما قایل ایذ بر آنکه رسول
خذای صلی الله علیه وسلم فرموذه که قبر مومن را یك ساله راه
یا بیشتر فراخ میکنند ایشان کفتند بلی میان این مواضع
این مقدار نیست وشما این قدر فراخی کور امیر المومنین علی
علیه السلام والتحیة را عجب میداریذ نقلست
که یك نوبت جماعتی را دیذ که سوکند باهل بیت یاذ میکردند
کفت ای مبارکان خذای تعالی شما را مکر اد اکر سوکند یاذ میکنید
بمن یاذ کنید که می ترسم مباذا سوکند باهل بیت دروغ کنید
و هلاك شویذ واکر سوکند بمن یاذ کنیذ ودروغ کنید هیج مضرت

کنت م

لشمار رسد بعد ازان با ایشان معاهدتی کرد که بعد ازان
سوکند باهل بیت یاد نکنند وحضرة سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز بسیار تعظیم اهل بیت میکرد ومیکفت
حق تعالی در شان ایشان فرموده انما یرید الله لیذهب عنکم
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا
وقال الله تعالی قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
نقلست از شیخ فارس رحمه الله تعالی فرمود که در
لسترحداد باحضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز حداد
بود قوال در سماع شروع کرد زمانی هیچکس از درویشان
برنمیخاست کویا رنجوری چند بودند ودل باخود نداشتند
حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز برانو درآمد وآواز
بلند آهی بکرد وبازجای خود نشست چون از سماع فارغ شدند
درویشان از حضرة سیدی سؤال کردند که چرا این مجلس
باین وضع بود فرمود که موهبة فرود آمده بود من رحمة

درویشان

درویشان قسمت کردم وبیجان چیزی باقی بود وهیچ کس ازان
نعمت محروم نماند الا کسی که دشنام بابوبکر وعمر دهد وکسی که
درمیان فرزندان من مداخله وافساد کند فصل
نقلست که حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز یک
نوبت برواق آمد جماعتی از اصحاب را خرمی بود واواز برداشته
بودند خادم را کفت بنزد این مبارکان رو وایشانرا بکوی احمد
خاکسار میکوید شما اقتدا بمن کرده اید وهرکز مرا دیده اید که
بازی وخنده میکردم شمارا سزاوار آن بود که باین صورة مشغول
نشوید بعد ازان رجزی بخواند مشعر برین معنی که هرکس را که
مقتدایی باشد باید که طریقه او مسلوک دارد نقلست
که یک نوبت سیدی صالح وسیدی ابرهیم وسیدی محمد در
شان امام ناصر سخنی چندی کفتند حضرة سیدی را ملایم
نیفتاد وازایشان سؤال کرد که درجه کار بدین صورة حال با او
بکفتند فرمود که برخیزید وبکاری مشغول شوید که شمارا سودی

دهذ ای فرزندان من اگر بشنوید که کسی کلمهٔ بذ در شأن ایشان
میگوید اگر شما را قدرة باشذ انکار کنید واگر شما را قدرة
انکار آن نباشذ انگشت در گوش کنید وازان موضع بگذرید
که ایشانرا در دیوان ربوبیت کسی هست که سیئات ایشانرا
محو میکند وحسنات می نویسد دنیا وآخرت وآنچ درآنست
ایشانرا بخشیده اند **فصل** فی ادبه مع سیدی الشیخ
منصور قدس الله روحه وتعظیمه للمشایخ نقلست که
حضرة سیدی قدس الله سره العزیز تعظیم شأن سیدی
شیخ منصور قدس الله سره بسیار میکرد تا غایتی که اگر تعویذی
ازبرای کسی می نوشت بران می نوشت که من ید سیدی شیخ منصور
یعنی این تعویذ از دست سیدی شیخ منصورست ومقصود
او تفضیل سیدی شیخ منصور بوذ واظهار آن کردی که سیدی
شیخ منصور منشا این دولت است ودر سفر وحضر افتتاح
حدیث بذکر سیدی شیخ منصور میکرد ومیگفت هر انکس که نام

خدای

خدای تعالی برد ونام شیخ نبرد نه خدای اورا حاصل شوذ ونه
پیغمبر خدای ونه شیخ مقصود آنک طریقهٔ وصول بحضرة الوهیه
آنست که شیخ ایشانرا راه نمایی کند چه اگر باستقلال متوجه
شوذ بخدا ورسول وشیخ نرسذ ومیگفت شیخ درمیان قوم
همچون پیغمبرست درمیان امت خوذ پس شیخ همچون نردبانست
درویش را که بواسطهٔ او بر سطح معالی امور متصاعد می شوذ و
میگفت مقبل آنکس است که شیخ درکار او زحمت نکشذ وبوجهی
معاش کند که شیخ درمیان قوم باو فخر آورذ ومی گفت طرنی
باذ جنوب را دوست میدارم که بوی خوش از خانهٔ سیدی شیخ
منصور می آورذ **بیت** باذ در وقت سحر می آورد بوی عن
باذ وقتش خوش که او وقت مرا خوش میکند • وکان ینشد **شعر**
أری کل مملوک یسر بعتقه ✻ سوای فانی بالهوی اکره العتقا
یعنی هر بندهٔ که هست اگر اورا از بندگی خلاص کنند شاد
شوذ غیر از من که مکروه میدارم که از رقیت دوستی آزاد

شوم وخلاص کردم **نقلست** که در زمان حیات
سیدی شیخ منصور قدس الله روحه و بعد از وفات او چون
حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز میخواست که
بزیارت او رود غسل میکرد و چون بنزدیك شهر او میرسید
احرام می بست و میکفت با بدرون شهر سیدی نمی روم الا
وقتی که باطن را از التفات بغیر او پاك کنم و میکفت
بواسطهٔ سیدی شیخ منصور زمین شهر او و بزرك و کوچك
آن موضع را بزرك میدانم ولله در من قال **شعر**
واحبها واحب منزلها الذی حلت به واحب اهل المنزل
و چون حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز بشهر سیدی
شیخ منصور میرفت یا جماعتی از شهر سیدی شیخ منصور
بحضرت سیدی احمد قدس الله تعالی سره العزیز می آمدند طریقهٔ
ادب با ایشان سلوك میداشت و با ایشان در یك بساط
نمی نشست و پیش ایشان آواز بر نمی داشت و چشم بالا نمی کرد

و میکفت هر کامی که درویشی بعزم زیارة سیدی شیخ منصور
نهد کامی در راه خدای تعالی می نهد و درویش سزاوار آنست که
چون کام در راه خدای تعالی می نهد بچپ و راست التفات نکند
و مراقب باری سبحانه و تعالی باشد و یا خود فکر میکند که متوجه
کیست و میکفت چون آستان خانهٔ سیدی شیخ منصور
می بوسید اعتقاد کنید که دست او را بوسه میدهید
و میکفت سیدی شیخ منصور قدس الله روحه صاحب طریق
عزیز است از برای آنك بیشتر اوقات میکفت خدای تعالی
مرا چنین کفت و من با خدای تعالی چنین کفتم و ناداني العزیز
ای منصور و قال لی ربی و قلت لربی و میکفت خانهٔ سیدی
شیخ منصور خانهٔ عز است و فرمود که چون در حضرت عزت
متابعت با سیدی شیخ منصور کردند او را کفتند ای منصور چیزی
را طلب کن سیدی منصور کفت ای پروردکارا آنچ مرا میدهی
باصحاب من ده یك نوبت دیکر او را این خطاب کردند و همان

جواب گفت بعد ازان اورا گفتند ای منصور توجه میخواهی
گفت من ترا می خواهم حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
چون حال سیدی شیخ منصور با اصحاب خود بگفت اورا باختصاص
به این خاصیت و اتصاف بانصاف مدح کرد پس شیخ یعقوب
رحمة الله علیه گفت ای شیخ بحق خدای که بگوی که چون ترا
گفتند که چیزی طلب کن چه چیز طلب کردی حضرت سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز گفت من درمیانه کیستم که از
قبیل ایشان باشم شیخ یعقوب مبالغه کرد و گفت بخدای
که بگوی که توجه التماس کردی فرمود که چون قوم در حضرت
شریفه جمع شدند و ایشانرا رخصت تکلم حاصل شد و
هر یکی از ایشان ملتمس خود را عرض کردند و مقصود ایشان
بحصول پیوست نوبت باین ناچیز احمد رسید ندا آمد که
ای احمد چنانک برادران تو هر یکی التماسی کردند تو نیز تمنایی
بکن من گفتم علم تو بر همه چیز محیط است مطلوب و ملتمس

من میدانی بعرض چه احتیاج است **بیت**
عرضی کز تو نیست پنهانی • تو بر آور که هم تو میدانی
حق سبحانه و تعالی گفت علم من محیط است اما می خواهم که
برادران ترا مطلوب تو بشنوانم من گفتم ای پروردگار من
مراد من آنست که ارادهٔ من درمیان نباشد و مختار من آنست
که اختیار من درمیان نباشد حضرت عزت ملتمس مرا
مبذول فرمود و کار من بخدای تعالی مفوض است چنانک
پیوسته مفوض بوده هر کس که باری سبحانه و تعالی اورا
اختیار میکند و باین بقعه می آورد و بدست من می سپارد
من اورا قبول میکنم و هم دران زمان در کار او عاجز میشوم
و میگویم مرا قدرت بر محافظت این نیست و باز اورا تسلیم
حضرت عزت میکنم و از من قبول میکنم خدای تعالی مرا توفیق
داده و شمارا همه می شناسم و میدانم که خدای تعالی این بقعه
را خاصیتی داده که مردمانرا بخدای تعالی نزدیک میکند

ومردمان را ازخدای تعالی دور میکند نقلست که در زمان
قضاء حاجت پشت بجهة سیدی شیخ منصور نمی کرد و میکفت
مشایخ نزد مریدان همچون قبله اند و میکفت نظر بر روی شیخ
کردن عبادتیست که ایمان و دین و عقل را زیاده میکند و بواسطه
آن امان از بلا حاصل می شوذ و می فرموذ که سیدی شیخ منصور
طفلان که در شکم مادر بوذند و طفلان که در مهد بوذند توبه
می داذ نقلست که یکی از فرزندان سیدی شیخ منصور
قدس الله روحه مکتوبی مشتمل بوعدهٔ وصال بحضرة سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز نوشت و بوعدهٔ که فرموده بوذ
آمدن میسر نشد بعد از آن مکتوبی باستعذار بنوشت حضرة
سیدی قدس الله تعالی سره العزیز در جواب او بنوشت که
اکر بیایی و اکر نیایی بزرك و بزرك زاده منی و میفرموذ که هر
کاه که یکی را از نهر دقله می بینم اعضای من بواسطهٔ او بلرزه
می آیذ نقلست که یکی یك نوبت ذکر سیدی شیخ منصور

قدس الله تعالی سره میکرد و فرموذ که نفخ صور مثل سیدی
شیخ منصور پیدا نخواهد شد و زمانی ارتحال خوذ بدر رفت
چون با رتحال خوذ آمد کفت در مملکت خذای تعالی مثل
سیدی شیخ منصور بسیار است بلی مثل مردمان شیخ
منصور نباشد و میکفت پیران رفاعی تا پانصد سال
ممالیك سیدی شیخ منصور و فرزندان وی اند و میکفت
چون یاذ سیدی شیخ منصور کنید دست بروی خوذ فرو
آورید تا برکت نور او روی شما منور شوذ و میکفت سیدی
شیخ منصور درین جمع متصرفست هر کس که ازین جمع
صلاحیت رقص دارد اورا برقص می آورد و هر کس را که مناسب
نشستن است اورا می نشاند و هر کس که سزاوار دست
راست است اورا در دست راست باز می دارد و هر انکس که
صلاحیت دست چپ دارد اورا در دست چپ باز می دارد
و میفرموذ که سیدی شیخ منصور تربیت این جماعت میکند

واهل ام عبیده تربیت همه جمعها میکنند و میکفت هو [هست]
باری سبحانه و تعالی در شان مشایخ بحسب مرتبهٔ ایشان
مختلف است بعضی از ایشان هست که پنجاه فرسخ درحمایت
اوست و بعضی هست که صد فرسخ و بعضی هست که هزار
فرسخ و همچنین هر یکی زمانی چند مقدر معین حمایت
مردمان میکنند نقلست از نایب بلد خاقانی
کفت در قنطره بعد از عشا پیش شیخ صالح بودم شعری
چند می خواند و آه میکرد بعد از ان برخاست و از منزل
خود بیرون آمد هشت درویش از پی او برفتیم و با او می رفتیم
تا صبح برآمد بعد از ان بام عبیده آمدیم سیدی را دیدیم که در
مجلس سخنی چند می فرمود سلام کردیم و بنشستیم شیخ صالح
بنزدیک سیدی رفت و بنشست چون از مجلس فارغ شد
ما بخانهٔ او رفتیم و سفره بیاوردند حضرة سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز سلیمان نقیب را کفت بفرمان تو امروز

نیابت

نیابت تو خواهم کرد که سفرهٔ بینداز سلیمان اوراد سوری
داد او برخاست و سفره بکسترانید و صلا در داد شیخ
صالح کفت ما نخواهیم خورد حضرة سیدی قدس الله تعالی
سره العزیز کفت ای مبارک چرا چیزی نمی خوری شیخ صالح
کفت شیخ منصور وعدهٔ چند با ما کرده است و آن مواعید
را تعداد کرد اکنون ما هیچ نخواهیم خورد تا بدانیم که از متابعت
تو ما را چه فایده حاصل می شود حضرة سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز کفت خدای تعالی ترا مکیراد ای صالح اکر
مرا نیکی بودی ملاح کشتی سیدی شیخ منصور بودی
شیخ صالح بمبالغه فایدهٔ متابعت را استفسار نمود حضرة
سیدی قدس الله تعالی سره العزیز کفت ای صالح خدای
تعالی با من وعده کرده است که اهل این مقام اول که با آخرة
روند چهل سال در ضیافت ابرهیم خلیل صلوات الرحمن علیه
و سلامه باشند بعد از ان سایر پیغمبران علیهم الصلوة و

السلام ایشانرا تحفه فرستند تا انکه که صد و بیست و چهار
هزار پیغمبر علیهم الصلوة والسلام هر یک بقدر حال خوذ و منزلت
خوذ ایشانرا ضیافت کنند بعدازان که از ضیافت انبیا
ایشانرا فراغت حاصل شوذ بضیافت حق سبحانه و تعالی روند

فصل فی السماع نقلست که حضرة

سیدی قدس الله تعالی سره العزیز فرموذ که جون درویش
از روز اول که توبه کنذ تا آن روز که وفات یابذ برقص مشغول
شوذ و بعدازانیان بمامورات اورا غیر از رقص هیچ مشغلهٔ
دیکر نباشذ و هیچ جیز بذ از و صادر نشوذ و بملاعبات نفسانی
و فضول و سایر ملاهی مشغول نشوذ از جملهٔ درویشان باشذ
بعد ازان اورا حسن ظن و یقین بخذای تعالی حاصل شوذ
بعد ازان صفا و سلامت بعد ازان راستی بعد ازان خوف بعد
ازان معرفت بعد ازان ایثار بعد ازان توکل بعد ازان تسلیم و رضا
بعد ازان مراقبت اورا کرامت کرذذ شعر

مازال من وطن یهدی الی وطن حتی استقرت له فی الصدق اوطان
و فرموذ که اطفال وقتی که بذخلقی میکنند و ایشانرا
برقص می آورند ترک بذخلقی میکنند پس معلوم می شوذ که
رقص سبب ترک خلق بذ است و صفتی مستحسن است
و فرموذ که هر کسی شایستهٔ رقص نیستند بل کسی
سزاوار رقص است که بشرایط رقص عالم باشذ و هر
کس که بر شروط و احوال و طریقهٔ رقص واقف نباشد
متصدی این شغل نتواند اکر بی حصول معرفت بشرایط
این کار برقص مشغول شوذ میان رقص و بازی هیچ فرقی
نباشذ رقص معجون حرب است هر کس که اورا شرایط معجون
معلوم نباشذ [illegible] بمیدان او نتواند آمذ رقص نه اینست
که مردمان تصور کرده اند صاد رقص بواو مبدل باید کرد
که رقص آنست که بداند صاد را جون بواو بدل کنند رقص
باز رقو شوذ و رقو از روی لغت پلید است والله اعلم

وفرموده که هرکس که پای در دایرهٔ رقص می نهد می باید که
اورا نیتی نیکو باشد ومترصد آن بود که سری از اسرار
الهی برو مکشوف شود وآوازی غیبی در منزل دل او نزول
کند ووعدهٔ که اورا در ازل بدان موعود کرده‌اند باشد
بحصول موصول شود وروزی چند از ایام حیوة او که در
ما لا یعنی فوت شده باشد متدارك کردد ودل مردهٔ او زنده
شود وبا محبوب خود انس کیرد وبمطلوب خود رسد بعد
از آن دل او شاد کردد ویا غمکین شود وآثار مسرت یا حزن
بجوارح او رسد وبدان سبب اورا حرکات میسر شود
آن زمان که اورا این معانی حاصل شد یا طالب زیادة باشد
یا مطلوب دیکران شود یا بر نفس وشیطان غالب شود
یا مغلوب فوت حال کردد چون بادراك این صورتها فایز کشت
اشارهٔ آستین او همچون رفع یدین از جهت دعا باشد و
دست فرو کذاشتن او همچون ایستادن در نماز بود وبه زبان

حال

حال که از زبان مقال فصاحت زیادة دارد بتلاوه مشغول
باشد واحوال فقرا درین باب بواسطهٔ قبض وبسط و
خمول ونشاط اختلافی دارد وسماع نغمه همچنین اختلافی
دارد بعضی از درویشان آنست که از منادی حق استماع میکنند
وبعضی هست که از قوال می شنوند هرکس که بحق استماع
کند نفع آن استماع اورا محقق شود نقلست که حضرة
سیدی قدس الله تعالی سره العزیز در بلد صلح بود فرج این
رجز بخواند شعر وَیْلی مِنَ العِشقِ وَاوَیْلی مِنهُ وَاوَیلِ
قد اَحَلَّ العِشقُ جِبْلی مابقی لی حیلِ ٥ حضرت مقدسه را
وجدی پدید آمد واز فرج التماس اعادة کرد فرج دو نوبت
دیکر بخواند حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز بر زمین
افتاد واز حال خود بکردید بعد از زمانی با حال خود آمد فرج
را کفت خدای تعالی بیامرزاد وسخن ترا مقبول دلها کناد واین
دعا بمحل قبول رسید نقلست از شیخ یوسف

صفیر المحدث رحمة الله علیه نقل کفت روزی در قریهٔ صیاد
بوذیم ابن هدیه این بیت را بنغمه بخواند شعر
لو یسمعون کما سمعت کلامها ٭ خروا لعزة رکعا وسجودا
یعنی اکر همجنانك من سخن عزه شنیفته ام دیکران بشنوند
ازجهة عزه برکوع وسجود درآیند حضرة سیدی قدس الله تعالی
سره العزیز برخاست وبحرکت درآمد وکفت شعر
لو یسمعون کما سمعت کلامه ٭ خروا لعزة رکعا وسجودا
یعنی اکر همجنانك من سخن خدای تعالی شنفته ام دیکران
بشنوند ازبرای خدای عزوجل برکوع وسجود درآیند نقلست
که حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز در نهایت حال
هفت سال آن بوذ که قوال نزدیك او می نشست وبسماع
مشغول می شد وان حضرت بواسطهٔ حال از استماع نمی کرد
جان بروی تو آشفته ام ببوی توست ٭ که بی نسیم خبر از هرچه دو عالم
دکر بروی کسم دیده برنمی باشد ٭ خلیل ماهمه بتهای آزری بشکست

وی

وی فرموذ که سماع ارباب قلوب را نافع است ازبرای آنك سری
که با محبوب دارند بحرکت می آورد وارباب نفس را مضراست
ازبرای آنك نفس مرده مارا از حضرت حق دور می کرداند اما
اکر ارباب نفوس درجایی که ارباب قلوب حاضر باشند حاضر
شوند اکر ایشان را فایدهٔ حاصل شوذ عجب نباشد ازبرای
آنك جایی که خوش بوی باشند اکر کسی در مجلس ایشان
حاضر شوذ بواسطهٔ بوی خوش ایشان خوش بوی کردذ
ومیکفت کسی بسماع احتیاج دارد که اورا سماع باطنی نباشد
اما انکس که اورا درباطن سماعی باشد که اورا خدای تعالی شنوا
کند اورا بهیچ سماع دیکر احتیاج نیست کسی در وی جون
شوق برو غالب شوذ انشاد وتواجد او بواسطهٔ وجدی
باشد که او راست ومیکفت که سماع داعیه ایست بحضرة
حق تعالی وازجملهٔ کارهای نیکست ومیکفت که اصحاب
سیدی شیخ منصور قدس الله سره جون آواز قوال می شنوند

سرّ معنی ایشان بسموات صعود میکند و این هدایتیست که
خدای تعالی بهر کس که میخواهد می دهد و این طایفه که باری
سبحانه وتعالی ایشانرا این دولت داده است جماعتی اند که
بدوستی خدای تعالی ترك خواب شب کرده اند مصراع
ومن طلب العلی سهر اللیالی بیت بآرزو و هوس بر نیاید
این معنی ° بآب دیده و خون جگر تواند بود فصل
نقلست که حشم غزالی بام عبیده آمدند و دو سه روز
توقف کردند مردمان از توقف ایشان بتنك آمدند و بحضرة
سیدی رفتند و ازین حال شکایت کردند و درین باب مبالغه
نمودند فرمود که مرا قدرت بر دفع ایشان نیست این بگفت و از
رواق بیرون رفت درویشان ازین معنی متحیر شدند و در رواق
توقف کردند ماهان خادم چنین نقل میکند که من با حضرة سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز همراه شدم و با او بخانه رفتم از نردبان
ببالا رفت و من از عقب او برفتم و این بیت بخواندم شعر

اذا

اذا الخیل ولت واستفزت حماتها ° فمن ذا الذی یحمی اذا الخیل ولت
یعنی چون اسب پشت بدهد و نگاه بان او عزم گریختن
کند کیست که اورا نگاه خواهد داشت و مراد ماهان رحمه الله
آن بود که چون تو که محط رحال آمال درویشانی و ملاذ
و مقصد ایشانی دفع حشم غزالی از ایشان نکنی چگونه مندفع
شوند حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز چون این بیت
استماع نمود ملتفت شد و این بیت بخواند شعر
ویحمی فتی قد کان عادته الحمی ° اذا ما عنا قید المنایا تذلت
یعنی آن جوانمردی که پیوسته حکایت او میکرد درین زمان
که خوف مرگ هست حمایت کند مقصود آنك هر چند من
در جواب ایشان گفتم مرا قدرة بر دفع ایشان نیست اما از حال
ایشان غافل نیستم و عادت حمایت ایشان از دست نخواهم
داد بعد از آن مرا گفت نزد درویشان حشمی رو و ایشان را بگوی
تا بوطنهای خود روند من بفرمان سیدی بیرون آمدم تا بیغام

او بدرویشان حتی رسانم جماعتی از ایشانرا دیدم که از رواق
بیرون آمده بوذند وبعلم فراست بیغامی که حضرت سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز کفته بوذ معلوم کرده بوذند چون
مرا بدیدند بیغامی که حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
بایشان فرستاده بوذ با من بکفتند من ازین حال متعجب شدم
بعد از ان ایشان بموجب فرموده سیدی از ام عبیده بیرون رفتند

نقلست که حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
در وقت سحر به بیرون ام عبیده رفت که در نخلستان وضو
سازد کشتی در کنار آمد وشحنه وجماعتی از اتباع دیوان واسط
دران کشتی بوذند وشخصی جندی جمعی را کرفته بوذ وآن کشتی را می
کشیدند جندی حضرت سیدی را بدید وبا او کفت ای شیخ
برخیز وبا ما این کشتی را بکش حضرت سیدی برخاست وبمیان
مددین رفت جندی بیامد وبربند بر سینه مبارک سیدی
انداخت حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز بکشیدن

کشتی

کشتی مشغول شد ووقت نماز صبح بید رویه رسید درویشی
حضرت سیدی را قدس الله تعالی سره العزیز بآن حال بدید
فریاد برآورد وجمعی از درویشان بر وی مجتمع شدند وهمه بفریاد و
فغان درآمدند بعد از ان شحنه ونوکران دیوانرا آن احوال معلوم
شد متحیر وسراسیمه از کشتی بیرون آمدند واز حضرت سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز استغفار واستعذار بسیار کردند
حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز کفت ای بزرکان این
کاری نیک بوذ که اتفاق افتاد حاجتی نیک از برای شما کزاردیم
وثوابی کسب کردیم ومارا ازین هیچ مضرتی نرسید من بیوسته
در رواق نشسته ام وهیچ کاری ندارم شما ضعیفان وکار
کران را میکیرید وایشانرا از کار باز میدارید ورنجمند می شوید
بعد ازین اکر شمارا احتیاج بمدد کشتی باشد مرا اعلام کنید
تا شمارا مدد کنم ایشان کفتند ما ازین نوبت مستغفریم
مارا توبه ده وازما راضی شو حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز

ایشانرا توبه داد وگفت خدای تعالی از شما وازما راضی باد
بعد ازان ایشانرا دعای خیر گفت ووداع کرد آن مرد جندی
که سیدی را گرفته بود گفت ای سیدی ازین قوم راضی شدی
من بدبخت را حال چگونه خواهد بود حضرة سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز گفت خدای تعالی از تو راضی شواد جندی
گفت ای سیدی مرا توبه ده حضرة سیدی قدس الله تعالی سره
العزیز اورا توبه داد وگفت خدای تعالی بر ما گواهست که ما
در دنیا وآخرة برادرانیم بعد ازان جندی جامکی وخدمت اهل
دیوان را ترك کرد وبعبادت خدای تعالی مشغول گشت نقلست
که از حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز سوال کردند
که حال میت در قبر چگونه خواهد بود فرمود که عارفان اجماع
کرده اند بر آنك نیك بخت باکل وشرب وسایر نعمات
مشغول باشند وهمچنانك بدبخت بانواع عذاب معذب
بود درویشی گفت ای سیدی استخوانی چند پوسیده را

چگونه

چگونه تنعم وعذاب باشد فرمود که ای مقبل تراچشمی که آن
آخرة را مشاهده میکنند نیست چشم ترا از برای فنا آفریده
اند بغیر از چیزی که فانی باشد نتواند دید بعد از دو سه روز
حضرة سیدی بسفر رفت واین مرزبان با او همراه بود کله سر
پوسیده بدیدند این مرزبان گفت ای سیدی چگونه این را اکل
وشرب تواند بود حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
گفت این زمان بر تو سلام میکند واز سخن تو تبسم می نماید
این مرزبان گفت چون حضرة سیدی این سخن بفرمود من
احتیاط کردم ونفس او که بیرون می آمد احساس کردم
نقلست که سیدی ابرهیم اعزب قدس روحه بگورستانی
بگذشت واهل مقبره را سلام نکرد چون بام عبیده رسید
حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز با او عتاب کرد
وگفت ای فرزند من بر بزرگان میگذری وسلام نمیکنی بدین
واسطه از تو شکایت میکنند بعد ازان اورا فرمود که باز آن

مقبره رو و ایشانرا سلام کن برفت و ایشانرا سلام کرد و از قبر
جواب بشنید وحضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز را
عادة آن بود که بر هر کورستانی که می کذشت زمانی توقف می
فرموذ و نام ایشان میکفت و از احوال ایشان خبر باز می داذ
وبیان اخلاق وطریقهٔ ایشان می کرد و مردمانرا بزیاره ایشان
ترغیب می فرموذ نقلست از سیدی ابرهیم قدس الله
روحه که درویشی مرا سلام کرد و من اورا جواب داذم اما
جوابی بوذ علی الرسم نه انك جوابی متواضعانه بوذ چون آن شخص
از من بکذشت حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
مرا کفت ای فرزند من ازین سلام که تو برین درویش کردی
هیچ فایده حاصل نمی شوذ این نه سلام برادرانست بعد ازان من
دران موضع توقف کردم و بجاهی و قربی که سیدی را در حضرت
عزت هست از خذای تعالی سوال کردم که آن درویش را نوبت
دیکر بر من بکذرد تا من تدارك مافات بکنم وخاطر سیدی را خوش

کردام

کردام حق سبحانه وتعالی دعا را مستجاب کردانید وان درویش
باز کردید و بر ما بکذشت من برخاستم و اورا در بر کرفتم وحضرة
سیدی آنرا می دیذ و تبسم می فرموذ بعد ازان کفت ای ابرهیم
این سلام برادرانه است که درمیان ایشان محبت ومودت
باشد حق تعالی ازین سلام تبسم میکند و درمیان ملائکه
ایشانرا مدح میکند نقلست که حضرة سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز در سفر وحضر با آب دهان چیزی می نوشت
یك نوبت پارهٔ نی از بوریاء مسجدی بر کرفت وبآن چیزی نوشت
وفراموش کرد که آن نی باز جای خوذ کنذ بعد ازان که ازان
قریه بیرون آمذ آن صورة باز خاطر او آمذ درویشانرا کفت ای
بزرکان یك زمان اینجا توقف کنید که مرا حاجتی هست باز کردید
وآن نی را با زجای خوذ کرد نقلست از شیخ یعقوب رحمه الله
کفت شبی از شبها محیا با حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
همراه بوذم و بمجلسه آمذیم درویشان همه خفته بوذند حضرة سیدی

قدس الله تعالی سره العزیز گفت ای یعقوب این غفلتیست که اثر
آن با حمد خواهد رسید درمیان این درویشان هیچ کس نام خدای
نمی برد این بگفت و پاره ازان موضع دور شد بعد ازان بازگشت
و محاسن مبارک خود را بگرفت و گفت **شعر**
ولولاکم جازیت کلاً بفعله ولکننی انظر الیکم فارحم
یعنی اگر این فعل از غیر شما صادر شدی من ایشان را جزا دادمی
ولیکن من نظر بشما میکنم و مرا رحم بر شما می آید **نقلست**
که یک نوبت درویشی درمیان جماعتی از درویشان بود آوازی بلند
برداشت جماعت درویشان همه بیک نوبت آواز برداشتند
شخصی از حضرت سوال کرد که سبب چیست که چون یکی آواز برداشت
دیگران نیز آواز بر می دارند فرمود که مثال درویشان همچون آب
صافیست که هرگاه که موضعی ازان متحرک می شود سایر مواضع همه
بحرکة می آید این جماعت نیز یک مشرب دارند و از یک بستان شیر
خورده اند چون صفا اندرونی دارند در ظاهر با همدیگر متفق اند

نقلست

نقلست که حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
پیش هیچ کس از اهل دنیا بر نمی خاست و میگفت نظر با ایشان کردن
دل سخت میکند یک نوبت ابن زیاد بدیدن او آمد و جماعتی
بسیار از امرا و رؤسا با او بودند حضرة سیدی قدس الله تعالی
سره العزیز پیش ایشان برنخاست و نظر بروی ایشان نکرد
ایشان از وی التماس دعا کردند فرمود یوفقکم الله لما یشاء یعنی
خدای تعالی شما را توفیق آن دهاد که خدای تعالی می خواهد بعد
ازان خادم را اشارة کرد از برای ایشان سفره بیاور خادم رفت
و نان خشک و بصال و قدری خرما بیاورد ایشان برغبتی تمام
تناول کردند و هر یکی از جهت تبرک قدری برگرفتند و هر یکی
حاجتی که داشتند بران حضرة عرض کردند در جواب ایشان
غیر ازین نمی گفت یوفقکم الله بما یشاء شخصی ازان جماعت که اورا
حاجب بن الحصین می گفتند گفت ای سیدی آدم علیه الصلوة
والسلم از محمد است صلی الله علیه وسلم یا محمد صلی الله علیه وسلم

ازآدم علیه الصلوة والسلم حضرة سیدی قدس الله تعالی سره
العزیز سر به بیش انداخت وزمانی ازحال خوذ بکردید جون باز
حال خوذ آمذ سؤال کرد که جه کفتی اویك نوبت دیکر سوال را
تقریر کرد دیکر حال سیدی متغیر شد بعد از زمانی باخوذ آمذ
فرموذ که جه کفتی اویك نوبت دیکر سؤال را تقریر کرد حضرة
سیدی قدس الله تعالی سره العزیز بهر دو زانو در آمذ وکفت هم
آدم از محمد است وهم محمد از آدم نور آدم از نور محمد آورده اند
اما جون کار با احسام افتاد جسم آدم علیه الصلوة والسلم سبب
ابداع جسم محمد صلی الله علیه وسلم بوذ وایشان جون متوجه حضرة
سیدی قدس الله تعالی سره العزیز شذند باهمدیکر مطارحه کردند
که این سؤال بکنیم بعضی میکفتند که جواب تواند کفت وبعضی
میکفتند که از جواب عاجز آیذ جون جواب شافی بفرموذ ایشان
حیران شذند وبیرون آمذند وبواسطه انکه احترام ابن زیاد
نکرده بوذ در غضب بوذند جمعی میخواستند که ابن زیاد را بخشم

برند با او کفتند که این مرد بواسطهٔ آن که بیش تو قیام نکرد احترام
خلیفه نکرده است ابن زیاد کفت او صاحب خذایست ومن
صاحب خلیفه ام من سزاوار آن نیستم که او بیش من قیام کند
ازان جماعت شخصی بوذ که نایب ابن زیاد بوذ ودر واسط شحنکی
میکرد جون بحضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز رفتند
دیکران بر زمین نشستند واو ننشست کفت من در خدمت سیدی
بپای می ایستم حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز اورا
کفت کار تو بزرك خواهد شذ وآن مرد بواسطهٔ قول حضرة سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز مرتبهٔ بزرك بیافت وابن الحصین
بواسطهٔ آن که ازان جماعت بوذ که میکفت سیدی جواب مسئله
نتواند کفت بکریخت وبمصر رفت ومدتی آنجا توقف کرد بعد از
مدتی بیامذ وبر دست حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
از رفض وتعطیل که معتقد او بوذ توبه کرد وباز بمصر رفت و
وفات یافت نقلست که سیدی ابرهیم قدس روحه

حضرة سیدی با قدس الله تعالی سره العزیز گفت اهل بغداذی گویند
که چون حسین منصور حلاج را بسوزانیذند وخاک اودر آب
ریختند جمعی ازان اب بیاشامیذند وایشان ازمرتبهٔ شیخوخیه
وپیشوایی حاصل شذ ومستمسک اهل بغداذ این بیت است که
حسین منصور حلاج گفته است شعر

وَمَا شَرِبَ العُشَّاقُ الَّا بَقِيَّتِي ۔ وَمَا وَرَدُوا فِي الحُبِّ الَّا عَلَى وِرْدِي

یعنی این طایفه که دعوی محبت وعشق میکنند بواسطهٔ آن
این دعوی میکنند که بمورد محبت من آمده اند وچیزی که ازمن
بازمانده بوذ ومن آنرا بیاشامیده بودم آشامیده اند حضرة سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز گفت ای فرزند من انکس که این سخن میگوید
گمان می برد که حلاج بموردی رسیده وآبی آشامیده سیدی ابرهیم
قدس روحه گفت آیا صورة حال نه چنین است که ایشان گمان می
برند فرموذ گمان ایشان خلاف واقعست اودرهیچ مورد حاضر نشد
واگر نیز حاضر شذ آن حضور به نسبت با او مفید نبوذ وازهاتف

انی

انی انا الله هیچ سخن استماع نکرد واگر فرضا کلمهٔ چند استماع کرد
اورا هیچ سوذ نداد وازسرچشمهٔ لقای ربانی هیچ آبی نیاشامید
واگر اندک آبی اشامید سیراب نشذ اورا دربیرامون جمن
حضیرهٔ قدس گذار افتاذ دوورق را باهمدیگر اتصالی حاصل شد
وازاتصال ایشان آوازی برآمذ آن اواز بگوش او همچون حنین
وطنین واینن عاشقان بوذ وقت او خوش گشت وبعربده
وقیل وقال درآمذ بروای آشامیدن نداشت ای فرزند من
ازجملهٔ مشایخ بغداد یکی شیخ غزاز است وحلاج نوری درواد
ی اززن میگذشت استخوانی چند بوسیده رایدید اسم اعظم
بران خواند برکت آن اسم آن استخوان بوسیده بازشیری شد
وقصد آن کرد که حلاج را هلاک کند حلاج بفریاذ آمذ وروی
درگریز نهاد شیخ غزار همچنان دربشت بذ بوذ بانگی برشیر زد
وحلاج را ازدست او خلاص کرد بعدازان حضرة سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز این حکایت تمام بگفت فرموذ که این صورة عجب .

نیست عجب آنست که شیخ عزاز چون از ماذر بوجود آمذ اول
سخنی که بگفت این حکایت بوذ ای فرزند من فردای روز قیامت
عزازین مستودع بحضرت باری سبحانه وتعالی آیذ واز دست راست او
دوازده هزار سوار واز دست چپ او دوازده هزار سوار باشند که هیچ
کدام ازین سواران در نزد خدای تعالی بمرتبهٔ حلاج راضی نباشند
ای فرزند من حلاج را روز قیامت قدرهٔ آن نباشد او را که عزازین مستودع
بگویذ همچنانکه من امروز میگویم سیدی ابرهیم گفت ای سیدی
اگر حلاج روز قیامت نام او باین کیفیت که تو امروز میگویی ببرد
او را چه مضرة رسد فرموذ که اگر نام او چنین بگویذ که من میگویم
از جایی چند که داند واز جایی چند که نداند او را بشمشیر گیرند بدان
رحمك الله که چون حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز باین
نوع مدح شیخ عزاز فرموده ودر موضعی دیگر خواهد آمذ که مرتبهٔ
سیدی صالح بمرتبهٔ او تشبیه کرده بنا بر آن بعضی از مناقب و
کرامات او که شیخ ربانی عبد الله یافعی طیب الله مضجعه وعطر

بنسیم

بنسیم الرحمة مضجعه در خلاصة المفاخر آورده درین سیرت
مثبت می شوذ نقلست که یك نوبت شیخ عزاز در
میان نخلستان می رفت اشتهای رطب کرد نخلها سر فروذ آوردند
رطبی چند بخورد وبعد از آن نخل باز جای خوذ رفت نقلست
که یك نوبت میگذشت شیری که پیوسته ببطایح می آمذ و
مضرت بسیار به اهالی آنجا رسانیده بوذ جوانی را گرفته بوذ
ومیخواست تا او را هلاك کرداند چنانك ساق پای او دو نیم
کرده بوذ شیخ قدس سره چون آن حال را بدیذ آوازی برداشت
شیر منهزم شذ وروی بر زمین می مالیذ ومی دوید شیخ پارهٔ
سنك کوچك از زمین برداشت وبشیر انداخت شیر بیفتاذ
وجان بداذ بعد از آن شیخ عزاز بنزدیك آن جوان آمذ وساق
شکسته او بر گرفت وباز جای خوذ نهاذ ودست مبارك بر آن مالیذ
پای جوان درست شد برخاست ومی دوید تا با هل خوذ رسید
وایشان را از آن حال خبر داذ مردمان بیامذند وبوسه از سر

شیر بر کندند و بر گرفتند نقلست از شیخ ابی المعمر
خادم شیخ عزاز قدس الله روحهما گفت از شیخ عزاز قدس روحه
شنودم که در بدایة حال چنان استغراقی داشتم که چهل روز
میان هیچ چیز تمییز نمی کردم و آب نمی خوردم بعد از چهل روز
که با خود آمدم مرا آرزوی نان گندم و ماهی بریان کرد و آبی
شیرین که در ظرفی سرخ آهنین باشد در دل آمد و آن زمان که
مرا این آرزو بر خاست در شط بودم در میان شط صورتی چند
دیدم که متوجه من بودند چون نزدیک آمدند ماهی چند بودند
و گردهٔ چند گندمی بر پشت یکی از ماهیان بود و ماهی چند
بریان کرده بر پشت یکی دیگر و ظرفی از آهن سرخ بر پشت یکی
دیگر بود چندان که موج مانع ایشان می شد باز نگردیدند
و بیامدند و هر یکی آنچ داشتند به پیش من انداختند و برفتند
من نان و ماهی برگرفتم و بخوردم و از آن ظرف آبی بیاشامیدم
که در دنیا از آن آب شیرین تر آبی نیاشامیده بودم و هرچه

مانده بود در آن موضع رها کردم هنا ما اورد من خلاصة المفاخر
والحمد لله فی الاول والآخر نقلست که جماعتی بحضرة
سیدی قدس الله تعالی سره العزیز آمدند و دختری جمیله با ایشان
بود و این دختر را شوهری بود مبتلی آن جماعت بحضور سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز از آن مرد مبتلی التماس نمودند که طلاق زن بگوید
حضرة سیدی درین باب با آن مرد مبالغه کرد آن مرد گفت طلاق
نمی گویم حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز گفت طلاق بگوی
ورنه سخن نایب ربوبیت مکن آن مرد امتثال نمی کرد حضرة سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز سیدی ابرهیم را گفت دست بر پشت
او نه و او را بگوی بدوزخ رو که حق تعالی ازین معنی باک نمی دارد
سیدی ابرهیم قدس روحه دست بر پشت او نهاد و این کلمه که
حضرة سیدی فرموده بود بگفت ایشان باز گشتند بعد از دو
سه روز آن مرد بمرد نقلست از سیدی علی بن عثمان
قدس الله روحهما که حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز

فرموده که همه طوایف داغ مشایخ خود بر پیشانی دارند و روز قیامت
ایشان را بآن داغ شناسند من از و سوال کردم که داغ و علامت
این طایفه چیست فرمود که بنور بر پیشانی ایشان نوشته است
که انهم فتیة آمنوا بربهم وزدناهم هدی یعنی بدرستی که ایشان
جوانمردانی چند اند که ایمان بخدای تعالی آوردند و ما ایشان را
هدایت زیاده گردانیدیم **بیت**

داغ تو داریم و سگ داغ دار | می‌نبستند شهان در شکار
هم تو ببندم که ز داغ تو ام | قمری طوق و سگ داغ تو ام

نقلست که حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
فرموده که من تمام کننده هر ناقص ام و وفا کننده ام بهر که با من
دعوی کند مراد آنست که هر کس که روز قیامت مرا گوید من در
دار دنیا بذیل ارشاد تو متشبث گشتم تا آن اعتصام در آخرة
سبب خلاص من شود من او را از عقوبات خلاص دهم
نقلست که حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز از برای

درویشی اجازت نوشت درویش گفت حکم این اجازت تا کجا نافذ
باشد فرمود که تا جایی که ذکر من رسیده باشد درویش گفت
سفرها دور در خاطر دارم آیا ذکر تو بآن موضع که من در
خاطر دارم رسیده است فرمود آری ای فرزند من ذکر بآن مواضع
رسیده است والله اعلم **نقلست** که جمعی از درویشان
حضرت سیدی را قدس الله تعالی سره العزیز سوال کردند که کدام کس
را می‌رسد که او را مرید باشد فرمود که آنکس که شیخ وقت باشد
گفتند شیخ وقت کیست گفت آنکس که خط محبت او بر پیشانیها
نوشته باشد بعد از آن یک نوبت دیگر سوال کردند که کدام کس
را می‌رسد که او را مرید باشد جواب داد که آنکس که محبت او بر دلها
نوشته باشد بعد از آن یک نوبت دیگر سوال را اعاده کردند فرمود که
آنکس را که محبت او بر آب و هوا نوشته باشند چنانچه هر کس که
آبی بیاشامد یا استنشاق هوایی کند او را محبت آنکس حاصل شود
نقلست از شیخ نصر الله که با جمعی از درویشان در سکانه بودیم

حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز بنزد ما آمد و بدوی با او همراه
بوذ زمانی بنشستیم و از هر گونه سخن در میان آمد تا کلام منجر بدعوات
شد حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز آن درویش را گفت
تو دعا میکنی یا من دعا کنم درویش گفت من دعا میکنم حضرت سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز گفت موجب چیست که تو دعا میکنی
درویش گفت سبب دعا کردن من آنست که دعا را مستجاب نمی
کنند الا وقتی که یکی از صلحا آمین گوید و مرا هیچ شایبه نیست که
تو آنکسی که بواسطهٔ تامین تو دعا مستجاب گردد بعد از آن دست
بدعا برداشتند درویش گفت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد
اللهم وجوها خلقتها بیدک لا تعذبها یعنی پروردگارا روی
چند که آنرا بید قدرت خود مصور گردانیده معذب مگردان
حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز دو نوبت آمین گفت
بعد از آن بزمین افتاد و زمانی از حال خود بگردید چون باز هوش
آمد گفت ای بدوی دعای کردی که ترسا و جهود را نیز شامل بود

نقلست از سیدی ابرهیم اعزب قدس روحه گفت یک نوبت
آرزومند دیدار سیدی شدم و هرچند که او را طلب میکردم نیافتم
تا بعد از طلب بسیار سیدی را دیدم که در زیر الیهٔ آب نشسته
بوذ ازو سوال کردم که بچه سبب درین موضع پنهان شده گفت
ای ابرهیم بواسطهٔ آن درین موضع پنهان شدم که هرچه در مملکت
خدای است دست بدامن من زده است در همهٔ احوال استغاثت
از من میکنند چند تو در میان خلق کیست که او را این قوة باشد
مملکت از آن خدای تعالی است بهر وجهی که می خواهد تصرف در آن
میکند چند توجه تواند کرد نقلست از شیخ اسمعیل و او
نقل کرد از پدر خود که دوری حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
تجدید وضو میفرمود و من آب بر دست مبارک او میریختم با
خود گفتم خوشا این آب که بجسد مبارک سیدی میرسد و
بخاطرم آمد که بسیار بریزم حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
فرمود ای مبارک چنین مکن من گفتم ای سیدی آب را فرجی حاصل

می شود بواسطهٔ انک بجسد مبارک تو می رسد فرمودند که بات
میگوئی امامی باید که من بواسطهٔ این آیم تا باشم ای فرزند من آب
زنده است چون در استعمال آن تبذیر کنید می میرد بعد از آن این
آیت بخواند ولا تبذر تبذیرا ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین
وان الله لا یحب المسرفین **نقلست** از شیخ محمد خطیب
رحمه الله تعالی گفت از حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
اجازة خواستم که با او بسفر روم فرمود که ای فرزند من هر آنکس
که او را صلاحیة سفر باشد من او را بسفر تکلیف میکنم و هر
کس که او سزاوار مرتبهٔ ایست من او را آن مرتبه میدهم و هر کس
که او شایسته امامتست من امامت با و تفویض میکنم و هر
کس که او را صلاحیت قرآن خواندن هست او را قرآن خواندن میفرمایم
تا غایتی که بازیاران و چوبانان و غلامان و اختاجیان و کنیزان
هر یکی را بمرتبهٔ خود باز میدارم ای فرزند من تو مرتبهٔ امامت داری
نقلست که شیخ ابرهیم و شیخ علی بن ابی هاشم قدس الله

روحهما از حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز معنی وما
یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم یقولون آمنا به سوال
کردند و گفتند مراد از راسخان در علم این عالمانند که وعظ
میگویند و فتوی می نویسند یا نه فرمود که نه ای فرزند من مراد
از راسخان مثل شیخ منصور و سیدی ابی محمد و سیدی ابو الوفاست
قدس الله تعالی سرهم العزیز که علماء آخرة اند بعد از آن گفت آنچه
معلوم علماء ظاهر است ما از آن یک حرف میدانیم و آنچه ما
میدانیم ایشان یک حرف از آن نمیدانند آنچه بر ایشان پوشیده
است بر ما ظاهر است و میان ما و ایشان حجاب بی شمار و مسافة
بسیار هست بعضی از آن حجابها آنست که پانصد ساله راه هست
نقلست که از حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
سوال کردند که این جماعت که در راه حج وفاة می یابند حال
ایشان در آخرت چونست فرمود که ایشان بسبیل تفرج در حساب
گاه حاضر شوند ایشانرا جزع و فزع و جوع و عطش نباشد منظور

نظر قبول خداى تعالى باشند وايشان از همه زحمتها ايمن باشند
نقلست كه از اصحاب سيدى قدس الله تعالى سره العزيز
هفتاد مرد وزيادت سلطنت مملكت معنى داشتند حضرت سيدى
قدس الله تعالى سره العزيز ايشانرا تغطيه ميكرد ونمى كذاشت كه
از اظاهر كردانند نقلست از رجال خطيب اوينه كفت
كفت در زمان قحط شكايت كثرة عيال وقلة منال در حضرة
سيدى قدس الله تعالى سره العزيز عرض كردم فرمود كه بقولات
را زرع كن تا ترا قوت عيال بيدا شوذ ومرا هيج زمين نبوذ كه
مزروع كردانم وابن ذليوم را در جوار جامع يك قطعه زمين بوذ
حضرة سيدى قدس الله تعالى سره العزيز خادم را بنزد او فرستاد
والتماس كرد كه آن قطعهٔ زمين باو فروشد يا باجارت بدهد
يا ببخشد يا بعاريت بدهد هيج ازين ملتمسات قبول نكرد وچندانك
حضرة سيدى قدس الله تعالى سره العزيز صورت حال من باو
بكفت اوجواب ميداذ كه من بهيج عوضى اين زمين را از دست ندهم

وچندالك

وجندانك اموال دنيا بروى عرض ميكرد قبول نمى نموذ بعد ازان
حضرة سيدى قدس الله تعالى سره العزيز صورة حال من باو
بكفت اوجواب ميداذ كه من بهيج عوضى اين زمين را از دست ندهم
اوراكفت كه اين قطعهٔ زمين مارا ميدهى كه مثل اين از جنة طوبى
لهم وحسن مآب عوض بستانى اوكفت بخط خوذ درين
باب حجتى بنويس تا زمين را تسليم كنم حضرة سيدى قدس الله
تعالى سره العزيز بخط مبارك بنوشت كه اقول وانا احمد بن
ابى الحسن بن الرفاعى انى قد اشتريت القطعة الموصوفة
المعروفة المحدودة المجاورة للجامع فى اوينه من الشيخ فلان باسمه
بقطعة مثلها طولا وعرضا فى جنة طوبى لهم وحسن مآب
وباو داذ او وصيت كرد كه چون وفات كند آن حجت را در
دست راست او نهند وبا او دفن كنند بعد ازان حضرت سيدى
قدس الله تعالى سره العزيز كفت اكرنه آن بوذى كه درميان
خلق مشهور شدى كه من اين را سبب تحصيل دنيا كرده ام

هروجی را ازبهشت بوجی ازدنیا بفروختی نقلست ازجمال
خطیب اونیه که دراونیه بستانی بوذ ومن میخواستم که آنرا
بخرم ازحضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز التماس کردم
که بیش خداوند بستان شیخ اسمعیل بن عبد المنعم فرستد ودرین
باب با او سخن کند حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
فرموذ که سمعا وطاعة خوذ برخاست وباتفاق شیخ جمال بر فتند
حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز ازو التماس کرد که
بستانرا بفروشذ او کفت اکر جانجه بهای که مراد منست می
خری می فروشم فرموذ که آنچ التماس تست بکوی که بآن می خرم
کفت ای سیدی بقصری از بهشت می خری فرموذ که ای
فرزند من کیستم که امثال این ازمن طلب دارند ای فرزند من
از دنیوی هرجه می خواهی طلب کن تا ترا بدهم کفت مرا از دنیوی
هیچ نمی خواهم اکر بستان می خواهی آنچ مطلوب منست بخر
جون این سخن تمام بکفت حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز

زمانی سر مبارك به بیش انداخت ورنك او زرد شذ بعد از
زمانی سر برداشت ورنك او سرخ شذه بوذ وکفت ای اسمعیل
این بستانرا از تو بانجه ملتمس تست خریذم او کفت ای سیدی
بخط مبارك خوذ درین باب جیزی بنویس حضرة سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز ورقی کاغذ بر کرفت وبران نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
هذا ما اشتری اسمعیل بن عبد المنعم من عبد الفقیر الحقیر
احمد بن ابی الحسن بن الرفاعی قدس الله تعالی ضامنا علی کرم ربه
تعالی قصرا فی الجنة تجمعه حدود اربعة الاول الی جنة عدن
الثانی الی جنة الماوی الثالث الی جنة الخلد الرابع الی
جنة الفردوس بجمیع حوره وولدانه وفرشه واسرته وانهاره
واشجاره عوض بستانه فی الدنیا وان الله شاهد وکفیل بعد
از آن رقعه را به بجید وتسلیم او کرد او به بیش فرزندان
خوذ رفت ایشان در ان بستان زراعتی کرده بوذند وآنرا آب
میدادند ایشانرا کفت از دالیه فرود آیید که بستانرا سیدی

احمد فروختم ایشان گفتند ما احتیاج داریم تو چرا این بستان
فروختی او صورت حال با فرزندان بگفت ایشان گفتند اگر
چنانک ما را در بین قصر شریک میکنی راضی شویم والا راضی
نمی‌شویم او گفت بزیر آیید که شما را با خود شریک کردم و خدای تعالی
بر ما گواه است ایشان راضی شدند و بستان را تسلیم خطیب کردند
بعد از مدتی مدید شیخ اسمعیل وفات یافت و وصیت کرده بود
که حجت مبایعت در کفن او نهند و با او دفن کنند فرزندان وصیت
بجای آوردند حجت با او دفن کردند روز دیگر بر قبر او نوشته بود
قد وجدنا ما وعدنا یعنی آنچ ما را وعده کرده بودند یافتیم ذکره
فی تریاق المحبین نقلست که درویشی معنی یحبهم و یحبونه
از حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز سؤال کرد و گفت
محبت حق خلق را چگونه باشد فرمود که باید که خدای تعالی را دوست
دارند و در دوستی او تعلل نکنند و محبت ایشان او را نه از برای
رغبت بهشت و خوف دوزخ باشد و از سر صدق و صفا او را

دوست

دوست دارند و در دوستی او تعلل نکنند و بی تعلل و تعویق بر خدمت
او قیام نمایند و چنانچه حق است او را بدانند و با او ایمان آورند
و ایمان با او معلق بهیچ چیز نکرده‌اند تا حق تعالی ایشان را همیشه
دوست دارد و هرگز زمان محبت او منقضی نشود و بوعدهٔ
که با ایشان کرده وفا کند و ایشان را محفوظ دارد و ایشان را
توفیق طاعت بخشد و راه راست ایشان را نماید و بتحقیق از
از حوادث امان یابد نقلست از شیخ حسن نقیب
رحمة الله علیه گفت جماعتی از صوفیه برواق آمدند طعامی که
معتاد ما بود پیش ایشان بودیم ایشان گفتند ما این نمی‌خواهیم
ما را نان گندم و حلاوه می‌باید من برفتم و با حضرت سیدی گفتم
فرمود که آنچ ملتمس ایشان است از برای ایشان بیر بعد از آن مرا
گفت برخیز تا این بزرگان را ببینیم برخاستیم و برواق رفتیم چون
ما برفتیم ایشان متفرق گشتند و هر یک بگوشهٔ رفتند حضرت
سیدی قدس الله تعالی سره العزیز بر سجادهٔ شیخ ایشان بنشست.

وکفت ای بزرکان بیایید تا بحضور شما مشرف شوم ایشان
کرد شدند و زمانی سخنی چند با ایشان بکفت بعد ازان برخاست
واین دوبیت بخواند شعر لَیسَ التَّصَوُّفُ بالخِرَقْ ، مَنْ قالَ هذا قَدْ مَرَقْ ، اِنَّ التَّصَوُّفَ یا فَتیَ ، خُرَقٌ یُمازِجُها العَلَقْ ،
بعد ازان من باز کردیدم و برواق رفتم شنیدم که شیخ ایشان
می کفت این مردی یکانه است هرکس که بنزد او می آید که
باب ریاضت وضوی تمام بسازد و بر نفس خود جهار تکبیر کوید
بعد ازان آن صوفیان هر یک براهی برفتند من برفتم وحضرت
سیدی را ازین حال خبر دادم فرمود مباذا تقصیری در شان ایشان
کرده باشی نقلست از سیدی عبد الرحیم قدس الله روحه
کفت بمن رسانیدند که شکایت از حضرت سیدی بدیوان بغداد
نوشته اند من رفتم که اورا اعلام کنم اورا دیدم که بنردبان
ببالا می رفت کفتم ای سیدی شکایتی از تو بدیوان نوشته اند
جون این کفتم خود را از نردبان بینداخت و زمانی بیهوش شد

جون

جون با هوش آمد کفت ای عبد الرحیم شکایت من بدیوان اسمان
نوشته اند یا بدیوان زمین کفتم ببغداد نوشته اند کفت
ای عبد الرحیم مرا بکشتی من کمان بردم که بدیوان آسمان نوشته
اند جون بدیوان زمین نوشته اند هیج باکی نیست مترس من
کفتم اکر از دیوان بغداد طلبند جه تدبیر کنیم فرمود که اکر
مرا طلب کنند دو زن را بفرستم که ایشان از خبر آسمان و زمین
وآنجه واقع شده است وخواهد شد بکویند من کفتم بحق
خدای که این دو زن کدامند حضرت سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز فرمود که شمولی و وردانیه هرجند در
ام عبیده مثل این دو زن بسیار بودند اما ایشان هردو
شهرتی درمیان درویشان داشتند بنا برین ایشان هردو
یاد فرمود

فصل فیما ذکره فی تریاق المحبین

نقلست که حاکم وقت جیزی از اهل ام عبیده طلب کرد
بواسطهٔ آن مردمان ازآنجا بکریختند و ببطیحه رفتند حضرت

سیدی و مادر و پدر او و باقی اهل و عیال ایشان بموافقت
مردمان بیرون آمدند اتباع دیوان ام عبیده را کرد فرو
گرفتند و هیچکس را در آن موضع رهائی کردند در آن منزل که
بودند مادر سیدی گفت خوش بودی اگر کسی بام عبیده رفتی
و دیکی که بیه دران است از خانه بیاوردی تا از جهت اطفال
طبخی میکردم حضرة سیدی در آن زمان طفل بود چون این
سخن از مادر استماع کرد هیچ نگفت و از پیش او برخاست
و بیرون آمد و متوجه ام عبیده شد و در راه بتلاوت قرآن
مشغول بود چون بنزدیک ام عبیده رسید اتباع دیوان او
می دیدند و مترصد بودند که بیاید چون بمیان ایشان رسید
از چشم ایشان پنهان شد اتباع دیوان متعجب شدند و چندانکه
از راست و چپ نگاه کردند اورا ندیدند حضرة سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز بخانه آمد و دیک برگرفت و بازگشت اتباع
دیوان دیگر اورا بدیدند با همدیگر گفتند این همان کراست

که

که این زمان اورا دیدیم دیگر چون بمیان ایشان رسید از
چشم ایشان پنهان شد و بنزد مادر رفت و دیک ببرد
مادرش چون آن حال مشاهده فرمود گفت ای احمد بام عبیده
رفتی و دیک آوردی گفت بلی مادرش گفت بارخدایا این فرزند
مرا در بستان ولایت درختی گردان که من و سایر خلق در
سایهٔ او مرفه الحال روزگار گذرانیم و اورا از خوان کرم و لطف
بی نهایهٔ خود نصیبی ده که زیاده از نصیب دیگران باشد
چنانک من از وی راضی ام تو نیز از وی راضی شو در آن حالت
پدر بزرگوار آنحضرت در خانه نبود چون از در در آمد مادر
اورا ازین معنی خبر داد و ازو التماس کرد تا اورا دعای کند همان
دعا که مادر کرده بود پدر نیز بکرد بعد از آن چون خوف دیوان
زایل شد و مردمان بامسکن خود آمدند حضرة سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز بیرون آمد و در راه بپیش جماعتی از کودکان
بایستاد جماعتی درویشان آنجا در گذار آمدند چون نظر ایشان

بحضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز افتاذ دران موضع
توقف نموذند وساعتی سطوع نور الهی را ازجبین مبارك
آنحضرت مشاهده کردند بعد از زمانی یکی از ایشان کفت
لا اله الا الله محمد رسول الله این درخت مبارك که بآبیاری
دعا مادر وپدر نشو ونما یافته سایه کستر شذ دیکری کفت
زود باشذ که اغصان این درخت مبارك کسترده شوذ و
بصفت اصلها ثابت وفرعها فی السماء متصف کردذ دیکری
کفت زوذ باشذ که سایهٔ ارشادش در بسیط عالم شامل شوذ
وخاص وعام متابعت او کنند وسوذ دوجهانی حاصل کنند
دیکری کفت زوذ باشذ که ثمرهٔ این درخت بسیار کردذ و
روشنی این ماه تابان ظلمت کمراهی زایل شوذ دیکری کفت زوذ
باشذ که عالمیان غرایب احوال ازو مشاهده کنند وطالبان
احرام کعبهٔ ادراك کمر پای بوسش به بندند دیکری کفت زوذ
باشذ که بعلو شان وظهور برهان بیت

بپایهٔ برسذ از شرف که چون سدره
درخت قدرش برساق عرش ساید ساق

دیکری کفت ای بسا صاحب معنی که در ارشاد واهتدا کشاذه اند
اما چون آفتاب دولتش از اوج کمال لایح شوذ وبمقتضی بیت
درخشیدن ماه چندان بوذ ۰ که خورشید تابنده پنهان بوذ ۰
خوانق وصوامع تقدم وپیشوایی را در به بندذ ودرین شغل
شریف با او مشارکت نتوانند کرد وای بسا صاحب سعادتی
که از خلعتخانهٔ ازل ایشانرا بتشریف السعید من سعد فی
بطن امه مشرف کردانیده باشند ودر زمرهٔ اصحاب ومریدان
او درآیند ودران حال حضرت سیدی قدس الله تعالی
سره العزیز کلمات ایشانرا استماع می فرموذ اما نمی دانست که
مقصود ایشان چیست ومراد باین شجرهٔ مبارکه کیست
نقلست که حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
در زمان طفولیت قرآن بر شیخ علی قاری میخواند شخصی دعوی

بکرد و شیخ علی قاری و یاران او و جماعتی دیگر از مشایخ و قرا
طلب کرد چون حاضر شذند و قوال شروع در سماع کرد
حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز در صف نعال
نشسته بوذ و نعلین شیخ علی قاری با او بوذ چون وقت قوم
خوش کشت و بتواجد درآمدند حضرة سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز برجست و دف از دست قوال بستد و بر
زمین زد جماعتی که در سماع حاضر بوذند با شیخ علی قاری بکفت
وکوی درآمذند وکفتند این کودکیست با او هیچ مواخذت
نتوان کرد باز خواست از تو می باید کرد شیخ علی قاری کفت از او
سؤال کنید اکر جواب شما نتواند کفت بعد از آن از من باز
خواست کنید ایشان از حضرت سیدی قدس الله تعالی
سره العزیز سوال کردند که چرا باین حرکت اقدام نموذی فرموذ
که رجوع بامانت قوال کنیم تا از آنک درخاطر او آمذه ما را
خبر دهذ و هرچه قوال بکویذ ما متابعت او کنیم بعد از آن از قوال

سوال

سوال کردند که ترا چه بخاطر آمذ کفت من دی شب پیش جماعتی
مستان بوذم و رقص ایشان مشابه رقص این درویشان
بوذ مرا بخاطر آمذ که این جماعت بمجون ایشانند هنوز مرا
این صورة تمام درخاطر نیامذه بوذ که این کودک دف از دست
من بستد و بر زمین زد ایشان چون این حال معلوم کردند
از حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز عذرخواهی کردند
و دست او را بوسه داذند نقلست که چون کسی
تعویذی از حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز طلب میکرد
و مداد پیش او حاضر نبوذی بی مداد آنرا می نوشت یک نوبت از
برای شخصی تعویذی بنوشت آن شخص آنرا برکرفت و بعد از مدتی
مدید بامتحان بحضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز داذ تا
تعویذی بنویسد سیدی چون نظر مبارک بران کاغذ انداخت آنرا
باز پس داذ و کفت ای فرزند این یک نوبت نوشته ام و ازین صورة
هیچ ملال اظهار نکرد نقلست که در زمان حیوة سیدی

قدس الله تعالی سره العزیز جماعتی از درویشان بر لب دجله
نشسته بوذند و یاذ آنحضرت میکردند دران حالت آوازی
از هوا استماع نموذند نگاه کردند حضرت سیدی بوذ قدس الله تعالی
سره العزیز و سلام بر ایشان کرد ایشان برخاستند و جواب
سلام بگفتند و آنحضرت مجنان در هوا از ایشان بگذشت
نقلست که شخصی از اصحاب حضرت سیدی قدس الله تعالی
سره العزیز که اورا حاجی ابو الکرم میگفتند بسیار بزیارت آن
حضرت می آمذ یک نوبت درراه خسته شذ چنانچه هر دو پای
وران او بدرد آمذ چون بدار و خانهٔ حقیقی رسید و مداوای
درد دلها بیماران معصیت یعنی بیت
طبیب دل ریش حاجی حسام • معین البرایا ملاذ الانام •
سمی لاحمد المصطفی • علیه الصلوة والسلام •
نظر مبارک بر او انداخت درد و رنج بکلی از او زایل شذ و در حال
آلام و اسقام او بصحت مبدل گشت و هم اندرویش یک

نوبت دیگر بقصد زیارت حضرت مقدسه متوجه گشت و درراه
تقصیرهاء خوذ بخاطر مبارک آورد و باین واسطه دل نازنین
او شکسته شذ و گریه برو غالب شذ و با خوذ گفت من بیچاره
با وجود این تقصیرات چگونه شایستهٔ دریافت سعادة درویشیم
و مرا کجا حد آن باشذ که پیران طریقت و فقرا مرا بفرزندی
قبول کنند بیت من از کجا و وصال تو از کجا حاشاک •
بسوی روضهٔ رضوان کسی برد خاشاک • این فکر با خود میکرد
و مجان بطریقهٔ خوذ می رفت تا بدر رواق رسید حضرت سیدی
برخاست و باستقبال آن درویش رفت و چون با او رسید
گفت غم مخور و اندیشه مکن که تو فرزند منی نقلست
که جماعتی درویشان بعزم زیارت حضرت سیدی قدس الله تعالی
سره العزیز بام عبیده آمذند و درراه گرسنه شذند در موضعی
بنشستند و یکی را بمطبخ حضرت مقدسه فرستاذند تا از برای
ایشان چیزی خوردنی بیاورد اتفاقا چنان افتاذ که در مطبخ

جیزی خوردنی نبوذ که اورا بدهند درویشان ازین ملول
شدند وباهمدیکر کفتند اینها جیزی بکسی دهند که از برای
ایشان جیزی دنیوی بیاورذ بعد ازان برخاستند وبوثاق
آمدند بیش ازانکه بنشینند حضرة سیدی قدس الله تعالی
سره العزیز بایشان رسید کفت ای درویشان تا امروز میان
کسی که جیزی بیاورذ وکسی که جیزی نیاورذ ومیان کسی که
مساعدة ما کنذ وکسی که مساعدة نکند فرقی نبوذ شما جکونه
جیزی که نمی دانید میکوییذ نقلست که درویشی از اهل
قریهٔ عبد الله که اورا شیخ مکی میکفتند بام عبیده آمذ وبردست
حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز توبت کرد ویك سال
درام عبیده توقف نموذ بعد ازیك سال شبی اورا درخاطر آمذ
که بامنزل خوذ آیذ واهل وعیال ودرویشان ویاران خوذ را زیارة
کنذ جون صبح برآمذ بحضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
رفت وسلام کرد حضرة مقدسه دست او بکرفت بیش از مکالمه

اورا

اوراکفت ای اخی مکی بوطن خوذ نمی روی که یاران خوذ را ب
بینی او کفت اکر حضرة سیدی اجازة بفرمایذ بروم بعد ازان
حضرة سیدی اورا اجازة داذ او برفت این مقدار زیادت در
تریاق المحبین بیاورده است اما یکی از بزرکان سیرتی ازان
حضرة مقدسه بلفظ عربی نوشته که ازین سیرة مبارك
که این کمینه ترجمه آن نوشته زیاده است وازین حکایت مبسوط
نوشته است وهی هذه نقلست که درقریهٔ عبد الله
شیخی بوذ ابو الفتوح نام واورا جهل مرید ملازم بوذند جون
شیخ را اجل دررسید همه متفرق کشتند واز قریهٔ عبد الله
نقل کردند ازانجمله یکی که اورا مکی می کفتند ازانجا بیرون نرفت
وبعد از وفات شیخ هم در رباط ساکن بوذ آن درویش جنین نقل
کرد که یك روز در رباط نشسته بوذم مردی بیامذ ومرا ازجای
خوذ برداشت من برخاستم واز رباط بیرون آمذم ولی آنك
مرا مقصدی معین بوذ بارهٔ راه برفتم کشتی را دیذم ومردی

دران نشسته بوذ جون من اورا بدیذم مرا کفت ای درویش
بام عبیده می آیی من کفتم آری می آیم بعد ازان مرا بکشتی نشاند
وروانه شذیم میانه روز بام عبیده رسیدیم من از کشتی بیرون
آمذم ووضو بساختم ومتحیر ومتفکر بوذم که بکجا روم اتفاق
جنان افتاذ که برواق رفتم مردی خوش صورة ملیح را دیذم که در
زیر رواق ایستاذه بوذ ودر شط نظر میکرد وجون مرا بدیذ متوجه
من کشت من با خوذ کفتم این مرد خادم سیدی احمد باشد جون
بنزدیک من رسید کفت اهلا وسهلا بهذا السید الصالح من اورا
سلام کردم واو از پیش روان شذ ومن از عقب او می رفتم تا آنکه که
مرا بخانه برد وطعامی بیاورد جون از طعام فارغ شذیم مجموع حالهای
من دا ازان شیخ ابو الفتوح با من بکفت من جون این صورة از و
بدیذم دانستم که سیدی احمد است بعد ازان وقت نماز در رسید
باتفاق برواق آمذیم من نماز سنت بکزاردم وسر بر زانو نهاذم
ناکاه دیذم که جثه سیدی بزرک شذ جنانک پیراهن از و بر کشت

ومجانی

ومجانب نزدیک می شذ تا آنک رباط از وی پر شذ وجای بر من تنک
کشت واز تنکی جای جنان بدیوار ملتصق شذم که نزدیک بوذ که
هلاک شوم پس شرق وغرب وکوه وبیابان وآسمان وزمین بر من
مکشوف شذ وهمه را از وی بر دیدم بعد ازان حضرة سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز در نماز شروع کرد من بواسطه زحمتی که از تنکی
جای کشیذه بوذم قوة آن نداشتم که ایستاذه نماز کنم از نشسته
نماز بکزاردم جون از نماز فارغ شذند درویشان بدستبوس سیدی
مشغول کشتند ومرا قوة آن نبوذ که بنزد او روم ودستبوس کنم
حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز بنزد من آمذ ودست من
بکرفت وکفت تو با زحمت جونی واخو الجماعتی از مردمان بر
من کشف کردم من با خوذ کفتم این آنکس است که بزرکان پیش
ازین از ظهور او بشارة میداذند بعد ازان سر برهنه کردم
واورا کفتم ای سیدی مرا توبه ده ودرین باب مبالغة کردم حضرة
سیدی قدس الله تعالی سره العزیز مرا توبة داذ وقربه عبد الله

وهمه مشایخ را فراموش کردم وغیر از سیدی هیچ در خاطر من نبود
تا یك سال برین حال بگذرانیدم بعد از یکسال قریهٔ عبد الله
در خاطر بگذشت ودرویشان ومتوطنان آنجا بیاد من آمد
وبخاطر من آمد که ایشانرا زیارت کنم صبحگاه که از نماز واوراد
فارغ شدم وحضرت سیدی را دستبوس کردم فرمود که ای اخی
مکی بقریهٔ عبد الله می روی که اهل خودرا ودرویشان آن موضع
را زیارت کنی من گفتم اگر اذن سیدی باشد بروم فرمود که بسم الله
ودست من گرفت وبکنار شط رفتیم یك کشتی پر از برنج وجو
وخرما وگندم وروغن وپنبه ایستاده بود وجماعتی مدادان
آنجا ایستاده بودند حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
گفت ای اخی مکی بسم الله برین کشتی نشین چون بسلامت بقریهٔ
عبد الله رسی این اجناس که درین کشتی است بدرویشان آنجا
وبر اهل خود قسمت کن وسلام من بایشان رسان واز ایشان
دعا التماس کن پس مرا وداع کرد وباز گشت من چون بمنزل خود

رسیدم بموجب فرمودهٔ سیدی آن اجناس را قسمت کردم ویك
سال آنجا توقف کردم بعد از یك سال جای نشسته بودم مردی
بیامد ومرا از جای خود برداشت من برخاستم وبرواق ام عبیده
رفتم ودو رکعت نماز بگزاردم وبر جماعتی از درویشان که نشسته
بودند سلام کردم وبیش ایشان بنشستم تا بانگ پیشین بگفتند
بعد از آن حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز بیامد من برخاستم
واورا دستبوس کردم ومرا ترحیب کرد واحوال من سؤال فرمود
وخبر درویشان قریهٔ عبد الله پرسید من با نفس خود گفتم
این نوبت سیدی با من همچون آن نوبت است چون نماز
پیشین بگزاردیم مردمان می رفتند واورا دستبوس میکردند
من انتظار میکردم که سیدی همچون آن نوبت بنزد من آید زمانی
منتظر بودم او بیامد من برخاستم وبنزد سیدی رفتم ودست او
بگرفتم مرا باز داشت وگفت ای اخی مکی آن حال که پیش از ین مشاهده
کردی مقتضی آن وقت بود این زمان وقتی دیگر است این ناجی

احمد را حالی باز دید شد اگر ده کس از جانب راست او ایستاده
باشند و اورا باد زنند و ده کس از جانب چپ او ایستاده
باشند و بمقراض آتشین گوشت او چینند هیچ کدام ازین
دو طایفه دا(؟) نزد او رجحانی بر همدیگر نباشد نه ایشان را بعقل
خود مرتبتی باشد و نه اینها را از فعل خود نقصی بود من چون این
سخن استماع کردم دست اورا بوسه دادم و در کار او متفکر
شدم منقول چنین است که ان درویش بعد از سه روز
وفات یافت و حضرة سیدی برو نماز بگزارد و اورا بردر رواق
دفن کردند هکذا اوردت فیها نقلست که حضرة
سیدی قدس الله تعالی سره العزیز در واقعه چنان دید که
سه سال در میان خلق قحط بود و در میان انحضرت و علی بن
نصر از موصیه صحبتی و دوستی بود علی بن نصر عیال بسیار
داشت روزی در موصیه نشسته بود ناگاه دید که حضرة
سیدی قدس الله تعالی سره العزیز تنها بیش او حاضر شد واقعه

که دیده بود با او بگفت او را گفت این زمان که هنوز قحط پیدا
نشده است چندان غله بخر که در زمان گرانی ترا کافی باشد
آن درویش گفت من این صورة نکنم من سیر باشم و همسایه من
گرسنه باشد حضرة سیدی قدس الله تعالی را سره العزیز این
این سخن مستحسن افتاد و گفت ای علی نیک میگوی خدای تعالی
ترا جزای نیک و برکت داد بعد ازان استفسار کرد که غله در خانه
داری بنمای که در کدام مخزن است ایشان مخزن باو نمودند
حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز بانجا رفت و دست
مبارک در میان آن غله برآورد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم
بعد ازان گفت ای علی هیچکس را مگذار که ازین غله برگیرد الا تو
و منکوحهٔ تو و این چون بر می گیرد باید که بسم الله بگوید و بقدر
حاجت ازان برگیرد درویش سخن او قبول کرد و بعد ازان حضرت
سیدی قدس الله تعالی سره العزیز ازان خانه بیرون آمد و آن
درویش را وداع کرد و گام در هوا نهاد و از و غایب شد بعد

ازان قحط ظاهر شذ ودرویش ازان غله بر می کرفت وباری سبحا
وتعالی چنان برکتی داده بوذ که تا زمان ارزانی باقی ماند
نقلست از سیدی عمر فاروقی رحمه الله تعالی کفت یک
نوبت حضرة سیدی فرموذ که شیخ می باید که چنان باشد که اکر
در شب غطا از مرید بروذ او دست دراز کند ومرید را بپوشاند
واکرچه میان او ومرید بعد مسافتی باشذ بعد از مدتی یک شب
غطا از من برفت دستی دیدم که مرا می پوشانید وهیچ کس
پیش من نبوذ دانستم که شیخ است که مرا تغطیه می کند بدانک
این سیدی عمر از خواص حضرة سیدی بوذ وآن حضرة درشان
او فرموده که درعمر نفسی از برای غیر خدای تعالی نیست واورا
کفته که ترا قابلیتی هست تمام وحیف باشذ که در سلک
اصحاب معانی مندرج نشوی اکر می خواهی از برای فایده نفس خود
توبه بکن واکر می خواهی از برای خاطر شیخ خود توبه بکن واورا
کفته من ضامن می شوم که هیچ کس ازین جماعت درویشان

بر تو غالب نشوذ نقلست که سیدی محیی الدین ابرهیم
پسر سیدی عمر فاروقی طفل بوذ سیدی عمر اورا بحضرة سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز آورد چون نظر آن حضرت باو افتاذ
کفت ای ابرهیم محفلها بتو آراسته خواهذ شذ وهیچ کس دست
درازی بتو نخواهذ کرد وبه برکت نظر کیمیا خاصیت آنحضرت
سیدی ابرهیم پیوسته درمیانه خلایق معزز ومکرم بوذ ومجالس
ومحافل بذات شریف او مزین بوذ وهرکز مغلوب هیچکس نشذ
نقلست که سیدی عمر فاروقی طیب الله مرقده وعطر
بنسیم الرحمة مشهده یک نوبت از حضرة سیدی قدس الله تعالی
سره العزیز التماس دعای کرد حضرة مقدسه فرموذ که این زمان
مرد از دنیا روی بمن کرده است ومرا در درویشی با محمد وآل محمد
هیچ مشابهتی نیست چکونه در دعا شروع کنم وقتی که بیایی
وچندان چیز پیش من نیابی که آن را تناول کنم دعا از من التماس
کن که آن زمان هر دعایی که کنم مستجاب شوذ نقلست

که حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز یك شب در هنگام
بحطیرة البقر آمد دزدی در آن موضع بود دزد چون حضرت سیدی
را قدس الله تعالی سره العزیز بدید بترسید حضرة مقدسه را
ترس او معلوم شد بنزدیك او رفت و گفت ای مبارك هیچ باك
نیست خوف مکن که از من غیر از نیکی هیچ چیز بتو نخواهد رسید
ای فرزند من گمان بر چنانست که تو مردی ضعیف الحال درویشی
اینکا و هاء درویشان همه لاغر است ازین چندان سودی
بتو نرسد همراه من بیا تا ترا چیزی بنمایم که ترا سودمند بود
بعد ازان اورا بموضعی برد که بارگیری از آن سیدی ابرهیم قدس روحه
آنجا پرورداشته بود و بغایت فربه شده در آن موضع بسته
بود دزد را گفت ای فرزند من این بارگیر را بگشای و پیش ازان که کسی
از درویشان از حال تو مطلع شود بدر بر دزد با وجود آنکه گمان
می برد که آن حضرة برواسته زا می کند بارگیر را بگشاد و با خوفی
تمام آنرا میکشید و حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز

آنرا

آنرا می راند تا از آن عبیده بیرون رفتند حضرة سیدی که
بحقیقت رهنمای طوایف انام است اورا رهنمایی کرد و گفت ای
فرزند من باین راه بدقلی رو که قافله بسیار بآن موضع می آید این را
بفروش و بهای آن صرف اهل و عیال خود کن بعد ازان دزد را
وداع کرد و بازگشت روز دیگر سیدی ابرهیم اعزب بیامد چون
هنوز در سن صبی بود گریه میکرد حضرة سیدی قدس الله تعالی
سره العزیز از سبب گریه اورا سؤال کرد او گفت بدان واسطه
گریه میکنم که بارگیر من دزدیده اند حضرة سیدی قدس الله تعالی
سره گفت ای فرزند من دلتنگ مشو که در راه خدای تعالی
صرف شد و او عوض بخیر کرامت فرماید این زمان گریه ترا
هیچ نفعی نیست اگر که بارگیر ترا دزدیده است باز نخواهد داد
و همچنین اورا تسکین میکرد تا از گریه باز ایستاد دزد بارگیر را
بدقلی برد و بفروخت و به بهای آن خوشحال گشت بعد ازان از جملی
که ازان حضرت دیده بود متفکر شد و بحضرة سیدی آمد و

سر برهنه کرد وازجمله مردان نیك شذ **نقلست** که حضرت
سیدی قدس الله تعالی سره العزیز یك شب بخانهٔ خوذ آمذ دزدی
درخانهٔ او بوذ ومیخواست که غله بدزدذ دزدجون حضرت سیدی
را قدس الله تعالی سره العزیز بدید سخت بترسید حضرت سیدی
قدس الله تعالی قدس الله سره العزیز کفت ای فرزند من غله محتاج
به آنست که آنرا باك کنند وآنرا بازآرد کنند وترا درین کار رها
زحمت باشذ بامن همراه شو تا ترا آرد بنمایم دزد جون این سخن
بشنید ایمن کشت وبا او همراه شذ وموضعی که آرد دران بوذ
اورا بنموذ ظرفی که داشت ازو ببستد وبرآرد کرد دزد آنرا برکرفت
وبیرون آمذ جون ازهمدیکر جدا شذند حضرت سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز دزد را کفت آن زمان که من باندرون آمدم
تو بترسیذی ازان استحلال میکنم دزد اورا حلال کرد حضرت
سیدی قدس الله تعالی سره العزیز اورا کفت ای فرزند دل مرا
خوش کرد ایذی خذای تعالی ترا خوش وقت کناد بعد ازان دزد

وداع

وداع کرد وبازکشت دزد جون باهل وعیال خوذ رسید
درحلم وعفو وکرم حضرت مقدسه متفکر شذ ببس بیامد
وبردست او توبه کرد وازدرویشان بزرك کشت **نقلست**
که قومی به بنی الصیرفی مشهور بوذند بیش قاضی همامیه ازحضرت
سیدی قدس الله تعالی سره العزیز شکایت کردند وازقاضی
التماس کردند تا آنحضرت را درمحکمه حاضر کرداند قاضی کسی را
بطلب او فرستاد حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
درمحکمه حاضر شذ قاضی مدعیان را کفت جه دعوی بر شیخ دارید
ایشان کفتند فلان بستان وفلان موضع وفلان خانه ازان
ماست قاضی حضرت سیدی را قدس الله تعالی سره العزیز سؤال
کرد که جه میکویی فرموذ که راست میکویند واین مجموع ازان
ایشان است قاضی کفت جون جنین است حاجت نبوذ که او
را بمحکمه آورید حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز کفت
بخذای که اکر ان خانه که مسکن منست ازین طلب کنند

ایشان بدهم از برای مردار دنیا که بزودی نیست خواهد
شد منازعت نتوان کرد خصمان چون سخن آن حضرة
استماع نمودند سر برهنه کردند و بر دست مبارک او توبه
کردند نقلست که شیخه صالحه ستی رابعه طاب
ثراها حضرة سیدی را قدس الله تعالی سره العزیز گفت اگر
رغبت چیزی داری بفرمای تا از برای تو طبخ کنند فرمود که مدتی
مدید است که آرزوی هریسه دارم شیخه گفت این سهل آرزوست
حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز گفت ای بنت الشیخ
من چگونه توانم که هریسه تناول کنم و درویشان من نخورند و چگونه
من ایشانرا خیانت کنم و خود را بلذتی از لذات دنیا مخصوص
کنم شیخه گفت ای سیدی من چندان هریسه بسازم که همه درویشان
توانند خورد حضرة سیدی قدس الله تعالی سره او را دعا کرد و گفت
بارک الله فیک شیخه برفت و هریسه بساخت و فرمود تا آنرا
میان درویشان قسمت کردند و مقدار نصیب یکی از درویشان

از

از برای آن حضرت برد و نزد او بنهاد و گفت نصیب درویشان
دادم و تناول کردند حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
شکر خدای تعالی بجای آورد و برخاست تا دو رکعت نماز شکر
بگزارد چون او بنماز مشغول شد موشی بیامد و گرد هریسه میگردید
گربه در جست و سر آن موش برکند حضرة سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز چون از نماز فارغ شد بگریه درآمد و هریسه را
از نزد خود دور نهاد شیخه گفت چرا بدور می نهی فرمود ای بنت
الشیخ چیزی که دران سری بریده شود احمد را دران نصیبی نیست
نقلست که جماعتی درباره حضرة سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز سخنی چند قبیح می گفتند و پیوسته در پی آن
بودند که چیزی گویند که عرض آن حضرت را زیان دارد و او را
ازین صورة هیچ تغیری بخاطر مبارک نمی آمد و ایشانرا دعاء
خیر می گفت سیدی عبد الرحیم ازین معنی ملول شد و درین
باب سخنی چند با حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز گفت

حضرة مقدسه اورا گفت ای عبد الرحیم از استماع این کلمات
ملول مشو بحق خدای تعالی که اگر همه اهل زمین متفق گردند
و مرا دشنام دهند و غیبت کنند موی را از اندام تحریک
نتوانند کرد و من از خدای تعالی مسألت نمایم تا ایشانرا توفیق
دهد و عفو فرماید ای عبد الرحیم حسدی که ایشان هذه
بما می برند موجب مزید رفعت است و چون ایشان مذمت
کنند که نعمت حضرت عزت جل جلاله و عم البریة نواله روز
بروز درباره ما از زیادتی بذیرد البته خشم ایشان زیادت گردد
و من نقصان خود می‌دانم که این حسودان ترک ذم نکنند و
چون نه مدح ایشان بمن سودی میدهد و نه ذم ایشان بمن
مضرتی می رساند از خدای تعالی حال و کار ایشان درخواست
می روذ **نقلست** که سیدی عمر فاروقی طاب ثراه و
نعطر ماواه روزی بحضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
آمد نانی چند پیش آنحضرت نهاده بوذ حضرت سیدی اورا گفت

بیا

بیا و ببین که من با نفس خوذ در جنگم او میگویذ سه عدد
ازین نان بخور و من میگویم دو عدد زیاده نخورم و از دو عدد
دو نیم خورده ام سیدی عمر گفت حاشا که نفس تو نافرمانی
تو کنذ مقصود ازین سخن که می فرمایذ آنست که ما از سر نفس
خوذ ایمن نشویم و اورا فرمان برداری نکنیم **نقلست**
که روزی طعامی بحضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
آوردند تا تناول فرمایذ فرموذ که دنیا آمذ اورا گفتند آیا
طعام خوردن از امور دنیا است فرموذ آری هرچه شخص را
از خدای تعالی باز میدارذ دنیا ویست **هذا** ما اورده فی تریاق
المحبین والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی
سوله محمد سید المرسلین **فصل فی ذکر کیفیة**
حال مریدیه حشرنی الله فی زمرتهم و رضی عنهم اجمعین
نقلست که حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
با هر کس از ان مشرب که ایشان داشتند بحث می فرموذ و

وبقدر فهم مخاطب سخن میگفت بارباب قلوب علم غیوب
وسر محب با محبوب میگفت وبا مریدان بقانون شرع
مطهر وحسن ادب وطاعات بحث میکرد باجماعتی که خوف
خذای تعالی دردل ایشان بوذ سخن از قدرت وعظمت باری
سبحانه وتعالی میفرموذ ومبتدیان را بعمل صالح وحسن ظن و
یقین ودوستی صلحا وتمسک بشعائر دین ترغیب میکرد وبا عوام
حکایت قرون سالفه وامم ماضیه وقهر جباران وسرگذشت
متکبران میکرد ودریک مجلس چند کس را توبه میداد وهر یکی از
ایشان بحالی مخصوص می شذند یکی از شراب معنی چنان مست
می شذ که هرگز اورا افاقت حاصل نمی گشت ودیگری را چندان
نشاط وطرب حاصل می گشت که هرگز غمگین نمی شذ دیگری را
دولت التزام شرع محمدی روزی می شذ دیگری بواسطه
اعتصام بحبل متین القرآن حبل من حبال الله من اعتصم به
نجا رستگاری حاصل میکرد وپیوسته بتلاوت کلام الله وذکر

خدای

خذای تعالی مشغول می بوذ ودیگری قیام لیل را شعار خوذ
ساخته بوذ ودیگری صوم اختیار کرده بوذ ویکی بخدمت خلایق
قیام می نموذ ویکی بسبب اطعام طعام بخلعت ویطعمون الطعام
علی حبه مشرف گشته بوذ ویکی بسلامت احوال وتسلیم پیش گرفته
بوذ ویکی مهر من صمت نجا بر دهان نهاذه علی الدوام خاموش بود
وتصدی اظهار غرایب احوال خوذ نمی شذ ویکی طریقه واما
بنعمت ربک فحدث مسلوک داشته نعمت حال که باری سبحانه
وتعالی اورا ارزانی داشته بوذ ظاهر میکرد از آنها که مشرب ایشان
از شراب عشق بوذ یکی سعد الله برمانی بوذ ویکی دیگر احمد بوذ
حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز در شان سعد الله
فرموذه که سعد الله چنان مست است که نه در دنیا ونه در آخرة
اورا هشیاری حاصل نشوذ واین سعد الله این بیت را بسیار میخواند
شعر
دعنی افیق من سکری • فاخرک الذی کانا • وسکو الناس من خمر •
وسکری فیک الوانا • وحضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز

درشان احمد فرموده که احمد هرکز باهوش نخواهد آمد بیت
بوقت صبح قیامت بهوش باز آید * کسی که خورده بود می بیاد الست
وازآنها که بطرب ونشاط مشغول بوذند یکی فرج مغنی بوذ ویکی ابو القاسم
صلحی رحمة الله علیهما وازانها که طریقۀ ایشان التزام قانون شرع
بوذ یکی سیدی عمر فاروثی بوذ ویکی شیخ ابو الشجاع وتحسینها که
حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز سیدی عمر را فرموده
بیش ازین یاذکرده شذ ودرشان شیخ ابو الشجاع فرموده که
ابو الشجاع مقتدا بیست وازانها که بتلاوة قرآن وذکر خذای تعالی
مشغول بوذند وبقیام لیل قیام می نموذند یکی شیخ مقدام بوذ
ودیکر شیخ عبد الجبار بوذ ودیکر شیخ ابو بکر خطیب سعدیه
حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز درشان ابن خطیب
فرموده که روز قیامت از اهل دست راست باشد وفرموده که
نمازی که او امام باشد هفتاذ درجه مزیت بر دیکر نمازها دارذ
وبعضی کفته اند که بهفصد درجه زیاده از نمازهاء دیکراست

وازانها

وازآنها که خدمت اختیار کرده بوذند یکی سیدی عبد الرحیم بوذ
ویکی ابن المکرخانی وازانها که طریقۀ ایشان اطعام بوذ یکی سیدی
صالح بن مکران بود ویکی شیخ منصور بوذ سیدی صالح دایما از
برای مردم سماع میکرد وپیوسته خوان کرم او کسترده بوذ وشیخ
منصور در سر راهها می ایستاد تا درویشی بکذارد می آمد وبشفاعت
او را بخانه می آورد واکر روزی او را هیچ مهمان بیدا نمی شد همه
روز بکریه مشغول بوذ وازآنها که طریقۀ ایشان سلامة وصدق
وصفا بوذ یکی سیدی حسین بن ربیع بوذ ویکی شیخ محمود نقیب
ویکی براذر او شیخ حسین حضرة سیدی قدس الله تعالی سره
العزیز فرموذ که حسین را ظاهر وباطن هر دو نیکست وفرموده
که محبوب از اهل سلامت است وفرموده که حسین را هر روز
جمعه خلعتی از آسمان میدهند وحاجتی از حوایج او می کزارند

فصل فی انشاده الاشعار نقلست

که حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز از درویشی استماع کرد

که این بیت میخواند شعر خذ من الناس جانبا ۰ لا یظنوك راهبا
قلب الناس کیف شئت تجدهم عقاربا ۰ یعنی از مردم دور
شو اما می باید که چنان دور شوی که گمان نبرند که از جملهٔ
راهبانی بدان که این معنی بران تقدیر مستقیم است
که راهبا مفعول بغلظن گیریم و احتمال دارد که راهبا حالی باشد
و تقدیر کلام چنان بود که خذ من الناس جانبا راهبا یعنی
همچنانك راهبان از مردم دور می شوند تو نیز دور شو و می باید
که بنوعی دور شوی که هیچکس گمان نبرد که تو در کدام موضعی
و می توان که راهب بمعنی خایف باشد یعنی از مردم دور شو و با وجود
آنك مخالطت با کسی نکنی ایمن مشو و ترسان باش و مردم را
بهر نوع که خواهی ازمایش کن که ایشانرا بیچون کردی چند
یابی حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز فرموده که ای مبارك
چرا گمان بد در شان مردمان می بری ایشانرا چنین بگوی که
من میگویم و این دو بیت را خواند شعر

خذ من الناس ما تیسر ۰ ودع منهم ما تعسر ۰ انما الناس
کالزجاج ۰ ان لم یرفق به تکسر ۰ یعنی از مردمان فرا گیر
آنچ آسان باشد و دست بدار از آنچ دشوار باشد بدرستی
که آدمی همچون آبگینه است اگر برفق و نرمی با او نکوئی شکسته
شود بیت دانی که چو آبگینه مارا دلکیست ۰۰
آسان شکن و ساده و صافی و تنك نقلست که سیدی
شیخ منصور قدس روحه این دو بیت انشا کرد شعر
علامة من حل الهوی بفؤاده ۰ اذا ما رای المحبوب ان یتغیرا ۰
ویصفر منه اللون بعد احمراره ۰ وان سألوه بالجواب تحیرا ۰
یعنی نشانهٔ آنکس که دوستی در دل اوست آنست که چون
دوست را به بیند متغیر شود و رنك سرخ او زرد گردد
و اگر سؤالی از و کنند و جواب طلب نمایند متحیر شود و جواب
نتواند گفت بیت نشان عاشق بجان آنست ۰ که هرگاهی
که بیند روی دلدار ۰ ز حیرت رنك سرخش زرد گردد ۰

نباشد قدرتش بر نطق وگفتار ، وحضرت سیدی قدس
الله تعالی سره العزیز این دو بیت انشا کرد شعر
علامة من حل الهوی بفؤاده ، اذا ما رأی المحبوب أن یتحولا
ویحمر منه اللون بعد اصفراره ، وان سألوه بالجواب تحیرا
یعنی نشانه آنکس که دوستی در دل اوست آنست که چون دوست
را ببیند روشن گردد ورنگ زرد او سرخ گردد واگر
جانان ازو سؤال کند وجواب طلبند جوابهای گزیده گوید
نشان عاشق صادق جانست ، که گر بیند جمال یار و دلدار
زبهجت روی سرخش زرد گردد ، زیاده گردد او را نطق وگفتار
بدانک از سخن این دو بزرگ مرتبه ایشانرا استدلال می توان کرد
ومزیت حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز بر دیگران
می توان دانست بیت کدام کس بتو ماند که گویمت که جوانی
زهرچه در نظر آید گذشته بنگویی نقلست
که حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز بیشتر اوقات

می فرمود که من ملاح کشتی شیخ منصورم بعد ازان این دو بیت
می خواند شعر ومستخبر عن سر لیلی ترکته ، بعمیاء من لیلی بغیر یقین
یقولون اخبرنا فانت امینها ، وما انا ان اخبرتهم بامین
یعنی سخن دوست نمی یارم گفت ، وین در گرانمایه نمی یارم سفت
نقلست که حضرت سیدی قدس الله تعالی سره
العزیز این دو بیت می خواند شعر حیرت فیک العقلا
ای من لعقلی عقلا ، کمت فیک حالی ، افضحتنی بین الملا
یعنی اسرار عشق بنهانی ، آخر الامر آشکارا شد ،
حیرت ودهشتم زیادت گشت ، عقل سرگشته نیز رسوا شد
نقلست که حضرت سیدی قدس الله تعالی سره
العزیز این ابیات را بسیار می خواند شعر
قوموا بنا بحیلتکم ، نمضی الی احبابنا ، قوما اذا ظفروا بنا ،
جادوا بعتق رقابنا ، اهل الغرام تجمعوا ، الیوم یا بعتابنا ،
یعنی من دل سوخته شیفته را بکدم بسر کوی دلارام برید

وان ابيات نيز مى خوانند شعر

انا ان احببت لم اسلو . وان واصلت لم اقطع .
وان عاتبني الواشي . تصممت ولم اسمع .
وهو سؤلي وهو املي . وهو ذخري الذي ينفع .
لوان العين ناظرة . اليك الدهر لم تشبع .

يعنى مادام كه مرا رمقى از حيوة در تن باشد عشق من زائل نكردد واكر مرا دولت وصال محبوب دورى كردد وباين سعادت عظمى مستسعد شوم مصراع

تا زنده ام از جنك منش كس نرهاند واكر غماز درين باب طعن دراز كند تن دركوى نهم وسخن او بكوش نكنم ازبراى آنك مسئول ومامول وذخيرۀ نافعۀ من اوست واكر جانك چشم من مدى الايام ناظر جمال عالم آراى او باشد سير نكردد واين ابيات نيز مى خوانند شعر

ارى رجالا بدون العيش قد قنعوا وما اراهم رضوا الدنيا عن الدين

اذا

اذا رأيت ملوك الارض اجمعها فانظر الى ملك فى زى مسكين
ذاك الذى حسنت للناس سيرته وذاك يصلح للدنيا وللدين

يعنى مردى هستند كه نه ازدنيا داران اند وباوجود آن بعيش دنى راضى شده اند وهمتى عالى ندارند كويا حضرة سيدى قدس الله تعالى سره العزيز از اجتماع اين وصف تعجب ميكند چه مشابهتى باجمع ضدين دارد بعد ازان ميكويد چون پادشاهان زمين را به بينى نظر بهيچ كدام از ايشان مكن الا بملكى كه آثار مسكنت درو مشاهده كنى چه ملكى كه باين صفت موصوف باشد سيرۀ او نيكو بود واورا صلاحيت آن باشد كه اميد دينى و دنيوى باو دارند واين ابيات نيز مى خوانند شعر

يعد رفيع القول من كان عاقلا . وان لم يكن من اهله بحسيب
اذا حل ارضا كان فيها مكرما . وما عاقل فى بلدة لغريب

يعنى هركس كه عاقل بود واكرچه اورا نسبى نباشد مردمان

قول اورا بزرك دانند ودر هرجای که باشد معزز ومکرم بوذ ودر هیچ شهر غریب نبوذ ودر روز عید دایما این ابیات میخواند

تلبس الناس یوم العید للعید ۰ وانی لبست ثیاب الزرق والسود

والناس قد رجعوا فرحی بعیدهم ۰ وانی رجعت الی نوحی وتعدید

ان کان هجرا فعیدا لا سرت به ۰ وان کان وصلا فلی عیدان فی عید

بیت

ای طالع وطلعتت همایون وسعید ۰ جشم بد روزکار باذ از تو بعید

عید آن دارذ که جون تو قربان دارذ ۰ مارا که بعید از تو بعیدیم جه عید

یعنی روز عید مردمان خوذ را بلباس جدید مزین کردانیدند ومن جامهٔ ازرق وسیاه بوشیذم ومردمان از مصلی بازکشتند وبعید شاذ انند ومن باز کشتم وبه نوحه وندبه مشغولم اکرجا نجه میان من ومحبوب مهاجرت خواهد بوذ مرا باین عید هیج خرمی نیست واکرجانجه مواصلت خواهد بوذ این یك عید مرا بمنزلت دو عید است واین ابیات نیز انشاد مفرموده

١٠٩

شعر تغرب تکتسب ادبا ومالا ۰ ولا تذکر اذا سافرت آلا

فان العود کان وقود قوم ۰ فاورثه تغربه جلالا

وصار یعد طیبا ای طیب ۰ وکان بارضه حطبا رذالا

یعنی مسافرت اختیار کن تا ادب ومال اکتساب کنی وجون درسفر باشی یاذ اقربا مکن بذرستی که عود در زمین خوذ آتش بآب می افروختند اورا جلالت از غربت حاصل شذ وبواسطه تغرب اورا در سلك بو بهاخوش مندرج کردانیذند والا در زمین خوذ هیزمی خوار بوذ نقلست که حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز این دو بیت را دوست می داشت

شعر

اشتقت یا سفن الفلاة فبلغی ۰ وطربت یا حادی النیاق فغننی

هاتیك دارهم وهذا ماؤها ۰ اشرب وزد تشرب ان لم تسقنی

بیت یعنی زلال وصل جانان ۰ سیراب کنند جان غلین

کز شوق خراب شذ بکلی ۰ حال دل مستمند مسکین

فصل نقلست از شیخ علی بن نصر رحمة الله علیه
گفت از حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز سوال
کردم که درشان توجه بگویم گفت بگوی که مرا شیخی بود
که بیست و یک سال بماند بلا بواسطهٔ او دفع می شد
و دعا بواسطهٔ او مستجاب می گشت و باران بواسطهٔ او
فرو می آمد و همه برکات بواسطهٔ او بود غیر ازین هیچ نگوی
گفت نقلست از سیدی عبد الرحیم قدس روحه
فرمود که بروزی چند بیشتر ازان که حضرة سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز در فردوس اعلی متوطن شود
ازو سوال کردم که بعد از تو درشان توجه بگویم و چه چیز
از تو میراث بما خواهد رسید فرمود ای عبد الرحیم از من
حکایت کن که او نمی خفت تا آنکه هر شب شش نوبت
انا انزلنا می خواند من گفتم همه درویشان این صورة بتقدیم
می رسانند فرمود که از من حکایت کن که نمی خفت الا آنک

همه خلق از خود فاضلتر می دید و ازان میراث که
استفسار کردی ترا خود معلوم است که من از اموال دنیاوی
چیزی ندارم که بعد از من بشما رسد بلی دل خلایق شما را
بمیراث می دهم چون حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
این سخن بگفت من بنزد شیخ یعقوب رفتم و اورا ازین حال
خبر دادم او گفت دل خلایق بمیراث ترا تنها داده است یا ترا
و ذریت ترا من باز گشتم و بحضرة سیدی رفتم و سخنی که
شیخ یعقوب گفته بود باو بگفتم فرمود که ای فرزند من ترا
و ذریت ترا دادم من بنزد شیخ یعقوب رفتم و اورا ازین حال
خبر دادم گفت راست می گوید دل خلایق که در زمان او
موجود اند بشما داده است من باز گشتم و بحضرة سیدی
رفتم و صورة حال در ان حضرة عرضه کردم فرمود که ترا است
و ذریة ترا است دلها در زمینها که در اصلاب پدران است ٥
نقلست که سیدی عبد الرحیم قدس روحه از حضرة سیدی

قدس الله تعالی سره العزیز سؤال کرد که بعد از تو درشان تو
چه بگویم گفت درشان این ناچیز خال خوذ بگوی که مردمانرا
بچیزی نفرموذ که خوذ آنرا نکرد بعد ازان این آیة بخواند
لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ الآية
فصل نقلست از سیدی علی بن عثمان فرموذ که
درویشان با حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
مبالغه کردند که بر کرسی روذ و دو سه کلمه بگویذ حضرت
مقدسه التماس ایشانرا مبذول داشت و کرسی را مشرف
فرموذ و حمد و ثنای خذای تعالی بکلامی غریب و صورتی عجب
ادا کرد مستمعانرا هر یکی حالتی از طرب و کرب و دهشت حاصل
و بهمدیگر بر آمذند بعد از لحظهٔ دیگر بادی سخت و بارانی بسیار
پیدا شذ و رعد و برق پدید آمذ و مردمان متفرق شذند
من با حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز همراه شذم چون
بخانه رفت و بنشست گفت ای علی میخواهم این ترا و هر کس که با

او

او همراه است پیش من آوری من بیرون آمذم و هرگاه که برف
می جست من براه می رفتم والا ایستاده بوذم و از غایت تاریکی
شب نمی توانستم رفت چون بباب رواق رسیدیم شیخ ابن
و رفیقانرا بدیذم و صورة حال با ایشان بگفتم و باتفاق
بحضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز رفتیم فرموذ که
شما را عمر باذ تا بنزد من می آییذ ابن بر گفت مرا عمر مباذ تا
بنزد تو نیاییم ما سعی میکنیم و در مجلس تو حاضر می شویم و تو جان
میکنی که مجلس بهم بر می آیذ فرموذ که ای مبارک ترا مواخذت
مباذ من ببالای کرسی رفتم و در حکمت و کلام رمز بگشاذند
و مردمانرا دیذم که بکلی خاطر متعلق فرزندان بوذند فرزندان
را دیذم که بغیر از پدر و مادر ایشانرا در خاطر نبوذ و علی هذا
هر یکی از حاضران مجلس خاطر با چیزی از دنیا بوذ بنابران مجلس
بهم آمذ خذای تعالی نه آنک نام احمد درمیان باشد قدرة خوذ
ظاهر گردانید تا هیچ مطالبی متوجه احمد نشوذ نقلست

از شیخ مختار رحمة الله تعالی کفت روز پنجشنبه بعد از پیشین
در نهر ولیده علیا حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
در مجلس بوذ وکفت لا اله الا الله نزدیکست که این مجالس
بیان
نیست کرده هرکس که درین مجلس حاضراست می باید که باغا
بکوید که هرکس که بشهوة خلوة با زنی بدارد که محرم او نباشد
من ازوی بیزارم وشیخ منصور ازوی بیزاراست ومصطفی
علیه الصلوة والسلام ازوی بیزاراست وخدای تعالی جل جلاله
ازوی بیزارست وهرکس که با امردی بشهوة خلوة بدارد که محرم او
نباشد من ازوی بیزارم وشیخ منصور ازوی بیزارست ومصطفی
علیه الصلوة والسلام ازوی بیزارست وخدای تعالی ازوی
بیزارست فصل نقلست که حضرة سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز یک نوبت میکفت رحمة خدای
بر کسی باذ که عیبی که در من باشد با من بکوید شیخ عمر فاروقی رحمة
الله علیه برخاست وکفت دو نوع عیب زشت است ومن آن عیب را

مدام

میدانم فرموذ که ای مبارک با من بکوی که آن چیست شیخ
عمر کفت عیب تو آنست که ما اصحاب توایم بعد ازان حضرة
سیدی قدس الله تعالی سره العزیز بکریه در آمذ وآن جماعت
را که حاضر بوذند همه را بکریه درآورد نقلست که حضرة
سیدی قدس الله تعالی سره العزیز کفت من بیزارم از کسی که
مرا دشنام میدهد اصحاب که نشسته بوذند کفتند ما چکونه
ترا دشنام دهیم وتو ما را قبلهٔ حاجاتی فرموذ که شما چیزی
چند از زبان من میکویید که من آن نمی کویم و بر حرکتی چند
اقدام می نمایید که من آن نمیکنم وهرکس که این افعال از شما
مشاهده میکند واین سخن از شما بشنوذ تصور کند که درین افعال
متابعت من میکنید واین سخنها از من شنیده اید نقلست
که یک نوبت یکی از اصحاب سیدی قدس الله تعالی سره العزیز شخصی
کفت ای معیوب حضرة سیدی ازو بخشم رفت ویک سال
اورا از دولت ملازمت خوذ محروم کرد تا وقتی که او توبه کرد

واورا گفت اگر پیش از توبه می مردی هلاک می شدی و گفت رسول
خدای علیه الصلوة والسلم فرمود کل شتام فاسق والفاسق فی
النار یعنی هرکس که دشنام بکسی دهد فاسق باشد و هرکه
فاسق باشد دوزخی است وطریقهٔ سیدی شیخ منصور قدس روحه
نیز چنین بوذ که اگر یکی از اصحاب او دشنام بکسی میداذ اورا از جمع
بیرون میکرد واین حدیث که یاذ کردیم میخواند نقلست
که شیخ یعقوب حضرة سیدی را قدس الله تعالی سره العزیز
گفت اگر دوزخ ملک تو باشد هیچکس را بدوزخ کنی فرمود که
بحق خدای که نکنم شیخ یعقوب زمانی صبر کرد بعد از آن گفت
ای شیخ حق تعالی دوزخ از برای که آفریده است فرمود که از
برای عاصیان بعد از آن شیخ یعقوب اورا گفت تو از خدای
تعالی کریم تری حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز چون این
سخن استماع فرمود آوازی برداشت و بی خود گشت و بر زمین
افتاذ و زمانی دیر بآن حال بماند چون باهوش آمذ گفت ای یعقوب

مالک

مالک در مملکت خود هرچه میخواهد تصرف میکند احمد درمیانه
کیست نقلست که درویشی بحضور حضرة سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز ابلیس را لعنت کرد حضرة مقدسه فرمود ای
مبارک بعوض این سبحان الله بگوی درویش گفت آیا خدای تعالی
برو رحمت بکند حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز گفت
ای فرزند من فردای قیامت باری سبحانه وتعالی چندان کرم با
خلایق بکند که این کس که تو اورا بلعنت یاذ کردی دست درازی
چند بکند باری سبحانه وتعالی تدبیر همه میداند نقلست
که حاجی محمد رحمه الله تعالی سر مبارک حضرة سیدی را قدس الله
تعالی سره العزیز حلق میکرد بنابران که این کار کما حقه نمی دانست
در هر نوبتی که استره می راند پارهٔ می برید وقدری پنبه برمیگرفت
وبموضع جراحت می نهاذ وحضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
از جهت رعایت خاطر او میگفت گویا که این استره کند است
واگر نه دست تو دستی مبارکست چون حلق تمام شذ بیشتر از

سر مبارك او مجروح بوذ و حضرة سَیّدی قدس الله تعالی سره العزیز
بقناعت اورا تحسین میکرد **نقلست** از سیدی ابرهیم
قدس روحه فرموذ که حضرة سیّدی قدس الله تعالی سره العزیز
وعظ می فرموذ بحث تصوف میکرد ابن ترکی رحمه الله سوال کرد که
تصوف چیست حضرة سیدی فرموذ که سوال از تصوف ماست
یا از تصوف شما ابن ترکی گفت ای سیدی مسئلهٔ من یکی بود
با دو شد بیان فرمای که تصوف شما چیست و از آن ما چیست
حضرة سیّدی قدس الله تعالی سره العزیز فرموذ که تصوف شما آنست
که دل شما صافی باشد و مردمان شما را نیکی گویند و بطاعت باری
سبحانه و تعالی مشغول باشید و بقیام شب قیام نمایید و بحکم
الصوم جنة سهام استحقاق عذاب جحیم از خوذ دفع کنید
و اما تصوف القوم **شعر** لَیسَ التصوف بالخرق • مرقعا لهنا قد
ان التصوف یا فتی خرق یمازجها القلق • یعنی تصوف مانند خرقه
است بلکه سوزشیست که ممزوج باشد بقلق و اضطراب ابن ترکی

چون این سخن استماع کرد آوازی برداشت و بیخوذ گشت و بر
زمین افتاذ و باز هوش آمد گفت ای سیّدی مرا توبه ده حضرة
سیّدی قدس الله سره العزیز اورا توبه داذ و توفیق از برای او
مسئلت نموذ و اورا گفت خدای تعالی این کار بر تو سهل کناد

فصل فی مقولاته نقلست که حضرة
سیّدی قدس الله تعالی سره العزیز فرموذ که هر کس که اورا
داعیهٔ کاری نباشد داعیهٔ غیر بنسبت با او مفید نبوذ
و فرموذ که شخص را سزاوار آنست که اول نفس خوذ را امر
معروف و نهی منکر کند اگر چنانك نفس او فرمان بردار گشت
و از منکرات منتهی شد و بمعروف اتیان نموذ دیگران را امر بمعروف
و نهی از منکر کند چه اگر خلاف این معنی کند ذم لم تقولون
ما لا تفعلون متوجه او شوذ و فرموذ که چون دل نیك
باشد محل اسرار و انوار ملائکه بوذ و اورا بر مغیبات اطلاع بوذ
و اگر دل نیکو نباشد محل شیاطین بوذ و شخص را بچیزهای باطل

تحریض کند و سبب زوال سعادة کرده و فرموده که درویشی
و تصوف را خصلتی چند محمود هست یکی تجرید توحید یعنی خدای
تعالی بیکانکی بعلم الیقین بداند و آن علم را از تقلید و شک
و ظن مجرد کرداند و یکی ایثار روا ایثار ایثار و ایثار را ایثار آنست که
آنچ ایثار کرده است بخاطر نیاورد و یکی آنک با مردم معاش
نیکو کند و یکی دیکر آنک سماع فهم کند یکی دیکر آنک اختیار
را ترک کند و یکی دیکر آنک او را زود وجد حاصل شود یکی دیکر
آنک خواطر بر او مکشوف باشد یکی دیکر آنک خاموشی بر
وی غالب بود یکی دیکر آنک ترک اکتساب بکند یکی دیکر آنک ذخیره
کردن حرام داند و فرموده که نشانهٔ درویشی آنست که همه حرکات
او بصدق مقرون بود آنست که فعل مباح کمتر کند تا بحرام و
مکروه چه رسد و تا تواند کوش بسخن مردم نکند و خود را
کر سازد و چیزی که در دست او نیست طلب نکند تا وقتی که
آنچ دارد بذل کند و ترک تدبیر بکند و در همه احوال بغیر از

خدای

خدای التجا نکند و فرموده که درویش را می باید که نظر با ملبوس
نباشد چه اکر او را نظر با ملبوس باشد کار بر او ملتبس شود و هرکاه
که درویش خلق را کم از خود بیند عیبهای او ظاهر شود و فرموده
که درویش مثل او همچون مثل آیینه است همه چیزها را با وی
بینند مراد آنست که هر کس که روی درویش کند بواسطه
درویش مغیبات ملاحظهٔ او کردد و فرموده که ساعتی که درویش
در آنست می باید که بحسب مقتضی آن ساعت بکذارند و
فکر نکند که باقی روز چون خواهد کذشت و فرموده که درویش
هر نفسی از نفسهای خود عزیزتر از کبریت احمر می داند در هر ساعتی
آنچ مصلحت است بعمل می آورد و از وقت خود یک لحظه ضایع نکند
و فرموده که واجبست بر درویش که زبان خود را از سخن کفتن نکاه
دارد و بغیر حق زبان را جاری نکرداند و سخن از سر علم بکوید و اکر
خاموش شود بحلم خاموش شود و اکر سخنی با او کویند در جواب تعجیل
نکند و بی فکر سخن با کس نکوید و اکر کسی دانا تر از خود بیند خاموش

کردد وباستماع سخن او مشغول کردد واز خطا بترسد واز غلط
وزلل احتراز کند واکر چیزی نداند سخن دران نکوید واکر
چیزی فهم نکند شروع دران نکند وفرموده که عاقل اکر
در انقضاء ایام حیوة دنیا وتجرع مرارات ممات متفکر شود
ووقایع وحوادث بعد از وفات بخاطر آورد از زلل محترز و
مصون بود وباقتناء حسنات اعمال فایز شود اکر چنانک
شخص را ترك مرك تنها بودی اورا کافی بودی خصوص آنک
بعد از مرك خوف بسیار وترس بی شمار هست وهر سالی که
برسد کذشته آن را ماه بماه حساب خواهند کرد وهر ماهی
را روز بروز حساب خواهند کرد وهر روزی را ساعه بساعة
حساب خواهند کرد وهر ساعتی را نفس بنفس حساب
خواهند کرد ودر هر نفسی خواهند دید که چه کار کرده است
وجزاء آن خواهند داد اکر نیك کرده باشد نیك واکر بد کرده
باشد بد ودر صحیفه اعمال هر نفسی از انفاس خلایق عملی که

دران

دران نقش کرده است نوشته شده وفرموده که شیخ صاحب
کمال نباشد واورا سجاده نشینی نرسد الا وقتی که در چهار
موضع نزد مرید حاضر تواند شد در زمان نزع روح ودر زمان
سؤال منکر ونکیر ودر زمانی که بر صراط کذرند ودر زمانی که میزان
اعمال بردارند وفرموده که نمازی هست که آن را ثواب یك نماز باشد
ونمازی هست که آن را ثواب هفتاد نماز باشد ونمازی هست که
آن را ثواب هیچ نماز نباشد نمازی که آن را ثواب یك نماز باشد
آنست که ماموم سر با امام از سجود بردارد وبا او سر بسجود
نهد ونمازی که آن را ثواب هفتاد نماز هست نماز آنست که
ماموم بعد از امام سر از سجده بردارد وسر بسجده نهد
ونمازی که آن را ثواب هیچ نمازی نباشد نمازیست که ماموم پیش
از امام سر از سجده بردارد وسر بسجده نهد وفرموده که
نفس بر سه قسم است نفس اماره وآن نفس جاهلان و
عاصیان است ونفس لوامه وآن نفس مؤمنانست که اکر

چیزی نیك ازو صادر شوذ شاد شوذ واکر بدی ازو صادر
شوذ غمکین شوذ ونفس مطمئنه وآن نفس عارفان است
ونفس جماعتی که یقین بخذای دارند وفرموده که مجالس ما
مجالس غم وماتم است ازبرای آنك درویش را پیوسته تاسفی
برایام فایته می باشد وازجهة فضیلتی چند که براکتساب
آن قدرة داشت وازو فوت شذ متحسر است اورا هم
امیذ بخذای تعالی هست وهم ازوی ترسانست هرکاه
که بحث وصال می شوذ امیذوار میکردذ وهرکاه که
بحث انفصال استماع می کند می ترسذ هر زمانی که
اورا دعوتی میکنند اجابت می کنذ وهرکاه که اورا رد میکنند
بکریه مشغول می شوذ وفرموده که درویشی که در طریقه
قوی باشد وبر نفس خوذ قادر بوذ محتاجست بانك درویش
خصلت باشذ یکی آنك اورا هیچ معلومی نباشد که اورا معلومی
بوذ نفس اورا بهلاك نزدیك کند یکی دیکر آنك صابر بوذ

وار

وازهمه چیز نومیذ بوذ الا ازخذای تعالی یکی دیکر آنك اسرار
را بوشیذه دارذ وشکایت بمخلوقی مثل خوذ نکند یکی دیکر
انك باوجود ترك سوال سوال بکند تا خلق از درخذای نکریزند
یکی دیکر انك باوجود آنك درویش بوذ اظهار توانکری کنذ
یکی دیکر آنك کاری که میکند از برای خذای تعالی کنذ وفرموده
که اوقات خوذرا در چیزی که راحت شما در آخرة دران نباشذ
ضایع مکردانید که هرنفسی از انفاس که میکذرد برشما
خواهند شمرد وشمارا ازان سوال خواهند کرد ویکی دیکر
انك کاری که میکنند ازبرای خذای تعالی کنند وباوجود
کثرة اشتغال بحسنات اعمال خوذرا مقصر داند وبرشما
باذ که هیچ کار که ازان استغفار باید کرد نکنید وقت
خوذرا نکه دارید وازتضییع احتراز کنید ودل خوذرا نکه دارید
بغیر خذای تعالی مدهید که عزیزترچیزها وقت است ودل
اکرچنانك وقت را اهمال کنند ودل را ضایع کردانید فایده بسیار

از شما فوت شوذ وبدانید که گناه دل را تباه میکند وفرموده
که بخدای تعالی از آنچ در دست مردمانست مستغنی شوید
چه هرکس که بخدای تعالی مستغنی شوذ مردمان باو محتاج
شوند واز مزاح وخصومت وخلاف وعده بپرهیزند وفرموده
که شما چون طریقهٔ رضای خدای تعالی سلوک دارید همه چیزهای
نیکو شما را حاصل شوذ واگر باری تعالی از شما راضی نباشد همه
چیزهای نیکو از شما فوت شوذ وفرموده که درویش را می باید
که ثبات قدمی باشد واورا تلون مزاج نبوذ وفرموده که هرکس
که امروز خدای تعالی را بشناسد اورا امید ثواب بوذ وما
احسن قول من قال فی هذا المعنی **بیت**
گر فضل کنی نداِرم از عصیان باک • ور عدل کنی باری از بنده هلاک
از روی نیاز گویم ای قادر پاک • مشتی خاکم چه آید از مشتی خاک
وهرانکس که کرم خدای تعالی بشناسد ظن او بخدای تعالی
نیکو بوذ وهرانکس که بداند که خدای تعالی متکفل ارزاق او شده

دست در دامن توکل زند وهرانکس که دوستی او با خدای
تعالی متحقق شوذ اختیار خدای تعالی کند وهرکس که لطف
خدای تعالی بشناسد امید از غیر او قطع کند وبا شیخ یعقوب
فرموذ که ای یعقوب مردمانرا بسبب عیبی که در ایشان
باشد عیب مکن والا خدای تعالی در تو عیبی چند پیدا کند
اگرچه در تو آن عیب نباشد وبر تو باذ ای یعقوب که از طریق
مستقیم تقوی ورعایة طریقهٔ آن وطاعت باری سبحانه وتعالی
وملازمت سنت وجماعت منحرف نشوی وبدل واندرون
صافی در خلوة نشینی ودفع خواطر ووساوس از خوذ بکنی وگناه
براذران عفو کنی وعیب ایشان ستر کنی ونیکویی که در ایشان
باشذ نزد مردمان اظهار کنی وبا مردمان صالح پرهیزکار
واهل خشیت ومراقبة همنشین شوی وبا ایشان مدارات
وموافقت کنی واگر ایشانرا حقی بر تو باشد ادا کنی واگر ترا
حقی بر ایشان بوذ ترک کنی وبر تو باذ که ادب شعار ودثار

خوذ سازی که اندکی از ادب بهتر از بسیاری علم است و بر تو
باذ که ترك دنیا بکنی و مخالف نفس باشی و هوا و هوس را دشمن
داری و اینها که ترا گفتم سبب وصول بخدای تعالی است و همچنین
اورا گفته که ای یعقوب ای بساسو که او از نعل انزا براینده است
وای بسادین که او از نعل انزا برده است مراد آنست که بسیار
اتفاق افتاذه که غلبه بر کسی جمع شده اند و برسم مریدی و
خدمتکاری ازنجا و رفته اند و اورا احمق و متکبر کردانیده اند
و بذان واسطه سر و دین اورا برده اند و بدانك توفیق از نزد خدای
است و بمدد اوست و او دهنده و منع کننده جز هاست
هرچه دهذ خدا دهذ و هرچه کنذ خدا کند و با خادم خوذ
علی بن الطری گفته که ای علی دوست تو انکس است که ترا از گناه
برساند و رفیق تو انکس است که عیب تو بر تو ظاهر گرداند
و برادر تو انکس است که راه راست بتو نماید و با سیدی علی
ابن عثمان علیه الرحمة والرضوان گفته که ای علی بر تو باذ که سرها

با پوشیده داری که اگر اسرار پوشیده داری خدای تعالی را
از خوذ راضی کنی و هم اورا گفته که ای علی بدان که کار
دشوار است و سپردن راه خدای تعالی سهل نیست و فرموده
که هر کس که بداند که از بذل او راحه فایده حاصل می شوذ
هرچه از دست میدهذ بر او آسان شوذ و فرموده که هر کس
که اقوال و افعال و احوال او در همه اوقات مطابق کتاب
و سنة نباشد در دیوان مردان مثبت نشوذ و فرموده که
اگر جانك بر یك ران من یکی نشسته باشد و گوشت مرا می
برذ و در یك ران دیگر یکی نشسته باشد و در دست او باذ
بیزنی باشذ و مرا باذ می زند و عسل بر من میدهذ بر دل من این
دو فعل مساوی باشذ بدانك حضرة سیدی قدس الله تعالی
سره العزیز در ابتدای حال باین نوع میفرموذ اما در آخر کار
میگفت که اگر پانصد کس بر پهلوی راست من نشسته باشند
و در بند آن باشند که لذتی و راحتی بمن رسانند و پانصد کس

دیگر در پهلوی چپ من نشسته باشند و بمقراض آتشین گوشت
من می برند نه ایشانرا از فعل خود زیادتی حاصل شود و نه ایشانرا
از کار خود نقصانی لاحق شود و شیدی ابرهیم را گفته که ای
ای ابرهیم هر کس که خواهد که شیخ تو باشد تو مرید او شو
و هر کس که دست پیش تو دارد تو دست اورا بوسه ده و هر
کس که خواهد که بر تو پیشوای کند تو اورا پیشوای خود
دان و آخر موی باش از دنبال که سر محل حوادث است
و هم اورا فرموده که تقرب باهل دنیا دلرا سخت میکند
و تواضع با ایشان خدای تعالی را بخشم می آورد و تعظیم ایشان
گناه را زیادت میکند و هر کس که تعظیم ایشان میکند
مذموم است و هم اورا گفته که ای ابرهیم درویشانرا دوست
و گرامی دار و بخدمت ایشان مشغول شو و از برای ایشان قیام
بکن و با ایشان مسکین نهاد باش و تواضع کن و چون و جوانمردی
بکار آور و ایشانرا و دعای ایشانرا غنیمت دان و خودرا در دل

ایشان

ایشان محلی پیدا کن که روز قیامت ایشانرا دولتی باشد
همچون دولت پیغمبران علیهم السلام و هم اورا گفته که ای
ابرهیم درویشانرا حقیر مدار و ایشانرا عیب مکن که درویشی
اگرچه پیش مردم عیبست اما پیش خدای تعالی هنر است
ای ابرهیم می باید که در زی فقرا باشی و ایشانرا دوست
داری و ترا با ایشان مشابهتی باشد که رسول خدای علیه
الصلوة والسلام فرموده که هر کس که اورا با قومی مشابهتی
باشد از جملهٔ آن قوم است و هر کس که قومی را دوست
دارد اورا با آن قوم حشر کنند ای ابرهیم درویشانرا از سر ارادت
خدمت کن و در رضای ایشان آنچه توانی بتقدیم رسان
و فرموده که هر روز پنج نوبت شمشیر قهر در روی من کشیده می شود
گوییا رقیب: إِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا بنظر قهر ملاحظه
من می کنند و فرموده که خلق عالم استماع کرده اند که ایشانرا
خدایست اما بحق المعرفت اورا نمی شناسند اگرچنانکه اورا

بشناسند خوشی عیش دنیا ایشان را نباشد وفرموده که اگر کسی
مدة العمر بعبادة خدای تعالی مشغول باشد و از طاعت یک ساعت
غافل نشود بلی در آن مدة که یک لحظه از و فوت شود نقصان
آن یک لحظه زیادة از سود آن مدة بود وفرموده که آرزوی من آنست
که هیچکس را نشناسم و هیچکس مرا نشناسد ریسمانی کاو بگردن
خود کنم و از شهری بشهری می‌روم مگر در زمرهٔ اهل سلامت
مندرج شوم وفرموده که مقبول تر مردان آنکس است که چون
از حضرت عزت جل جلاله وعم نواله التماسی کند بزودی جواب
باو رسد وفرموده که اگر خواری من به یهود رسد ایشان را مذلت
بر مذلت زیادة گردد وفرموده که مرد عاقل کامل در اغلب
احوال با اذن باری سبحانه و تعالی هیچ کاری کند و حال مرد
بدرجهٔ از کمال می‌رسد که اگر چیزی بکسی میدهد از جهت خدای
تعالی میدهد و اگر ندهد نظر او برضای خدای است وفرموده
که اگر کسی شما را گوید من باسمان صعود کردم او را تصدیق کنید

چه اگر این سخن دروغ است مضرت آن باو عاید می‌شود و
شما را از تصدیق او هیچ زیانی نیست و اگر راست می‌گوید
و شما تکذیب او کنید شما را مضرت رسد وفرموده که می‌باید که
درویش در هر کجا که بود باکتساب کمالات مشغول باشد چه
رسول خدای علیه الصلوة والسلام چنین فرموده که هر آنکس که
امروز او بدتر از دیروز او بود او در رفته است و هر آنکس که
امروز او مثل دیروز او بود او مغبون است و حضرت سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز فرموده که صحبت مدارید الا
باکسی که بواسطهٔ صحبت او نفعی دنیوی یا اخروی بشما
رسد و باکسی که از صحبت او نقصانی بشما رسد صحبت مدارید
وفرموده که چون چیزی نیکو بیاموزید مردمان را تعلیم کنید
که شما را ثمرهای نیکو بدهد وفرموده که عشق دام حق است که
دل اهل صفا را بآن صید می‌کند و هیچ خیر نیست در کسی که
الفت باکسی نمی‌گیرد و کسی با او الفت نمی‌گیرد وفرموده که مرد کامل آنست

که در وجها رصفت باشد یکی آنک خدای تعالی ببرکت صحبت او
خلق بد را بخلق نیک مبدل کند یکی دیگر آنک هر قصه
که بحضرت عزت جل جلاله وعم البریة نواله رفع کند جواب بشنود
یکی دیگر آنک هیچ چیزی اورا از باری سبحانه وتعالی غافل وذاهل
نکرده اند تا غایتی که اگرو بیست هزار یا صد هزار کس برو جمع شوند
وهر یکی التماس حاجتی کنند حاجت همه گزارده کرده اند وهیچ کس
از ایشان مشغول نشود بلکه دل او با خدای تعالی بود وخدای تعالی
ببرکت او حاجت ایشان روا کند یکی دیگر آنک همه کس را معرفهٔ
مرتبه وکمال او نباشد بلکه کسی اورا بحق المعرفة داند که مشاهده
حضرة تواند کرد از برای آنک قوم در حضرة جمع می شوند ودر آن
حضرة تمییز میان مرد ونیم مرد وثلث مرد وربع مرد وکسی را که رجولیت
کمتر ازین مقدارهاء مذکور باشد می توان کرد وفرموده که مرد آنست
که همچنانک فکر دی روز نمی کند در امروز نیز فکر واندیشه نکند
وتوکل برخدای تعالی کند وتنعم وتلذذ را ترک کند وبمشقت وتعب

معتاد شود وفرموده که جود خدای تعالی اقتضای آن میکند که
سعادة را بمردمان بخشد وهیچ شایبهٔ بخلی دران نباشد و
فرموده که هر کس که لاف از خود زند وچنان اظهار کند
که مرا چیزی چند هست که دیگرانرا نیست وبا من چیزی چند
همراه است که با دیگران نیست وبر من چیزی چند مکشوف است
که بر دیگران مکشوف نیست بدانید که اینها که او دعوی میکند
دروغ است واو باین صفات متصف نیست وفرموده که از
جمله جوانمردی نیست این که کسی گوید مرا دوست دارید وزیارت
من بکنید وبر من تردد کنید وفرموده که تجارت من بازنان
بیوه ویتیمانست وسود خود دران می بینم که ایشانرا خدمتی کنم وچون
یتیمی را گریان می بینم همه عضوهای تن بلرزه می آید وفرموده
که از رواق ام عبیده بیرون مروید تا از آفتها بسلامت باشید
وفرموده که درویش قبله ایست وامامیست که خلق اقتدا
باو میکنند می باید که اقوال وافعال او مطابق شرع محمدی باشد

تا درسلك فاتخذ الناس رؤسا جهالا فافضلوا واضلوا منخرط
نشوذ ودرویش درهر موضعی که فروذ آیذ مردمان ازو
سوذمند شوند واو نیز نفعی بباید وفرموده که درویش محتاج است
بچیزی چند که ازان کزیر نیست مثل علم فرض وضو وسنت وضو
ونماز وآنچ مفسد این هردو است وفرض وسنت غسل وصوم
وحج وفرایض وسنن آن وغسل میت ونماز براو ومثل مراقبت
شیخ خوذ درحیوة شیخ وبعد ازوفاة او وحق شیخ خوذ شناختن
ومعاونت مسکینان وشفقت بریتیمان کردن ومثل کلمهٔ
حق درزمان خشم ورضا کفتن وکلمهٔ حق قبول کردن ازهرکس که
باشذ خواه ازو بزرکتر وخواه کوچکتر ومثل تردد بردوستان
کردن ازبرای آنك ایشانرا معاونتی کنند ومتصدی قضاء حوایج
ایشان شدن چه رسول خذای علیه الصلوة والسلام فرموده که
بعد ازایمان سر عقل دوستی با مردمانست وجاعتی که با همدیکر
خذایرا دوستی میکنند ایشانرا در بهشت درجه باشد وهرکه را

در بهشت درجهٔ باشذ از قبیل آن طایفه است که ایشانرا روز
قیامت هیچ ترس وبیمی نباشذ وبایذ که دوستی با مردمان از
جهت خذای تعالی کند نه ازبرای حاجتی یا ازبرای جاهی که کسی را باشد
دوستی با او کند چه اکر دوستی ازبرای خذای تعالی باشذ در
دنیا وآخرة ثمره بدهد وفرموده که چون کسی درویشی یا مسکینی را
بواسطهٔ درویشی ومسکنت آزرده میکند باری سبحانه وتعالی
میفرمایذ که آنکس که آزرده کردانید کسی را که غیر از من هیچ
یاری دهنده نمی یابد بدرستی که با من مبارزه ومحاربه میکند و
هرکس که با خذای تعالی بجنك درآیذ بی شایبه هدف سهام
غضب رحمان کردذ وبزخم فقد باء بغضب من الله ورسوله
مجروح شوذ نعوذ بالله منه وفرموده که عاشق شوید واز
مردمان بکریزید وعزلت اختیار کنید وبنکرید که چه فایدها
شمارا حاصل می شوذ وچه تحفها را شمارا مخصوص میکردانند
وفرموده که عشق از شمع بیاموزید بواسطهٔ زردی رنك واشك

جسم وسوختن بدن شیخ عاشقان است بیت

ای شمع زرد روی که با اشك دیدهٔ

سرخیل عاشقان مصیبت رسیدهٔ

زهاد وقت خویش می سوز و می کداز

تا خود چرا ز صحبت شیرین بریدهٔ

وعشق راسه فایدهٔ محموده هست کم خوردن وکم خفتن وکم کفتن نتیجهٔ کم خفتن بیداریست ونتیجهٔ کم کفتن حکمت است ونتیجه کم خوردن زیرکی است وفرموده که هر نوبت که درویش مجددا توبه میکند انعامی ولطفی مجدد است که در شان او ارزانی می دارند که پیشتر از تجدید توبه درویش باین سعادة مستسعد نبوده وفرموده که این دولت که خدای تعالی مرا داده است تا روز قیامت باقی خواهد ماند وفرموده که باری سبحانه وتعالی در آخر بمن داد انچه در اول بمزداد مترجم رحمه الله تعالی میکوید بدان که اکر کسی را فتحی معنوی حاصل می شود

اول

اول او را بشارت تمامید هند تا مجددا نه روی بکار آورد و لیست آمال را قوی کرداند کمر جد وسعی بر میان بندد چون مدتی باکتساب اعمال مرضیه اشتغال نموده او را تخویفی چند میکنند تا مغرور نکردد حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز میفرماید که مرا اول وآخر مساویست یعنی همه بشارت است دیکری می باید داشت که مرد وقتی بکمال می رسد که در آخر کار همچون اول می شود یعنی او را در عالم معنی چندان تمکن پیدا می شود که با مردم چنان معاش می تواند کرد که پیش ازان که او را از معنی حظی روزی شده بود معاش میکرد حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز میفرماید که خدای تعالی آخر کار مرا همچون اول کردانید این دو محل در میان معانی این کلام بدیع بخاطر آمد ومسطور شد والله اعلم بما اراد منه وفرموده که هر انکس که بمجلسی رود ودران موضع که جای بیاید بنشیند واز پای کردن مردم نهادن شرم دارد باری سبحانه وتعالی ازو شرم دارد واو را بیامرزد وفرموده که از جملهٔ صفات درویش

آنست که چون سخن کویذ بحکمت کویذ واکر حرکتی کند از
برای خدمت بوذ وفرموده که از جمله صفات درویش آنست که
همچون آب روان بهر چیزی که رسذ آنرا پاک کنذ و بمقتضی و
من الماء کل شئ حیّ انرا احیا کنذ درویش نیز بهر کس که رسذ
دل مردهٔ آنکس زنده کنذ واورا از کدورت نفسانی پاک کنذ
وفرموده که درویشی که باین صفات متصف باشذ از جمله آن درویشان
که خذای تعالی ایشانرا برکزیذه است ونعمت تقرب حضرت
جلال درشان ایشان ارزانی داشته وایشانرا بنوعی از خواص
درکاه خوذ کردانیذه که بهیچ جانب دیکر التجا نمیکنند و
بعلم الیقین می دانند که ایشانرا غیر از خذای تعالی هیچ سید و مولایی
نیست مصراع هُمُ القَوْمُ کُلُّ القَوْمِ یا امّ خالدٍ وفرموده
که درویش را چون نظر بمأکول باشذ قیمت او بمقدار آن چیز باشذ
که ازو بیرون می آیذ وفرموده که هرکاه که درویش نظر بملبوس کنذ
کاذب و ملتبس شوذ وهرکاه که خلق را از خوذ کمتر داند عیبهاء

او ظاهر شوذ وفرموده که مرد را بایذ که نظر بر مأکول و ملبوس
نباشذ والا این معنی میان او و میان خذای تعالی باز حجابی شوذ
و مأمول و ملتمس او در معرض فوت باشذ و اهمال در کار درویشان
نکند والا بزبان خلق افتذ و از جنک و خصومت محترز باشد
والا ببلاها مبتلی شوذ و از درویشی و تنک دستی شکایت نکند
والا سبب خواری و مذلت او شوذ وفرموده که می بایذ که اکر
بدعتی در میان خلق ظاهر شوذ انکار آن بکنند و نکذارند که
دنیا ایشانرا فریفته کرداند و بغیر دنیا مشغول باشند و
وفرموده که مقبل آنکس است که در دنیا کار آخرة بسازد وفرموده
که فرزندان اولیا تا هفتاذ بطن باولیا منسوب اند وفرموده که اکر
جانک متأخران بطریقهٔ متقدمان باشند متقدمان
مساعدهٔ ایشان کنند واکر جانک طریقهٔ ایشان سلوک
ندارند متقدمان ظالمی را بر ایشان مسلط کنند و چندانکه ایشان
دست در دامن متقدمان زنند نافع نباشذ وفرموده که دست

از همه چیزها بدارید و هیچ چیز ذخیره مکنید و اگرچه اندک
چیزی باشد از همه گناهها بپرهیزید و اگرچه آن گناه
نزد شما اندک چیزی نماید وفرموده که سفر دین را تباه میکند
وفرموده که زبان را بچیزهای نیک معتاد کنید شعر

لا تنطقن بما کرهت فربما · نطق اللسان بحادث فیکون

وفرموده که هر آنکس که طالب چیزی باشد و بر تحصیل آن قادر
نباشد وظیفه آنست که صبر پیش گیرد که صبر کردن نتیجهٔ آن امید دهد
که بران چیز قدرت یابد وفرموده که اگر دو کس با همدیگر شریک
باشند و خیانتی از یکی صادر شود برکت از میان ایشان برود
وفرموده که مؤمن در هر جای که باشد سبب رحمت خلق است
وفرموده که نگاه داشتن چیزها و بخیلی آب کردن بد اعتقادیست
در شان باری سبحانه و تعالی چه اگر اعتقاد او در رازقیت
خدای جل جلاله صحیح بودی از بخل و امساک اجتناب کردی
وفرموده که ادب سنت درویشان است و زیب و آرایش توانگرانست

وفرموده

وفرموده که انس با خلق گرفتن از خدای تعالی بریدن است
وفرموده که بهترین مردمان آنکس است که ازو سودی بکسی
رسد وفرموده که حلال اندک است چون چیزی می‌خورید
اجتهاد کنید بقدر وسع و تفحص نمایید که آن چیز که شما
تناول خواهید کرد حلالست یا حرام و با وجود تفحص بلیغ بگریه
مشغول باشید مبادا که اجتهاد شما غلط شود وفرموده
که هر کس که سعی کند و جدی بکار آورد بجای که مراد
اوست برسد و آنچه مطلوب اوست بیابد وفرموده که خدمت
درویشان کردن صحت یقین را زیاده میکند وفرموده که
طریق حق را در نمی توان یافت الا بصبر وفرموده که قدرت
باری سبحانه و تعالی بچندان است که اوهام بگرد آن تواند گشت
و افکار بدامان آن نتوانند رسید وفرموده که نوحهٔ زن فرزند
مرده همچون نوحهٔ نایحه که او را استیجار کرده باشند بیت

فرقست میان سوز کز جان خیزد · تا آنک بریسمانش بر خود بندی

وفرموده که هرانکس که دوست دارد که میان خلق اورا شهرتی
باشد بدبخت است وفرموده که هرکس که بغیر عزتی که خدای
تعالی بوی دهد وخواهد که خودرا معزز گرداند خوار شود و
فرموده که هرانکس که نکاح از برای خدای تعالی بکند خدای
تعالی جل جلاله مؤنات اوراست آورد واورا از حوادث نگاه
دارد وفرموده که هرانکس که از یقین محروم شد از درجهٔ پرهیز
کاران اورا حرمان روزی گشت وفرموده که چیزی با جماعت
خوردن سبب حصول برکت ونزول رحمت ونعمت است
وفرموده که از جانب خانه شما تا چهل خانه حق همسایگی دارند
وفرموده که کاران سخت تراست که شما گمان می برید ودشوار
تراست از آنچه شما تصور میکنید وفرموده که فرزندان را احمد و محمد
وعبدالله وعبدالرحمن نام کنید تبارک مبسوط تر ازین معنی
بیش ازین کلمات مذکور شد وبعضی ازین کلمات آنست که در موضعی
دیگر بنا بر مناسبتی که دران است مسطور شده وفرموده که

هرکس

هرکس که نفس خودرا از برای خدای تعالی خوار کند خدای
عزوجل اورا تقوی روزی گرداند وبسبب آن معزز شود
وفرموده که هرانکس که از برای درویشی وبیچارگی درویشی را تحقیر
کند خدای تعالی اورا خوار گرداند وفرموده که هرانکس که
بحق المعرفة حق تعالی بشناسد بکلی خودرا با خدای تعالی دهد
وفرموده که هرانکس که بصحبت نیکبختی رسد وفلاح نیابد
عجب اگر اورا هرگز فلاح حاصل شود وفرموده که هرانکس که از افعال من
سودمند نشود چگونه از اقوال من سودی باو خواهد رسید
وفرموده که در قرآن مجید فکر کنید تا شمارا راه راست بنماید
وفرموده که هیچ عاقل شکایت بقاضی وسلطان نکند وفرموده
که اگر کسی دعوی برین خانه کند که مسکن منست بی منازعت و
مزاحمت تسلیم او کنم وفرموده که اگر کسی اورا کمال معرفت هست
بر در خانهٔ اهل دنیا نه ایستد وفرموده که بیش من ثابت نشده
است که مرا از درویشانم بنا بران از چیزی که حق درویشان است

نصیب خود بر می گیرم وفرموده که هر کس که بواسطهٔ تو از
خدای تعالی عاصی شود تو در شان او کاری نیکو بکن تا خدای تعالی
و تقدس را طاعتی کرده باشی وفرموده که وقت همچون
شمشیر است اگر تو آنرا نبری آن ترا ببرد بیت
مکن عمر ضایع بافسوس و حیف که فرصت عزیز است والوقت سیف
و نیکبخت آنست که وقت را اهمال نکند وفرموده که ایمان و اسلام
آنست که انصاف از نفس خود بستانی و اگر کسی را بر تو حقی
باشد اداکنی وفرموده که هر برادری که در دنیا ترا از وی
سودی نرسد در آخرت نیز از وی سودی بتو نخواهد رسید
وفرموده که هر آنکس که درویشی یا مسکینی را از جهت فقر
و مسکنت اذیه رساند با خدای تعالی بجنگ آمده است
وفرموده که دوست می دارم که در ایام عید جماعتی بحلقه
نشینند و قرآن خوانند و جماعتی نشینند و فقه خوانند
وفرموده که هر آنکس که در ذمت او قیراطی از صداق باشد

بر

بر صراط نگذرد وفرموده که بنده که اورا توفیق مساعد
کند قدر نعمتی که خدای تعالی اورا ارزانی داشته بداند
و غیر او هیچکس قدر این نعمت نداند وفرموده که مرد کامل نباشد
الا وقتی که بعد از وی اثر برکت وی ظاهر شود وفرموده
که قرآنرا بترس و مسکنت بخوانید که بسیار کس هستند
که قرآن می خوانند و قرآن لعنت بر ایشان میکند وفرموده
که نزدیکترین راههاء بخدای تعالی تعظیم امر خدا ست و شفقت
بر خلق او وفرموده که سماع عبارة از دلی وحدانیست یعنی
عبارة از آنست که اعضا و جوارح را از ارتکاب معاصی و دل را
از چیزی که منافی حق باشد نگاه دارند وفرموده که طریقهٔ
ما را بنا بر سه چیز کرده اند یکی آنک سؤال نکنیم دیگر آنک اگر کسی ما را
چیزی دهد رد نکنیم دیگر آنک ما را ذخیره نباشد وفرموده که
نشان درویش صادق آنست که همت او مجموع بود و پراکنده نباشد
و چشم از غیر خدای تعالی فرو گیرد و بمشاهده و ملاحظهٔ غیر مشغول

نشود و دل او حاضر بود و اعضا و جوارح او آرمیده باشد
و فرموده که نتیجهٔ کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن
بهشت رفتن است و فرموده که هر آنکس که پناه بمال برد مالش
اندک شود و آنکس که پناه بمخلوق برد خوار شود و آنکس که پناه
بخدای تعالی برد بزرگ شود و فرموده که هر آنکس که قضیهٔ خود بخدای
تعالی رفع نکند عاجز شود و راه گم کند و فرموده که هلاک
شخص به آنست که مسخر نفس شود و خلاص او بآن است که از قبضهٔ
تصرف او بیرون رود و هر کس که مالک نفس شد او را
سیادة حاصل گشت و هر کس که نفس مالک او شد خوار گشت
و فرموده که چون خدای تعالی نیکی به بندهٔ خواسته باشد
او را دشمن دنیا و اهل دنیا و دوست آخرة و اهل آخرة گرداند و
فرموده که چون خدای تعالی از من راضی باشد همه مصایب بر
من آسان گرداند و اگر مرا از خود دور کند بانواع بلا مبتلا باشم
و فرموده که هر کس که در میان دو نادان بنشیند او را ترس و خوف

باشد

باشد مبادا رخت او تر گردد و خراب شود الا وقتی که ترک
جمال خود بکند تا شخص در میان کار دنیا و آخرت متردد است
و خود را بکلی مشغول آخرة نمیکند جای ترس است و وقتی از مکر
شیطان ایمن توان بود که نظر بجمال عروس دنیا نکند و در
امور اخروی یک جهت شوند الا وقتی که آن نعمتها زایل شود
و فرموده که توبه آنست که نیت کنی که با سر گناه نروی همچنانک
شیر با پستان نمی رود و فرموده که ترس تازیانه خدایست
و خدای تعالی به آن تازیانه راست می دارد نفسی را که به بی ادبی
معتاد شده باشد و فاضلترین عمل آنست که از سر علم باشد
که قران ریسمانیست که خدای تعالی و تقدس بمیان بندگان
فرستاده است هر آنکس که تمسک بآن کند و افعال
و اقوال خود موافق و مطابق آن گرداند رستگار شود و بسلامت
باشد و پیروزی و غنیمت یابد و هر آنکس که آن را ترک کند و پی
روی آن نکند و از ان ادب نیاموزد هلاک گردد و پشیمان شود

وانکاه ندارد نی پشیمانی سوذ وفرموذ که خذای تعالی کاه بوذ
که از جهت دوستان خوذ غیرت بر دیکران کند وایشانرا
هلاك کند وبر دوستان بنظر لطف نکرذ ورحمت کنذ
وکاه بوذ که بر کسانی که با ایشان بذ کرده اند بنظر عفو
نکرد ورحمت کند وفرموذ که سماع عبارت از آنست که دلرا با خذای
تعالی دارند واین دولتیست که انبیا علیهم الصلوة والسلام طالب
ادراك وی اند واولیا رضوان الله تعالی علیهم اجمعین تمنای آن
میکنند وفرموذ که علوم اهل تصوف بیاموزید ونفس را تعلم
ان اکراه کنید که جذبات حق تعالی درین زمان اندك است
وفرموده که غالب آنست که رنجی که با اهل عراق رسذ بواسطهٔ
دو چیز باشد یکی آنك زکوة نمی دهند ودیکر آنك بنظر شفقت
واحسان ملاحظهٔ همدیکر نمی کنند وفرموده که نصیحت مکن
الا کسی را که نشانهٔ قبول درو یابی که نصیحت وقتی که قبول نکنند
فضیحة است وفرموذ که وقتی که دانهٔ کندم وجو وغیر انرا

حرمت

ذمة

حرمت ندارند وپای بران نهند آن دانه در حضرت باری
سبحانه وتعالی شکایت کنذ وان شکایت سبب کرانی
نرخ شوذ وفرموذ که چون حق کسی در کردن فقیری باشد
می باید که باداء آن قیام نماید واکر حق او در ذمت کسی باشد
می باید که طلب نکند که عند الله ضایع نخواهد شذ و
فرموذ مراد خذای تعالی آنست که بنده راسه صفت
باشذ یکی آنك بوعدهٔ خذای تعالی واثق باشد ویکی دیکر آنك
بواسطهٔ قضای خذای تعالی اورا فراغتی از چیزها باشد یکی دیکر
آنك بکوفتن در خذای تعالی مشغول باشد وفرموذ که از ترس
خذای تعالی محاسبهٔ نفس حاصل می شوذ واز محاسبهٔ نفس
مراقبهٔ باری سبحانه وتعالی پیذا می کرذذ واز مراقبه دوام مشغول
بخذای تعالی ظاهر میکرذذ وفرموذ که هر انکس که ذره از
ولایت حاصل شوذ از جملهٔ آن طایفه است که ایشانرا روز قیامت
هیچ ترس وهیچ اندوهی نباشذ وفرموذ که اکر خواهید که

اسلام کی باشند درخرید وفروخت وداد وستد اورا ازما
کنید که اگر درین دو کار انصاف بکار می آورد مسلمانست
وفرمود که خلایق مادام که حج کنند وبزیارة رسول الله
علیه افضل الصلوات واکمل التحیات روند نیکویی در میان
ایشان باشد وفرمود که هرکس که نظر بنی کند که نه
محرم او بوذ اورا نزد خذای تعالی هیچ عذری نباشد وباخذای
تعالی گستاخی کرده باشذ وفرمود که وقتی که شمارا حاجتی
باشذ وبرعزیمت ام عبیده قادر نباشید ازجهة خذای تعالی
دوسه گام ازجایی که راه ام عبیده است بنهید وحاجت
بخواهید که خذای تعالی آن حاجت برآورذ وفرمود که درویش
هرگاه که خشم گیرذ ازجهة خوذ اورا رنج رسذ وهرگاه که کار خوذ
بخذای تعالی رها کنذ خذای تعالی ازجهة او خشم گیرذ واورا
یاری دهذ بی آنک اورا گروهی واهلی باشذ که ممد ومعاون
او باشند وفرمود که کار وبار دنیا خواه اندک وخواه بسیار

ازا

ازا اخری خواهذ بوذ وکار آخرة ازان گزیر واستغنا نیست
وبغیر کار آخرة مشغول شذن زحمتی ورنجیست که برخوذ
می نهند وفرموده که غالب آنست که ذریة اولیا بنظر رحمت
ملحوظ می باشند وفرزندان ظالمان بنظر خشم ملاحظه می باشند
وفرمود که هرانکس که اورا سعادتی داده اند نه بکوشش
وسعی اوست وانکس که اورا بذبخت گردانیده اند نه بقصد اوست
قلم تقدیر در ازل برسعادة وشقاوة جاری شده است وازجریان
باز ایستاده وآنرا بهیچ وجه تغییر نخواهند کرد ودر آخر کار
سعادة وشقاوة هرکس پیدا میشوذ وفرمود که هرآنکس که بعلم
مشغول شوذ اورا نزد ما دو سهم است سهمی ازجهت علم وسهمی از
جهت فقر واگرچه بواسطهٔ اشتغال بعلم بنزد ما نتواند آمذ و
وفرمود که عاقل آنکس است که هرکاری که خواهذ کرد دران کار
فکر کند که چرا میکند وازبرای که میکند واگر چنانک کاری
باشذ که ازبرای خذای تعالی میکنذ می بایذ که دران کار شروع کنذ

واکر چنانک کاری باشد که از برای غیر خدای میکند می باید که از آن کار
بپرهیزد و آنرا ترک کند فرموذ که با کسی که در وی نقصی باشد
مخالطت مکنید و صحبت مدارید و با اهل فضل و هر انکس که از صحبت او
اوصاف مرضیه در شما زیادة می شوذ مصاحبت کنید فرموذ
که هر انکس که مکه یا مدینه یا صلحا را زیارة کند و اثر آن
زیادة در دین و یقین او ظاهر نشوذ دلیلست بر انکه آن زیارة در
او قبول نیست و فرموذه که امتثال اوامر آلهی را شعار خوذ
سازید و بنصیحت خلایق مشغول باشید و متابعت نفس مکنید
و پیوسته با او مخالف باشید و فرمان شیطان مبرید فرموذ
که هر انکس که عبادتی کند و نظر او بران باشد که مردمان
اورا به بینند از نظر لطف خدای تعالی بیفتد و هر کس که توجه
بخدای تعالی کند و نظر او بر خلق نباشد خدای تعالی بخلعت
عفو و غفران و احسان اورا مشرف فرماید فرموذ که ای
خجالت که مرا فردای قیامت خواهد بوذ بواسطهٔ تقصیرات که

کرده ام

کرده ام و مرا خجالت آن زمان خواهد بوذ که بعرصات ایم
و نیکو کاران از من پیشی کرفته باشند و بخدای تعالی نزدیک شده
باشند مرا چه عذر باشد آن زمان که نزد کسی ایستاده باشم
که هیچ چیز برو پوشیده نیست هر چه پنهانست و هر چه آشکار
است همه میداند فرموذ که چون خدای تعالی و تقدس
می خواهد که کسی را در زمرهٔ اولیا مندرج کرداند اورا چهار
نعمت می دهد یکی آنک کافی مهمات او می شوذ دیکر آنک اورا
حمایت می کند دیکر آنک اورا رعایت می کند دیکر آنک
اورا راه راست می نماید چون این چهار دولت حاصل شد بجهار
دیکر اورا معزز و مکرم میکرداند یکی آنک نوشته پیشانی میخواند
یکی دیکر آنک او مصافحه با ملایکه علیهم السلام میکند و یکی دیکر
آنک او سخن با مردکان می کوید و مردکان با او سخن میکویند یکی
دیکر آنک چون بمقابر می روذ تمییز میان مرحوم و معذب میکند
فصل نقلست که حضرة سیدی قدس الله تعالی

سره العزیز فرموذ که یك نوبت زنی کافره فرزند خود را بر
دوش نشانده بوذ وبحضرة رسول خدای علیه الصلوة والسلم آمذ
وازسر خشم نظر بر حضرة رسالت علیه افضل الصلوات واکمل
التحیات می کرد وسبق عنایت ازلی سلسلهٔ ارادت اورا تحریک
می داذ چون زمانی دیر نظر بر رسول خدای علیه الصلوة والسلم
کرد طفل او باواز آمذ وکفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد
انّ محمدا رسول الله رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرموذ که ترا
چکونه معلوم شذ که من رسول خدایم طفل کفت روح القدس مرا
تعلیم کرد دران حالت جبرئیل علیه السلام با رسول خدای صلی الله
علیه وسلم کفت ازین طفل سوال کن که جبرئیل کجاست
رسول خدای علیه الصلوة والسلم والتحیة والاکرام سوال کرد
طفل کفت اینك جبرئیل از جانب راست تو نشسته است
تو اورا می بینی واو ترا می بیند وجماعت که در مجلس حاضر اند اورا
نمی بینند مادر طفل چون این حال مشاهده کرد کفت لا اجر بعد النظر

وکلمهٔ شهادت بکفت بعد ازان کفت واحسرتا که درین مدت بعث
نبوّتی کردم رسول خدای صلی الله علیه وسلم کفت هیچ باك نیست که
من این زمان مشاهده میکنم کفن ترا از بهشت می آورند بعد ازان
آن زن متوجه منزل خوذ شذ در راه بیفتاد وروح تسلیم کرد
وکفن وحنوط اورا از بهشت بیاوردند ورسول خدای علیه الصلوة
والسلام بنوك پای در جنازهٔ او می رفت صحابه سوال کردند که چرا
بنوك قدم می روی فرموذ که ملك بسیار با جنازهٔ او همراه می روند
اللهم اجعلنا ممن سبقت لهم منك العنایة الازلیة بمنك
وجودك یا ارحم الراحمین

فصل فی مرضه ووفاته

نقلست از ستی رابعه قدس روحها فرموذ که یك شب
بیدار کشتم وحضرة سیدی را قدس الله سره العزیز نزد خود ندیدم
برخاستم وببام بالا رفتم آن حضرة را دیدم بسر ایستاده بوذ و
محاسن مبارك در زمین می مالید وکریه میکرد مرا بدید فرموذ
که پیش آی من نزد او رفتم وکفتم ای سیدی مترس که خدای

تعالی عذر با من نخواهذ کرد من کفتم بر این حالت وکریه
مینی بر جیست فرموذ که کرانی وقحطی همجون قحط وکرانی
زمان یوسف علیه الصلوة والسلام درمیان خلق پیذا خواهذ
شذ ومردمان طاقت این بلا نخواهذ بوذ بعد ازان مرا کفت
از خذای تعالی درخواه که اکر این بلا خواهذ بوذ مرا قبض کند
وبلا از مردمان دفع کند وآن شب تا روز این حال بوذ بعد
از دو سه روز اورا مرض وفاة بدیذ آمذ نقلست
که جون حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز بمرض
وفاة رنجور شذ شیخ یعقوب قدس الله روحه اورا کفت ای
درین رنج از دار الفنا بدار البقا رحلت خواهی کرد فرموذ که
بلی وجند سال بیش ازان یك نوبت ازو سوال کرده بوذ که
عمر تو جند سال خواهد بوذ وفرموذه بوذ که جماعتی از عارفان
کفته اند که صد سال خواهد بوذ جون درین نوبت فرموذ که
ایام عمر منقضی شذ شیخ یعقوب کفت ای شیخ بیش ازین

فرموذ

فرموده بوذی که صد سالست وهنوز مدتی ازان مانده
است وحضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز فرموذ که
مقدر جنین بوذ که صد سال عمر باشذ اما روح خوذ را
فذای کار رها مردم کردم نقلست که در مرض موت
حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز اهل بیت او واولاد
سیدی عثمان نزد او حاضر شذند سیدی علی قدس روحه
آن حضرة را کفت مرا وصیتی کن فرموذ که ای علی هر آنکس که
کاری نیك بکنذ نفع آن باو رسذ وهر آنکس که کاری
بذ بکنذ بشیمان شوذ مصراع وآنکاه بشیمان شوی وسوذ ندارد
اورا سیدی علی یك نوبت دیکر التماس وصیت حضرة سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز همین سخن بفرموذ تا سه نوبت
این صورت اتفاق افتاد ومقصود سیدی علی آن بوذ که
حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز خلافت خود تفویض
باو کنذ بعد ازان اورا کفت ای فرزند من تو شیخ بنی عثمانی

یعنی تو شیخ و خلیفه بعد از من بعد از آن فرموذ که فردا چه روزی است
گفتند روز پنجشنبه فرموذ که فردا روزی خواهذ بوذ که ملائکه
بسیار حاضر شوند فردا بهر یک نفس که از خاطر تو بر آیذ چندان
نعمت خذای درین مقام ریزان شوذ که از روز اول تا این زمان
ریزان شده است بعد از آن گفت با خذای تعالی از جهت شما
عقدی کرده ام که مادام که شما خدمت درویشان کنید
آن عقد گشاذه نخواهذ شذ می بایذ که طریقهٔ شما پسندیده
باشذ و مطابق ظن درویشان باشذ نقلست
که چون حضرت سیدی بمرض وفات رنجور شد سیدی
ابرهیم گریه میکرد و حضرت سیدی اورا منع می فرموذ یک نوبت
اورا گفت ای ابرهیم سزاوار است که بر جد خوذ گریه کنی
جدی که صدرنشین بوذ در هفتاذ و یک مجلس که آن مجالس
بانواع تزیین آراسته بوذ بعد از آن سیدی ابرهیم قدس روحه
گفت سیدی ابوالفتوح بن خضر که در اسکندریه می باشذ

از

از اهل این مجالس است فرموذ که نه گفت فلانکس از جامده
مصر از اهل این مجالس است فرموذ که نه گفت فلانکس از وراء النهر
از اهل این مجالس است فرموذ که نه ای ابرهیم اینها که تو میگوی
از اهل مجلس ام عبیده اند سیدی ابرهیم گفت پس این مجالس
در کجاست فرموذ که در شهری چند است که غیر از خذای تعالی
جل جلاله و رسول او صلی الله علیه وسلم و آنکس که ایشانرا
توبه داذه است هیچکس نمی داند ای ابرهیم این مجالس در جزایر
بحار است و شمارا ازین هیچ خبری نخواهذ بوذ نقلست
که حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز درین مرض هیچ نمی
خورد و در هر روزی بسیار بقضا حاجت می رفت حاجی سعید
رحمه الله تعجب کرد و گفت این مبنی بر چیست که چیزی نمی خوری
و در هر روزی بسیار بقضا حاجت می روی فرموذ که ای سعید
این گوشت است که گداخته می شوذ خذای تعالی با من وعده کرده
است که چون ازین جهان رحلت کنم هیچ از گوشت دنیا بر

اندام من نباشد این زمان مغز استخوان باقیست وامروز بیرون
خواهد آمد که بعد از آن نقل کنیم پس روز وفات یک نوبت یا دو
نوبت چیزی سفید از اندرون او بیرون آمد بعد از آن بجوار رحمت
حق تعالی پیوست واین رزیهٔ عظمی در روز پنجشنبه دوازدهم
جمادی الاول سنه ثمان وسبعین وخمسمایه وقت پیشین واقع سبعین
شذ وشیخ تقی الدین فقیه نهر درنی خوذ را بغسل آن حضرت
مشرف کرد وشیخ حاجی جنازهٔ آن حضرت برداشت وبقبهٔ
سیدی شیخ یحیی نجار بردند ودفن کردند وتکبیر احرام گفتند
نقلست که حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
یک ماه از اسهال در زحمت بوذ وهرگز درین زحمت آهی نکرد
وهر روزی سی نوبت اتفاق مجلس می افتاد ودر هر نوبتی وضوی
می ساخت ودو رکعتی می گزارد نقلست که در زمان مرض
شیخ عمر بن ترکی بنزد او آمد ودست بر اندام مبارک او نهاذ وگفت
ای سیدی از گوشت اندام تو هیچ باقی نیست حضرة سیدی

قدس الله تعالی سره العزیز گفت مقصود این بوذ نقلست
که چون وفاة آن حضرة نزدیک رسید اهل بیت او برو گرد
شذند وگریه می کردند حضرة سیدی قدس الله تعالی سره
العزیز زمانی غش کرد وچون با هوش آمد سیدی علی بن عثمان
علیه الرحمة والغفران اورا گفت ای سیدی مرا وصیتی کن
فرموذ که ای علی طاعت خذای تعالی باید کرد که نافرمانی او نکنند
چه شریفترین مردمان آنکس است که طاعت خذای تعالی اورا
مشرف گردانیده است وناکس ترین مردمان آنکس است که نافرمانی
خذای تعالی اورا نازل گردانیده است ای علی دورترین دوران
بمعرفت خذای آنکس است که خشم خذای برضای او اختیار
کند بعد از آن یک نوبت دیگر از خوذ برفت چون با هوش آمد
کلمهٔ شهادت بگفت وفرموذ که رحمت خذای بکسی نزدیکست که
کار نیکو میکند وفرمان خذای تعالی می برذ بعد از آن آیة ان رحمت
الله قریب من المحسنین بخواند وبعد از ساعتی دیگر یک نوبت

دیگر کلمهٔ شهادت بگفت وفرموذ که هر اجلی که هست مقدرست
وهر کاری که می کنند حساب آن باز می بایذ داذ واگر کسی
طاعتی کنذ مشکور ومأجور بوذ واگر کسی معصیتی کنذ مذموم بوذ
واورا عذاب کنند وآخر کلمه که بر زبان مبارك آن حضرت جاری
گشت کلمه شهادت بوذ **فصل نقلست** که
بعد از وفات حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز اورا
بخواب دیذند ومی فرموذ که من واهل ام عبیده در رحیم
من بنا میکنم وایشان خراب میکنند **نقلست**
که سیدی محیی الدین ابرهیم بن سیدی عمر فاروثی رحمة الله علیهم
اورا بخواب دیذ واورا گفت کتاب تبصره یاد گیر **نقلست**
که شخصی آن حضرت را بخواب دیذ ونجاستی پاره در دست او
بوذ آن شخص سوال کرد که این چیست ای سیدی که در دست
داری گفت بدنیا ملوث نشدم الا بذین مقدار که ازان می ستدم
وبذین می داذم این نجاست که در دست منست آنست

نقلست که آنحضرت را در خواب دیذند که درمیان
اصحاب خوذ بوذ ومی گفت ای درویشان قرآن بخوانید شخصی
ازان جماعت برخاست وگفت کسی که قرآن نداند چکند فرموذ
که بگویاذ که قل هو الله احد بخواند هر کس که سه نوبت
قل هو الله احد بخواند اورا ثواب ختمی قرآن باشد **نقلست**
از سیدی عمر فاروثی طاب ثراه گفت چند نوبت نزد قبر حضرت
سیدی قدس الله تعالی سره العزیز حاضر شدم وسخن میگفتم
واز قبر جواب می شنیدم مبنی بران یك نوبت شکایتی از امور دنیوی
میکردم از قبر آواز آمذ که من حکم بچشم خوذ مرا دیدید وبگوش
خوذ خبر من شنیذید یعنی طریقهٔ من می دانید ومحبان ملتفت
امور دنیوی می شوید ویك نوبت دیگر از چیزی شکایت
میکردم از قبر آواز آمذ که حاجت ترا گزاردند **فصل**
فیما ذکره فی خلاصة المفاخر نقلست از شیخ تقی الدین علی
ابن المبارك الواسطی طاب ثراه گفت روزی حضرة سیدی قدس الله

تعالی سرّه العزیز با جمعی از اصحاب در شط نشسته بوذ حضرة
سیدی قدس الله تعالی سره العزیز فرموذ که آرزوی ماهی بریان
کرده داریم هنوز این سخن تمام نفرموذه بوذ که ماهی بسیار بر روی
آب آمذند و بسیاری از آن خوذ را بالا انداختند حضرة سیدی
فرموذ که این ماهیان بحق خدای تعالی از من سوال کردند که من
ایشان را بخورم بعد از آن درویشان آنچ می خواستند از آن
ماهیان بریان کردند و بخوردند دران حالت شخصی از
حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز سؤال کرد که مرد متمکن
را صفت چیست فرموذ که صفت مرد متمکن آنست که در همه
خلایق هر تصرفی که خواهذ تواند کرد درویش گفت نشان
آنکس که او را این دولت داذه اند چیست فرموذ که نشان
او آنست که اگر بسر و دنبال و استخوان که ازین ماهیها باز
مانده است اشارة کند که برخیزید و بروید برخیزند و بروند
بعد از آن بدست مبارک اشارت کرد و گفت ای ماهیان

بزبان

بزبان خدای عز و جل برخیزید و برویذ هنوز سخن تمام نکرده بوذ
که آن استخوانها باز ماهی گشتند و هم از آن راه که آمده بوذند
بدریا رفتند **نقلست** از سیدی علی خواهرزادهٔ
حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز گفت روزی در خلوة
حضرة سیدی نشسته بوذم و غیر از آن حضرة هیچکس دران
خلوة نبوذ بعد از آن چنان احساس کردم که یکی نزد
اوست نگاه کردم مردی پیش او نشسته بوذ که من هرگز
او را ندیده بوذم آن مرد زمانی دیر با حضرة سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز سخنی چند بگفت بعد از آن از روزن خلوة
بدر رفت و همچون برق در هوا روان شذ بعد از آن من باندرون
رفتم و از حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز سؤال کردم
که این مرد که بوذ فرموذ که تو او را دیذی گفتم بلی فرموذ که
این مردیست که بواسطهٔ او خدای تعالی جانب بحر محیط
نگاه می دارذ و این یکی از چهار کس است که از خواص درگاه

خذایند اماسه روزاست که اورا مهجور کرد اینه اند واونمیداند
من سؤال کردم که جرا اورا مهجور کرد اینه اند فرموذ که مسکن
او جزیرۀ ایست در بحر محیط وسه شبا نروز در ان جزیرۀ باران
می بارید اورا درخاطر آمذ که اکر این باران که درین موضع می بارذ
در معموری باریدی خوش بوذی واز ین خاطر استغفار کرد وبسبب
این اعتراض که اورا درخاطر آمذ اورا مهجور کرد اینده اند من
کفتم ای سیدی اورا ازین حال اعلام کردی فرموذ که از وشرم
داشتم که این صورة بکویم من کفتم اکر جنانک مرا اجازة دهی من اورا
ازین حال اعلام کنم فرموذ که تو اورا اعلام میکنی من کفتم
آری فرموذ که سر به بیش انداز من سر به بیش انداختم از بالای
سر خوذ آوازی شنیذم که سر بردار جون سر برداشتم خوذ را در
جزیرۀ از بحر محیط دیذم درکار خوذ حیران کشتم ودران
موضع بتردد آمدم آن مرد را دیذم اورا سلام کردم وصورتی که از
حضرة سیدی استماع کرده بوذم با او بکفتم او کفت از تو التماسی

خواهم

خواهم کرد وتوقع دارم که بتقدیم رسانی من کفتم هرجه بفرما
جنان کنم کفت این خرقۀ من بر کیر ودر کردن من کن ومرا
بروی بکش وندا کن که این جزای انکس است که بر خذای تعالی اعتراض
کنذ من خرقه در کردن او کردم وخواستم تا اورا بروی بکشم
استماع کردم که هاتفی میکفت ای علی دست ازو بدار که
ملائکۀ آسمان باواز بلند کریه از برای او میکنند واز خذای تعالی
میخواهند که اورا عفو فرمایذ وحق سبحانه وتعالی ازو راضی شد
بعد ازان من لحظۀ بیهوش شذم جون باهوش آمذم خوذ را
نزد حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز دیذم نمیدانم که
جکونه رفتم وجکونه باز آمذم نقلست که جون زمان
وفات سیدی شیخ منصور قدس روحه نزدیک شد منکوحۀ او
کفت که بر خوذ را وصیتی کن فرموذ که بسر خال خوذ را
وصیت خواهم کرد منکوحه با او درین باب مبالغه همین میکرد واو
جواب میکفت بعد ازان سیدی شیخ منصور قدس الله روحه

ببسیدی احمد و بسر خوذ کفت برویذ وفلان درخت بمن آوریذ
بسر وی برفت و بسیاری ازان درخت بیاورد و حضرت سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز برفت امّا هیچ درخت ازان نیاورد
سیدی منصور فرموذای احمد جرا درخت نیاوردی فرموذ که از
جهة آن نیاوردم که همه درختان در تسبیح بوذند و مراقبة آن
نبوذ که هیچ کدام را ازان ببرم بعد ازان با منکوحهٔ خوذ کفت
جند نوبت از خذای تعالی درخواستم تا بعد از من بسر من قایم
مقام من باشذ فرموذند که بعد از تو خواهر زادهٔ تو خواهد
بوذ الله اعلم حیث یجعل رسالاته **نقلست** از شیخ
الاسلام عبد الله الیافعی که در خلاصة المفاخر جنین آورده
که بعضی کفته اند که یك نوبت حضرة سیدی قدس الله تعالی
سره العزیز استماع فرموذ که قوالی این ابیات می خواند
وجون سیدی این ابیات بشنید مضطرب کشت و رنجور
شذ و دران رنجوری وفات یافت والابیات هذه **شعر**

إذا جن ليلي هام قلبي بذكركم ۰ انوح كما ناح الحمام المطوق ۰
وفوقي سحاب يمطر الهم والأسى ۰ وتحتي بحار بالاسى تتدفق ۰
سلوا أم عمرو كيف حال أسيرها ۰ تفك الاسارى دونه وهو موثق ۰
فلا انا مقتول ففي القتل راحتي ۰ ولا انا ممنون عليه فيعتق ۰

یعنی جو شب در آیذ از یاذ وصل جانان ۰
جانم بنوحه آیذ جون مرغ بر درختان ۰
ابر بهار کویی هر لحظه بر سر من ۰
اندوه و درد و محنت بارذ بجای باران ۰
از بند غم رهایی صورت نمی توان بست ۰
جون کرد من بر آمذ بحر محیط احزان ۰
کو جون من بریری جونی بوذ بموقع ۰
در پای دوست مردن لطفی بوذ نمایان ۰

باب فی ذکر خلفائه قدس الله ارواحهم

فصل نقلست که بعد ازان که حضرة سیدی قدس الله تعالی

بات خ

سرّه العزیز در قریهٔ دوس اعلی متوطن شد داماد آن حضرت سیدی
علی بن عثمان قدس روحه بجای او بنشست و بسیر نیکو با درویشان
بسر می برد واصحاب حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
را اعزاز واکرام بسیار می کرد وملتمس ایشان را مبذول
می داشت وباوجود این همه بتقصیر خود معترف بود سخنی داشت
که در دلهای مردم بغایت جای کیر بود زود بخشم می رفت وزود
خشم او زایل می شد وسخاوتی تمام داشت واورا تمولی بود
ودرویشانرا می کفت دنیا از من غارت کنید وبر کیرید
ومی کفت من روی ننك دارم اکر جانب مرا دنیائی نباشد
که رعایت برادران کنم با ایشان ملاقات نتوانم کرد
واکرام درویشان بغایت میکرد وسفرهای خوش از برای ایشان
می کشید ودر هر روز جمعه در ام عبیده سماعی میکرد ومجلس را
قدرت نبود که در آن سماع حاضر نشود هر آنکس که حاجتی
از او التماس میکرد خواه دنیوی وخواه اخروی حاجت او کزارد

ی

می شد ومیکفت هر آنکس که اورا حاجتی هست باید که از
من درخواست کند وهر آنکس که از دابهٔ خود شکایت
دارد وهر آنکس که زنین او نمی زوید وهر آنکس که از پادشاه
شکایت دارد وهر آنکس که از زن خود شکایت دارد باید
که مرا خبر کنند که من چارهٔ کار او بکنم وبغایت تعظیم اهل
ام عبیده می کرد وبا سیدی ابرهیم پسر خودم میکفت ای فرزند من
کیست که اورا قدرت آن باشد که مجنون اهل ام عبیده بود که
بامداد وشب نظر بروی جد تو میکنند وعادة پسندیدهٔ
او آن بود که با بیچارکان ومسکینان دوستی بسیار میکرد
واورا فتوتی تمام بود وبسیار نفس خود را سرزنش میکرد و
می کفت حال کسی که اورا سوار وپیاده نباشد چه خواهد
بود ومراد او از اسب وپیاده ظاهری نیست وکرامات اظهار
می کرد ومیکفت کرامات یقین مریدانرا زیادت می کند وسعی
میکرد که بیشتر اوقات در ام عبیده باشد وغرض او آن بود که

حضرت سیدی را قدس الله تعالی سره العزیز بیند و در زمان او
امنی عظیم و ارزانی تمام بود و میگفت این ارزانی و امن نتیجه زمان
حضرت مقدسه است **نقلست** از شیخ مقدام بن ابوبکر
رحمه الله تعالی گفت با سیدی علی بسفر می رفتم یك نوبت دیدم
که خود را بر زمین انداخته بود و محاسن مبارك بر زمین می
مالید و می گفت ای خداوند من مرا درمیان خلق رسوا مکنی
نه آیتی از قرآن و نه حدیثی از احادیث رسول خدای میدانم
بعد ازان از زمین برخاست و دران سفر چیزهای عجیب ازو
بیدا شد **نقلست** که حضرت سیدی قدس الله تعالی سره
العزیز تعظیم او میکرد و او را بر درویشان مقدم می کرد اید
ومیگفت شیخ نوبی **نقلست** که یك نوبت از
ام عبیده بیرون رفت جمعی بزرگان از اصحاب حضرت سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز ازپی او به فم الدین رفتند چون ایشان را
بدید روی با ایشان کرد و گفت مرحبا ای بزرگان بچه کار آمدید

ایشان

ایشان گفتند حاجتی داریم و تو خلیفه سیدی احمدی و صا
وقتی فرموده که اگر نان و خرما و مال دنیوی می خواهید نزد من
هست و اگر خدای تعالی میخواهید درمیان ستونهای رواق ام عبیده
طلب کنید بلی اگر حاجتی از من می خواهید چون در ام عبیده باشیم
التماس کنید بعد با ایشان همراه شد و بام عبیده رفت و هر حاجتی
که داشتند گزارده شد **نقلست** که سیدی علی قدس الله
روحه با برادران خود تواضع میکرد و میگفت اینها ملازمان
درخانهٔ بادشاهند **نقلست** که یك نوبت حضرة
سیدی قدس الله تعالی سره العزیز از سیدی ابرهیم قدس روحه
استماع کرد که نام سیدی علی قدس روحه می برد و میگفت
شیخ علی حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز گفت ای
ابرهیم چرا شیخ میگویی و سیدی نمی گویی سیدی ابرهیم گفت
عرب شیخ بهمدیگر می گویند حضرة سیدی قدس الله تعالی
سره العزیز گفت خدای تعالی در شان یحیی زکریا فرموده که سیدا

وحضورًا وبثّنا ای ابرهیم ازین که کفتی توبه بکن نقلست
که فقیهی یک نوبت بنزد او آمد وکفت ای سیدی تو ازمن
سؤالی میکنی یا من از تو سؤالی کنم سیدی کفت تو ازمن
سوال کن فقیه کفت من جکونه از تو سؤال کنم و تو فقیه و عالم
نیستی سیدی کفت سوال کن بمکن که جواب توان
کفت فقیه کفت خدای تعالی فرموده که اِنَّ الملوکَ اِذا دَخلوا
قریةً افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلةً تفسیر این
بکوی سیدی کفت تفسیر شما بکویم یا تفسیر ما فقیه کفت
آیا میان تفسیر ما وتفسیر شما فرقی هست فرمود که بلی
فرق هست فقیه کفت تفسیر شما میخواهم سیدی فرمود که
ملک خدای عز وجل است وقریه عبارة ازدل تست یعنی
جون ملک الملوک جل جلاله وعم البرية نواله درقریه دل تو
نزول کرد آن منزل را برمتوطنان که عبارت از ریاو
نفاق وخلق بد وتزویر وبهتان وفساد وطغیانست تباه

کردانید

کردانید وهرجه خلاف رضای خدای تعالی است آنرا ازان منزل
ازعاج کرد وعزیزتر اهل آن قریه را که عبارة از سیاطین است
خوار کردانید جون سیدی این تفسیر بکفت فقیه اورا تصدیق
کرد ومتعجب شد نقلست که حضرة سیدی قدس الله تعالی
سره العزیز اورا وصیت کرد وکفت ای علی نصیب خودرا
ازشب فراکیر که درهرشبی نثاری ازحضرة ربوبیت برمین
می آید وهیجکس بهره ازان حاصل نمی تواند کرد الا کسی که
بیدار باشد سیدی علی کفت ای سیدی من قرآن نمی دانم اکر
شبی احیا کنم بجه ورد قیام نمایم فرمود که ای فرزند من وضوی
نیک بساز ودوسه رکعت نماز بکزار والحمد دران بخوان وبعد
ازان سر بر زانو نه وبتقصیر خود معترف شو وبیدار تا از نصیب
حاصل شود ومجنین اورا کفته که دنیا دارا کر ده رکعت نماز
بکزارد وبه بیست دینار تصدق کند ودرویش دو رکعت نماز
بکزارد ودرهمی بصدقه بدهد رجحان ومرتبه درویش را باشد

وهمچنین اورا نصیحت فرمود که ای علی دنیا وهرچه در انست غدار
دان تا کار دنیا بر تو سهل کردد ومرا پیش خدای تعالی خجل
نکنی بعد ازان سیدی علی این نصیحت را نصب العین ساخت
وبآن عمل میکرد **نقلست** از شیخ ظفر کفت با سیدی
علی وسیدی عبدالرحیم قدس سرهما بسفری رفتیم ودر راه
بنزد شیخ عبدالمحمود رفتیم وشیخ عبدالمحمود پیش سیدی
علی قیام نکرد بعد ازان سیدی علی بیرون آمد وسیدی عبدالرحیم
بنزد سیدی عبدالمحمود رفت وکفت این چه معنی داشت که پیش
برادر من بسر نه ایستادی ای عبدالمحمود تو نمی دانی که برادر
من ازانهاست که در شان او بکویند **شعر**
اذا ما راته من بعید ترحلت ٭ وان هی لم تفعل فزحل حمامها
ای عبدالمحمود وفات خواهی یافت پرهیز بعد ازان نزد سیدی
علی رفتیم وماجرا که میان سیدی عبدالرحیم وشیخ عبدالمحمود رفته
بود با او بکفتیم جامه ومیزر خود بمن داد وهمچنین بارهٔ را میرفت

واز

وازمن سؤال میکرد که برادر من چه کفت ودر هر نوبتی جامه وازار
خود بمن میداد تا پانزده جامه وپانزده ازار بمن داد بعد ازان یاران
اومرا از ستدن منع کردند **نقلست** از یکی از اصحاب
سیدی علی قدس الله روحه کفت سیدی علی در حماة بود من
شبهنکامی پارهٔ شیر از برای او پیدا کردم وعزم کردم که فردا
بامداد از برای او ببرم چون نماز صبح کزاردم از جهة حاجتی
بخانه رفتم فرزند خود را مرده یافتم چندانک اورا تحریک کردم
هیچ حرکت نکرد من متفکر شدم که در خانه بنشینم و
بتهیهٔ اسباب دفن او مشغول کردم یا اول شیر بسیدی برم
هرچند مراد نفس آن بود که اول بدفن فرزند مشغول شوم
لیکن بخلاف نفس اول شیر بر کرفتم وبخدمت سیدی بردم
وفرزند را در لحاف مادر او بپیچیدم چون بسیدی رسیدم و
سلام کردم فرمود که چرا ملولی کفتم فرزند من احمد وفات یافته
است آوازی بر داشت وکفت فرزند تو وفات یافت کفتم بلی

رنگ مبارک او متغیر شد واشک از دیدهٔ مبارک او روان
گشت وگفت از کدام راه عزرائیل نزد پسر تو آمد واورا
قدرة آن نباشد که بی اعلام من وبی آنکه من رضا بدهم قبض
روح یکی از اصحاب من بکند چون من این سخن استماع کردم
متردد شدم شیر بنهادم واز نزد سیدی بیرون آمدم در راه
هر کس را که می دیدم خبر از او می پرسیدم وتصور آن بود که خبر مرگ
پسر با من بگویند چون بخانه رسیدم پسر را ندیدم مادر
اورا گفتم پسر کجاست گفت در بیرون با کودکان بازی میکند
من حیران گشتم وگفتم مرا نزد او بر چون نزد او رفتم اورا دیدم
بسلامت وتن درست می بازید نقلست که یک نوبت
حشم ترکانی بارض صالحیه آمدند وگوسفندان بسیار با ایشان
بود چنانک آن موضع از ایشان تنگ آمد چوپان گوسفند
درویشان نزد سیدی علی قدس روحه آمد گفت اگر خانهٔ مواشی
این حشم برما میگذرند وقت مارا مضیق می کنند سیدی علی

گفت

وگفت توانید که این مقنعها را بمن بخشید ومرا کرباس خام هست
بعوض آن شمارا بدهم وهرچه شما خواهید از من طلب دارید
ایشان مقنعها را بداذند وحضرة سیدی قدس الله تعالی
سره العزیز کرباس بعوض بایشان داذ وآن مقنعها را بدرویشان
انفاق کرد نقلست که شبهنگام شیخ یعقوب
بحضرت سیدی آمد حضرة مقدسه اورا گفت درین شب
بچه کار آمدهٔ گفت ابلیس را دیدم که بر در خانهٔ تو ایستاده بود
خواستم که اورا بزنم مرا گفت ای یعقوب شما اهل انصافید
در خانه شما سرخ وزرد هست واز آن منست چگونه بخانهٔ
شما نیایم حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز برخاست
وبحرم رفت گفت خدایا اگر در خانهٔ من سرخ وزرد هست مرا
خبر دهید دخترکی یتیم انجا نشسته بود بنت الشیخ گفت برای
وازاری از آن دخترکی یتیم در خانهٔ ما هست حضرة سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز آنرا بستد وانفاق کرد وعادت او آن بود که

وجون میخواست که جامه بشوید درمیان آب میرفت ومی ایستاد وجامه می شست

هرگز جامهٔ خوذ باشنان وصابون نمی شست وآنرا اهسته
می فشرد ومیگفت سعی در دوختن این برده اند اگر جنانك آنرا
سخت بفشارم سعی ایشان باطل شوذ بعد ازان ازمیان آب بیرون
می آمذ ودر آفتاب توقف میفرموذ تا آن جامه خشك شوذ ودرین
صورة بیرافتدا بپیغمبر خدای علیه الصلوة والسلام فرموده امیر المومنین
عمر رضی الله عنه روایة کرده که رسول خدای را علیه الصلوة والسلام
غیر از یك جامه نبوذ وجون آن جامه می داذ تا بشویند وبلال
می آمذ وبانك نماز میگفت جون هیج جامهٔ دیگر نداشت وقت بوذ
که بیرون آمذ وگلیمی دربر گرفته بوذ وهردو طرف ان گلیم را بدوش
خوذ محکم کرده بوذ ووقت بوذ که بازار بیرون می آمذ ووقت بوذ که
بیرون نمی آمذ تا جامهٔ مبارك او خشك می شذ وعادة حضرة
سیدی قدس الله تعالی سره العزیز آن بوذ که هرگز هیجکس را از برای
خوذ استخدام نمی کرد ومیگفت من خوذ خدمتکاری درویشان
اختیار کرده ام خدمتکار را جگونه خدمتکاری بوذ واگر میخواست که

جامهٔ خوذ را از جا نور پاك کند بنفس مبارك خوذ پاك میکرد وبسیار
بوذ که در مجلس نشسته بوذ وسخن میگفت وجون تشنه می شذ
خوذ بر می خاست وبمصنعی می رفت وآب میخورد وباز می آمذ وبسیار
روی بدیوار می نشست ودو نوع از یك طعام دریك موضع جمع
نمی کرد وتخمین یك کرده ونیم زیادت نمی خورد ومی گفت اگر زیادت
ازین نخورم شب سیر نخفتم ودر شهر گرسنه باشد ودران
مرا مطالبت کنند وممکن که مطالبت مودی بمواخذة شوذ
ودرین صورة بیرافتدا بامیر المومنین علی رضی الله عنه فرموده
منقول جنین است که امیر المومنین علی کرم الله وجهه می فرمود
که شبهنگام جیزی تمام نمی خورم مباذا شب گذارم وسیر باشم
ودر شهر گرسنگانی جند باشند **نقلست** که یك نوبت
حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز ستی رابعه را دید که در
وقت پیشین بجیزی خوردن مشغول بوذ اورا گفت ای بنت الشیخ
در اول روز دو قرص نان تناول میکنی وپیشین همین طریقه

سلوک می داری وشام همین شیوه رعایت میکنی ای مبارک شش
قرص در روزی میخوری جکونه ترا ضعیفان و کرسنکان و مسکینان
بخاطر آیذ بعد ازان با او عهد کرد که غیر از اول روز و آخر روز
نخورد وعادة حضرة سیدی آن بوذ که جون طعام میخورد جنان
می نشست که هر دو زانوی مبارک او در زیر بغل او بوذ و سینهٔ
مبارک باز نهاده بوذ تا شکم بر نتواند کرد وجون جیزی می خورد ظرف
می شست و می آشامیذ و میکفت رسول خذای صلی الله علیه و آله
وسلم فرموده که جون ظرفی از طعام بشوید ظرف شوینده را کویذ
خذای تعالی ترا از کناه پاک کرداناد همجنانک مرا از شیطان پاک
کردی واکر آن آب را بیاشامند از بیماری وجذام و برص شفا یابد
وعادة حضرة سیدی آن بوذ که خرما و سایر فواکه را نمی خورد الا
وقتی که جندان بوذ که همهٔ مردم را قدرة بر تحصیل آن بوذی
واصحاب را از تحمل شهادات منع میکرد که مباذا کواهی بدروغ
بدهند وایشانرا از کواهی بدروغ می ترسانید و میکفت رسول

خذای

خذای علیه الصلوة والسلام فرموذ که هر کس که کواهی بدهد که بان
مال مسلمانی را زیان کند یا محصنی را قذف کند یا عرض مومنی
ببرد در حالتی بخذای تعالی رسذ که خذای تعالی از وی در خشم باشد
واورا هیج وسیلهٔ بخذای تعالی نباشذ وهر کس که بر قضیهٔ کواه
باشذ وکتمان کنذ کوشت وجوی خون از روی وی برود ودر میان
هر دو جشم او نوشته بوذ که این از رحمت خذای تعالی نا امیذ است
وعادة آن حضرت آن بوذ که نامهای مردان وزنانرا تغییر و تبدیل
می کرد وهمجنین از رسول خذای علیه الصلوة والسلام منقول است
وهمی فرموذ که نام فرزندان احمد ومحمد بنهید وتصور آنست که
میکفت احمد ومحمد دو نام است که برکت دران بسیار است و
شیطانرا درین دو نام دخل نیست وبسیار اتفاق می افتاذ که
جون درویشان خرما میخوردند استخوانهارا جمع میکرد ومی نهاذ
وروز بروز آنرا می مکید وعادت آن حضرت جنان بوذ که اکر کسی با او
سخنی میکفت بهمه وجود ملتفت او می شذ واز توجه با او استنکاف

نمی کرد واکرچه طفلی با او سخن میکفت وچون بوضو ساختن می رفت
خوذ کونه بر می داشت وبزرك وکوجك را سلام میکرد واکر کهنه
پارۀ می دیذ که در مزبله انداخته بوذ برمیکرفت ومی شست وخرقه
خوذ بآن پاره می زد یا بکسی می داذ که محتاج بوذ واکر نعلین او پاره
می شذ قدری لیف می ستد وغزل میکرد وبعوض سوزن پارۀ
چوب برمی کرفت ونعلین را اصلاح میکرد ومیکفت کاری که از پارۀ
چوب راست است احتیاج بسوزنی نیست وچون بوضو ساختن
میرفت از نظر مردم غایب می شذ ودامن خوذ فرو می کذاشت و
اکرچه در شب تاریك بوذ واستنجا بکلوخ پارۀ میکرد وآنرا
خرد میکرد تا کسی آنرا استعمال نکنذ ودر قضاء حاجت روی و پشت
بقبله وآفتاب وماه نمی کرد وچون از وضو ساختن فارغ می شذ
کلمۀ شهادت میکفت ومردمانرا ترغیب باین صورت میکرد ومیکفت
رسول خذای علیه الصلوة والسلام فرموذ که هرکس که بعد از
وضو کلمۀ شهادت بکویذ مهری از مشك بران کلمه نهند ودر زیر عرش

مضبوط دارند تا روز قیامت واز بخل وخلق بذ نهی میکرد ومیکفت
رسول خذای علیه الصلوة والسلم فرموذ که از بخیلی پرهیز کنید
که بخیلی هلاك کرداند قومی را که پیشتر از شما بوذند که بخل درختی
است در دوزخ وبدوزخ نمی روذ الا بخیل وجاهل سخی دوستتر
بخذای تعالی از عابذ بخیل **نقلست** که شیخ ابو علی اسکافی
شبی که سرما سخت بوذ حضرت سیدی را قدس الله تعالی سره العزیز
بمنزل خوذ برد تا او را ضیافت کنذ شیخ ابو علی باندرون خانه
رفت تا حال اطفال به بیند طفلان بجیزی خوردن مشغول بوذند
بنشست وبا ایشان بمواکله مشغول شذ وجیزی از طعام باز
نماند وحضرت سیدی را فراموش کرد که بر در ایستاذه است
چون موذن بانك نماز خفتن بکفت شیخ ابو علی بعزم نماز خفتن
بیرون آمد چون نظر او بحضرت سیدی افتاذ بفریاذ وکریه درآمد
وکفت ای سیدی فراموش کردم حضرت سیدی قدس الله تعالی
سره العزیز کفت ای مبارك اینکار که تو کردی نیك بوذ ومواکله با اهل

وعیال فاضلتر بوذ وضیافت فوت نمی شوذ هرکاه که ترا رغبت
باشد بیایم **نقلست** که درویشی حضرة سیدی را قدس الله
تعالی سره العزیز بخانهٔ خوذ برد تا ضیافت کند ودرخانهٔ او
جیزی نبوذ که اطعام کند جون زمانی برآمد درویشان سیدی
احمد اورا کفتند جون جیزی نمی آوری مقصود از احضار جه بوذ
درویش کفت شما را حاضر کردم تا خدای تعالی ببرکت قدم شما جیزی
بمن دهد که بخورم حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
اورا تصدیق کرد وبرخاست وبا جماعت درویشان بیرون
رفت بعد از ان باری سبحانه وتعالی آن درویش را ببرکة قدم ایشان
فتح بسیار داذ **نقلست** که یك روز حضرة سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز با جماعتی از درویشان نشسته بوذ
درویشی بیامذ ومیزری شمط شسته داشت دست سیدی را
بوسه داذ وکفت ای سیدی این میزر از من بستان ومیزر خوذ
بمن ده حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز ملتمس آن درویش

مبذول

مبذول داشت ومیزر خوذ بذو داذ واز ان او بستد یکی از درویشان
که در حضرة سیدی حاضر بوذ تصور کرد که آن میزری نو است
با حضرة سیدی کفت آن بمن ده ومیزر من بستان حضرة سیدی
بموجبی که التماس آن درویش بوذ بتقدیم رسانید وآن میزر را
باو داذ درویش بیرون رفت وآن میزر را احتیاط کرد وکهنه بوذ
باز کردید وآن میزر را با سیدی داذ ومیزر خوذ را باز ستد
نقلست که جون خرما ورطب بحضرة سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز می آوردند هرجه بذ بوذ می ستد وتناول میکرد
ومیکفت من به جیزی که کمتر باشد سزا وارترم از برای آنکه میان
من وآن جیز در کمی مشابهتی هست وهمجنین منقول است از
سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات که روزی
به بیشهٔ رفت ودو عدد مسواك برید یکی راست ویکی کج آن
راست بشخصی داذ وآن کج خوذ برکرفت وقال انا احق بهذا
نقلست نقلست که جمعی از خویشان سیدی اورا کفتند

با ما همراه باش تا بصیبینه رویم بنزد قاضی آن حضرت با ایشان
همراه شد و بشهر آمدند حضرت سیدی بمسجد جامع رفت و
بنماز مشغول شد ایشان بنزد قاضی رفتند و آن حضرت را غیبت
بسیار کردند قاضی کسی را بفرستاد و او را طلب کرد چون حاضر
شد ازو سؤال کرد که درجواب دعوی این جماعت چه میگویی
حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز روی بقاضی و گواهان
کرد و گفت برمن گواه باشید که آنچه ایشان دعوی میکنند از آن
ایشان است و مرا اندک و بسیار دران حقی نیست این بگفت و
ایشانرا سلام کرد و بازگردید چون بام عبیده رسید جماعتی دیگر
از خویشان او باز خواست کردند و گفتند هرچه داشتی ایشانرا
دادی و این زمان هیچ نداری حضرت سیدی گفت که آنچه ایشان
می دانستند من بایشان دادم و خدای تعالی آنچ ایشان میدانستند
و آنچ نمی دانستند بمن داد بعد از آن مدعیان بقدرة باری
سبحانه و تعالی باز خدمتکار او شدند و هیچ کاری بی مراد و مشورة

او نمی کردند **نقلست** که حضرت سیدی قدس الله تعالی
سره العزیز سه نوبت بستان این سواده از مالکان بخرید در
هر نوبتی بهاء آن تسلیم می کرد و ایشان به بیرون ام عبیده
میرفتند و آنرا صرف میکردند و شب باز بام عبیده می آمدند
حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز می رفت و حجت
مبایعت با ایشان می داد و شفاعت میکرد تا باز می ستدند
و یک نوبت دیگر از ایشان می خرید و بها تسلیم میکرد ایشان
بقاعده صرف میکردند و با ام عبیده می آمدند تا سه نوبت
این صورت اتفاق افتاد خویشان او باز خواست کردند
فرمود که ممکن است که بعضی از ایشانرا در شب بستان بخاطر
آید و خدای تعالی بواسطهٔ ایشان بر ما ختم کرد و حضرت
سیدی علیه السلام مکروه می داشت که درویشان نکاح کنند
و میگفت رسول خدای علیه الصلوة والسلام فرموده که زمانی
برامت من خواهد آمد که خلاص نیابد الا کسی که او را مال و

واهل وفرزند نباشد وفرموده که زمانی برامت من خواهد
آمد که هلاک شخص بدست زن وفرزند او باشد اورا بدرویشی
سرزنش کنند وبچیزی که اورا طاقت نبود تکلیف نمایند
نقلست که حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
برنجیه آمد طفلی بیامد وپای اورا بوسه داد حضرت سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز گفت که ترا تعلیم کرده است که پای
را بوسه دهی بعد از آن دامن بپای مبارک خود بپوشانید تا هیچ
کس دیگر بوسه بر پای او ننهد نقلست از شیخ مقدام
رحمة الله علیه گفت من وماهان با سیدی احمد بودیم در روزی
بود که باد بسیار می آمد وسرما سخت بود ووقت نماز صبح بود
حضرت سیدی وضو بساخت ودست فرو گذاشت تا زمانی
دیر انتظار میکردیم که برخیزد واو همچنان نشسته بود ومارا
معلوم نبود که سبب توقف چیست بنزد او رفتیم پشهٔ را دیدیم
که بر دست مبارک او نشسته و چندان خون آشامیده

که

که سرخ شده بود دانستیم که سبب توقف آنست حرکتی
نکردیم وپشه از دست مبارک او برخاست حضرت سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز بخشم رفت وگفت خدای تعالی
شمارا مواخذه نکناد حق تعالی رزق او در ما قسمت کرده بود
وشما اورا منع کردید وآن روز همه روز بواسطهٔ فعل ما متاسف
بود نقلست از احمد بن زوی رحمة الله علیه گفت حضرت
سیدی را قدس الله تعالی سره العزیز در بستان دیدم ملخی بر
دامن مبارک او نشسته بود سیدی دامن برداشته میکرد
وگریه میکرد ومیگفت اورا از وطن خود جدا کردم ونمی دانم که
وطن او کجاست بعد از آن اورا از دامن خود بینداخت وگفت
تو این کار با خود کردی لا واخذک الله نقلست از شیخ
ابن مکادم فرمود با حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
نشسته بودم استماع کردم که میفرمود بس کن ومرا مضرت
مرسان بعد از آن ملتفت او شدم مگسی را دیدم که بر ساق او نشسته

بوذ وجذان خون آشامیده که سرخ کشته بوذ من اورا بکشتم
حضرة سیدی فرموذ لا واخذك الله و مکسر را کفت ترا کفتم و
قبول نکردی **نقلست** که حضرة سیدی قدس الله تعالی
سره العزیز نخواب بوذ کربهٔ بیامذ و بر آستین مبارك او بخفت
وقت نماز جمعه در رسید و کربه همجنان خفته بوذ مقراضی را
طلب فرموذ و آستین را ببرید و بنماز رفت جون از نماز بازکردید
آستین بازجای خوذ دوخت وکفت ای یعقوب جامه
همانست که بوذ و هیج تغیر دران بازدید نشد **نقلست**
که یکی از اصحاب سیدی کنجشکی را صید کرد و ریسمانی در پای او
بست و اورا بپا و بخت کنجشك و بازی میکرد حضرة سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز از مجلس برخاست و از برای خلاص آن
کنجشك شفاعت کرد درویش قبول نکرد و با حضرت سیدی کفت
آیا این کنجشك که من صید کرده ام از آن تواست یا ترا دران نصیبی
هست حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز کفت مرا دروی

هیچ نصیبی و حقی نیست بعد از آن درویش اورا کفت این کنجشك
از من می خری کفت بلی درویش کفت ای سیدی اکر تو بسلامت
بر صراط بکذری من با تو باشم و بسلامت بکذریم سیدی قدس الله تعالی
سره العزیز کفت بلی درویش کفت خذای تعالی کواه قول ماست
حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز کفت بلی درویش
کفت با من عهد بکن حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
با او عهد کرد و کنجشك را خلاص داذ **نقلست** که حضرة
سیدی قدس الله تعالی سره العزیز شبی بمطبخ رفت سکانی
جند را دید که قرصهٔ خرما میخوردند و با همدیکر جنك می کردند
حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز بر در مطبخ بایستاد
و ایشانرا محافظت میکرد تا کسی زحمت ایشان ندهذ و میکفت
ای مبارکان صلح بازکنید و باکل مشغول شوید تا هیج کس حال
شما نداند و بمنع مشغول نشوذ **نقلست** که حضرة سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز درویشی را که کسی با اشتی میکشت

فرموذ لا واخذك الله خذای تعالی ترا مکیراذ خشم تو ساکن شذ
نقلست که در بام عُبَیده سکی بوذ بغایت کرکن جنانجه بو
ازو رفته بوذ و کور کشته بوذ و مردم کراهیت می داشتند که نظر
باو کنند بنابرین اورا از بام عُبَیده بیرون کردند حضرة سَیِّدی
قدس الله تعالی سره العزیز را ازین حال خبر شذ هر روز می رفت
و طعام از برای او می بُرد سك از پیش او دور می شذ حضرة سیدی
میکفت ای مبارك بایست و طعام بخور که من هیج اذیت بتو
نمی رسانم روغن با خوذ می بُرد و بر اندام او می مالیذ و جایی در
سایه از بهر او ساخته بوذ تا اورا از آفتاب نکه دارذ مدتی
برین نوع تردد میکرد تا سك را شفا حاصل شذ بعد ازان از
برای او کرم کرد و اندام او بشست و بعد از شفا اورا بقاعده
نان و آب می داذ نقلست که مردی ترسا جهارپایی را
کم کرد و بطلب آن از منزل خوذ بیرون رفت و آنرا باز نیافت
جون مراجعت میکرد شبهنکام بام عُبَیده رسید شبی تاریك

سرد

سرد بوذ و بواسطهٔ آنك ترسایان نانی که مسلمانان پخته باشند
نمی خورند سه روز بوذ که هیج نخورده بوذ برواق آمذ جنانك
کس اورا نشناخت درمیان درویشان بخفت حضرة سَیِّدی
قدس الله تعالی سره العزیز حال او از روی علم معنی بدانست بیامد
و اورا از خواب بیدار کرد و قال اُقعُد ای مبارك مرد ترسا
برنشست و کفت ای سیدی من درویشی غریبم از منجه مطلبی
حضرة سیدی کفت راست میکویی اما کمان من جنانست که
تو کرسنهٔ برخیز و جیزی بخور بعد ازان اورا بمنزل خوذ برد و
آرد بسیار و آب از برای او بیاورد و هیزم در تنور انداخت
و فرموذ که برخیز و جنان که خوذ میخواهی بنان پختن مشغول
شو و خرما و ماهی نیز از برای او بیاورد و کفت بکنار دجله رو
و خوذ ماهی را بشوی آن مرد برخاست و نان پخته کرد و ماهی
را بشست و بریان کرد و سیر بخورد بعد ازان حضرة سیدی
اورا کرباس پارهٔ بداذ و کفت جیزی که مانده است دران بند

وبعد زندان خود برد وبا او همراه شد و بلب دجله رفت جماعتی را
دید در کشتی نشسته ایشانرا سلام کرد و گفت ای بزرگان اجرة
کشتی می ستانید که این درویش را با خود برگیرید ایشان اجرة
بستدند وآن مرد ترسا را بکشتی نشاندند حضرة سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز اورا گفت با ایشان هیچ سخن مگوی مباد
ترا بشناسند وچون بمنزل خود رسی اشارة کن تا ترا از کشتی
بیرون آورند وایشانرا گفت با این درویش سخن مگوئید که او
سخن نمی گوید هرگاه که اشارتی بکند اورا از کشتی بیرون آورید
بعد ازان آن مرد را وداع کرد وباز گردید آن مرد ترسا آخر شب
بمنزل خود رسید وقصهٔ خود با اهل وعیال بگفت و شفقتی
که از حضرة مقدسه مشاهده کرده بود تقریر کرد و گفت خدای
تعالی با این مرد عنایتی دارد من بدین او خواهم رفت بعد ازان
کلمهٔ شهادت بگفت واهل وعیال او جمله مسلمان شدند
واین مرد بزرگ قوم خود بود روز دیگر قوم بدیدن او آمدند

ومجموع

ومجموع قصه با ایشان بگفت وایشان را براه راست دعوة
کرد دعوة او قبول کردند وهمه باسلام در آمدند بیت
دوستانرا کجا کنی محروم   تو که با دشمن این نظر داری
نقلست که حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
یك روز بمجلسه آمد وطفلانی چند بازی میکردند چون اورا بدیدند
بگریختند حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز پیش جامهٔ
ایشان بنشست وگفت شما بازی مشغول باشید که من
محافظت جامهای شما میکنم نقلست که یك نوبت حضرة
سیدی قدس الله تعالی سره العزیز بدروازه آمد طفلانی
چند را دید که با همدیگر جنگ می کردند ایشان را از همدیگر
جدا کرد وازیکی سوال فرمود که تو پسر کیستی آن طفل گفت ترا
بفضولی چه کارست حضرة سیدی گفت ای فرزند مرا خدای
تعالی ترا سود دهاد مرا ادبی کردی راست میگویی که فضولی
کردم نقلست که حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز

در مجلس نشسته بوذ طفلی یتیم که پیوسته سیدی اورا رعایت
میکرد بیامذ وگفت کعکی جند میخواهم که بذان بازی کنم
حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز گفت مرا کعب نیست
اما نان وخرما دارم بیا وبخور طفل بگریست حضرت سیدی
جون دیذ که طفل گریه میکند برخاست وگفت ای بزرگان
ای مبارکان کیست که مرا پنج کعب بخرد ابن قحطانی بیرون رفت
وپنج کعب بیاورد وگفت من ترا خریذم حضرت سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز گفت من خوذرا فروختم وخذای تعالی بر قول ما
گواه است بعد ازان حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
کیسه بدوخت وآن کعبها دران نهاد وبطفل داذ آن طفل
هرگاه که از بازی فارغ می شذ آنرا با کیسه می نهاذ ومی آمذ وبکنار
حضرت سیدی می انداخت ومیگفت این را از برای من نگاه دار
فصل نقلست از سید حسن نقیب وشیخ یعقوب کراز
ومحبوب وجماعتی دیگر رحمهم الله گفتند در راه همامیه

باحضرت

باحضرت سیدی بوذیم جماعتی دیذیم که می آمذند وشیخ عتیق
سالم آباذی درمیان ایشان بوذ حضرت سیدی جون اورا بدید
بایاران خوذ گفت اگر چنانک این مرد مرا دشنام دهذ در
جواب او هیچ مگویید وتحمل کنید بعد ازان از مرکوب فرود آمد
وسر برهنه کرد وقدم شیخ سالم آبادی وبارگیر اورا بوسه داذ
وشیخ سالم آباذی آنحضرت را دشنام بسیار داذ وجندانک
اورا دشنام زیادت میکرد حضرت سیدی در تواضع ودعا
می افزود جون زمانی برین حال بگذشت شیخ سالم آبادی مضطرب
شذ وگفت زیاده ازین با توجلکم جهد کردم که موی از اندام تو
بعیوب آیذ وبذان واسطه ایمان از تو بستانم مطلوب تو حیست
بسبب این مذلت وشکستگی همه خلق را شکار کردی ودولت
ازان تست وازان تو خواهذ بوذ جندانک او ازین نوع سخنها
می گفت حضرت سیدی از حال خوذ نگردید بعد ازان مصالحه کردند
واز همدیگر جدا شذند ونزدیک بوذ که ما از خشم هلاک شویم بعد

ازان حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز مارا کفت امروز از
این ملاقات کاری نیکو مارا میسر شد واکر چنانک او این سخنها
نمی کفت واز دل بدر نمی کرد هلاك می شذ وما بی مندی شذیم

نقلست که نسختی مکتوبی بحضرة سیدی نوشته بوذ
ودشنام بسیار دران بوذ ونسبتها عبذ بدان حضرت کرده بود
وحضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز وسیدی ابرهیم
آن مکتوب را مطالعه کردند سیدی ابرهیم فرموذ که من مکتوب
می خواندم ودر خاطر من آن بوذ که هرچند که سیدی هرکز بخشم
نمی روذ اما این نوبت بخشم خواهد رفت جون مکتوب تمام مطالعه
رفت حضرة سیدی قدس الله سره العزیز کفت خدای اورا میکراد
ومرا کفت با او بنویس من اللاش احمد الی سیدی الشیخ البستی
المکرم المحتشم لا تخلنا من دعائك وهمتك خلقنا هو لما
یشاء لا لما نشاء نحن ثم قال اکتب الیه **شعر**
الا قل لمن بات لی حاسدا ٭ اتدری علی من اسات الادب

اسات ادبك علی خالقی ٭ ولم ترض عنه بما قد وهب
فکان جوابك ان زادنی ٭ وسد علیك طریق الطلب
یعنی مکتوب از احمد هیچ جز است به شیخ بزرك با حشمت توقع
آنست که مارا بدعای یاذ میکند وهمتی با ما میدارد باری سبحانه
وتعالی جنانجه خوذ خواست مارا آفرید نه جنانجه ما بخواهیم
واین ابیات که مبسوط شذه در مکتوب بنوشت ومعنی ابیات
آنست که بکو بانکس که بر من حسد می برد که تو بی ادبی با کردکار من
میکنی وبنعمتی که او بر من ارزانی داشته است راضی نمی شوی
جواب تو آنست که بسبب این سخنها که تو بمن نوشتی باری سبحانه
وتعالی زیادتی نعمت بر من ارزانی کردانید وراه طلب بر تو بست
بعد ازان مکتوب با و فرستاذ جون بر مکتوب واقف شذ
بکریست وکفت راست نوشته است که راه طلب بر من مسدود
شذه است بعد ازان بستی به شیخ ابی شجاع کفت ازین مرد
عهدی از برای من بستان تا ان صورة از من فوت نشوذ که

این مرد آخر قوم است ودرین هیچ شکی نیست اینها که من باو
نوشتم مبنی برجه بوذ ست الفقرا نقل کرد که جون حضرت
سیدی قدس الله تعالی سره العزیز مکتوب بسبتی میخواند مرا
تصور آن بوذ که متغیر شوذ جون تمام بخواند من روی ازو
بکردانیدم ودرین باب فکری میکردم مرا ندا کرد و کفت روی
بازکن واین دو بیت بخواند شعر

وَلَسْتُ اُبالِی مَنْ رَمَانی بِرِیبَةٍ ۞ اذا کُنْتُ عِنْدَ الله غیرَ مُرِیبِ
اذا کَانَ سِرِّی عِندَ رَبّی مُنزَّهًا ۞ فَمَا ضرّنی ما ثمّ اَتَی بِغریب

یعنی جون مرا بخدای تعالی هیچ شکی نیست اکر کسی نسبت شکی
بمن کند ازان باک نمیدارم وجون دل من با خدای تعالی
باکست غرایب اقوال حساد هیچ مضرت نمی رساند و کفت
ای رابعه در زمانی که این کار تفویض بمن می کردند مرا بقبلهٔ قاف
این قریه بردند وملکی از ملایکهٔ مقربین سینهٔ مرا بشکافت
وهر جیز که شیطان را دران نصیبی بوذ بیرون آورد وبجای آن

که

که با رسول خدای صلی الله علیه وسلم کردند واکر جنانک این
صورت با من نمی کردند مرا طاقت این کار نبوذ نقلست
که درویشی از جا رده طعامی از برای حضرت سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز بساخت واورا طلب کرد جماعتی درویشان
با او همراه شذند ناقل این حکایت شیخ مقدام رحمه الله کفت
جون بنزدیک مقصد رسیدیم شیخ بقری بیرون آمذ وجماعتی
عزیزان ودرویشان با او بوذند جون حضرت سیدی را قدس الله
تعالی سره العزیز بدید کفت بازکرد والا مضرت بسیار ترا
برسانم واکر باین شهر درآیی ترا بکشم ومردم مارا از دست تو
خلاص کنم ومثل این سخنی جند زشت با حضرت سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز بکفت وحضرت سیدی بسخنی نرم آهسته با او
میکفت ما از برای خدای تعالی باین موضع آمذه ایم اکر جنانک
تو منفعل میشوی که خدای تعالی بر ما خشم نکیرد بازکردیم شیخ
بقری کفت من منفعل خشم خدای شذم بعد از آن حضرت سیدی

قدس الله تعالی سره العزیز درویش مضیف را گفت ای مبارک
طعام بیاور تا در موضعی ازین مواضع آنرا بخوریم و مقصود تو
فوت نشوذ درویش طعام بیاورد تناول کردند و بازگشتند
شیخ بقری بعد ازان که حضرت سیدی مراجعت کرد وفات
یافت حضرت سیدی بفراست این حال معلوم گشت در راه
برخاست و بر و نماز کرد بعد از دو سه روز شخصی از اهل معنی
بموضع شیخ بقری رسید براذر شیخ بقری از برای او طعامی بیاورد
آن مرد صاحب معنی طعام نخورد و گفت من چگونه طعام تو بخورم
و براذر تو بسبب نسر رفاعی در دوزخ است میان براذر شیخ
بقری و سیدی عبد الرحیم قدس الله روحه محبتی تمام بوذ چون حال
براذر خوذ معلوم کرد برخاست و بایم عبید آمذ سیدی عبد الرحیم
بدیدن او آمذ و از برای او طعامی بیاورد براذر شیخ بقری بگریست
و گفت من طعام تو نخورم تا وقتی که حاجت من بگزاری و قصهٔ
که آن مرد صاحب معنی در شان براذر او گفته با سیدی عبد الرحیم

بگفت برخاست و بعزم دیدن حضرة سیدی قدس الله تعالی سره
العزیز متوجه شذ چون حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
او را بدیذ گفت ای عبد الرحیم خیر است که آمذهٔ جواب داذ
که شخصی حکایتی با سیدی دارذ توقع دارم که سخن او قبول کنی
حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز او را بدیذ گفت ای
عبد الرحیم خیر است که آمذهٔ جواب داذ که شخصی حکایتی
با سیدی دارذ توقع دارم که سخن او قبول کنی حضرة سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز گفت ای عبد الرحیم بخذای سوگند
که هر کس که این هیچ خال ترا دشمن دارذ بدوزخ روذ سیدی
عبد الرحیم چون این سخن استماع نموذ بگریست و براذر شیخ بقری
را بانذرون آورد و بقدم سیدی افتاذند و خذان بگریستند
که حضرة سیدی نیز قدس الله تعالی سره العزیز بگریه درآمذ
و گفت گریه بس کن ای عبد الرحیم که حق سبحانه و تعالی شیخ بقری
را بخشید بعد ازان برخاستند و براذر شیخ بقری دوا شذ

وآن مرد صاحب معنی رسید آن مرد در روی برادر شیخ بقری
تبسم کرد واورا دل خوشی داد وگفت حق تعالی غم برادر تو زایل
کردانید واین شیخ بقری جنان عظیم الشان بود که میگفت
در زمانه غیر از من وپسر ابو الحسن هیچکس دیگر نیست اگر جنانک
او پیش من وفات می یابد روزگار خلاص ازان منست واگر جنانک
من پیش از و در میگذرم دولت تا روز قیامت ازان خواهد بود

فصل نقلست که یک نوبت دو درویش از
اصحاب حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز در اول
شب باهمدیگر گفت وگوی کردند وحضرت سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز دران حالت حاضر شد وایشان بواسطهٔ
حضور او از خصومت باز ایستادند وهر یکی بجای استراحت
خود رفتند وبخفتیدند اما همجنان کینه در دل ایشان بود
وحضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز بجای خود بنشست
وبنماز مشغول شد جون سحر در آمد یکی ازان دو درویش که جای

خواب او نزدیک تکیهٔ حضرت سیدی بود بوضو ساختن
بیرون رفت وحضرت سیدی را عادت آن بود که در وقت
سحر بوضو ساختن می رفت بنا برین آن درویش دیگر کمان برد
که حضرت مقدسه بود که بوضو ساختن رفت بعد ازان حضرت
سیدی قدس الله تعالی سره العزیز بعادت خود برخاست
که بیرون رود جون بنزدیک آن درویش دیگر رسید درویش
کمان برد که خصم اوست که میگذرد برجست واورا بگرفت
وبر زمین انداخت وبر سینهٔ او نشست وبدست وپای او
را می زد واورا بر می داشت وبر زمین می زد تا انکه که از زدن
ملول شد وحضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز هیچ نمی گفت
آن درویش که بوضو ساختن رفته بود باز آمد وسلام کرد
وگفت انعم الله صباحک ای سیدی احمد آن درویش جون
آن سخن از خصم خود بشنید اورا بشناخت دانست که
بجه حرکتی اقدام نموده است بیهوش شد وبیفتاد حضرت

سیدی قدس الله تعالی سره العزیز برخاست ودر بالین او نشست
ودست مبارك بر سر و روی واندام او می مالید ومیکفت ای
فرزند من اندیشه مکن وغم مخور که این کارنیك بوذ که کردی و
مرا بواسطهٔ نغل تو ثوابی چند حاصل شذ خذای تعالی ترا جزای
نیك دهاد وهمچنین اورا دلخوشی میداذ تا ترس درویش زایل شد
برخاست وسر برهنه کرد ودستار در کردن خوذ کرد فا ستعذار
درخاك می غلطید وحضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
اورا دلخوشی می داذ درویش کفت ای سیدی مرا عفو کن حضرة سیدی
فرموذ عفا الله عنك وعنی وکفت آن زمان که تو مرا می زدی
من از خذای تعالی درخواستم تا ترا بیا مرزذ بعد ازان درویش
توبه کرد واز حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز التماس
کرد تا دعا کند واو پیش از سیدی وفات یابذ حضرت سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز دعا کرد ودر محل قبول افتاذ ودرویش
بعد از دو سه روز وفات یافت وحضرة سیدی بجنازهٔ او همراه شد

[illegible]

مر

من اتجا بك یا خیر الانام نجا	وفاز من کنت فی الدارین مولاه
شیع جنازة ابرهیم یوم قضی	بحا یکن جنة الفردوس مواه
ان لم یکن نظرة الاحسان منك له	فکیف یحصل مطلوب تمناه
والله لم یلتفت لطفا الی احد	الا ورب الوری المامول اعطاه

نقلست که صدر بستان جامع موضعی بوذ که زنان
ومردان فاسق درانجا جمع می شذند وبفسق وفجور اشتغال
می نموذند وایشانرا خانهٔ چند بوذ که در آن خانها بر راه بوذ و
حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز بامداذ وشبانگاه
جهت وضو ساختن بر ایشان میکذشت وبدر آن خانها می رفت
ویك بیك از ایشانرا انعم الله صباحکم میکفت ودر شب
انعم الله مساکم میکفت درویشان ازین صورة تعجب میکردند
وحال فسق ایشان با حضرة سیدی میکفتند جواب میکفت
که خذای تعالی شمارا مکیراذ نفس را الهام فسق وتقوی باری
سبحانه وتعالی فرموده احمد کیست که درمیانه سخن کویذ

جون سیدی صالح بزرک شذ جماعتی را از درویشان برکرفت
وخانهٔ ایشانرا خراب کرد وجماعتی از ایشانرا توبه داذ حضرة
سیدی را ازین حال خبر داذند فرموذ که احسن الفتی ابن الفتی
بعد ازان بعادت خوذ بمواضع ایشان بکذشت سیدی صالح را
کفت ای صالح خذای تعالی ترا مکیراد بسبب این مبارکان ما را
ثوابی حاصل می شذ تو ما را محروم کردی نقلست
که حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز یك نوبت از
سیدی ابرهیم قدس روحه سوال کرد که اکر در پس این ستون
درویشی را بینی که زنا کنذ واز ان فارغ شوذ وبرخیزد او را چه
کونه بینی کفت او را زنا کنندهٔ بینم حضرة سیدی قدس الله تعالی
روحه العزیز کفت این طریق جوانمردی وطریق جد تو نیست
سیدی ابرهیم کفت پس او را چکونه بینم فرموذ که او را عارفی
خذا شناس بین ای فرزند من ممکن است که در زمانی که باین کار
مشغول باشند خوف خذای تعالی در خاطر او آیذ واز ین کار توبه کند

باری سبحانه وتعالی توبهٔ او قبول فرمایذ بچشم رضا مردم را
می بایذ دید بعد ازان کفت مرا چشمی که بآن چشم عیب براذران را
بینم کور شذه است نقلست که بیشتر از وفات سیدی
عبد الرحیم را قدس روحه وصیت می کرد ومیکفت اکر براذری
خواهذ که کردن تو بزنذ می بایذ که مراد تو نیز آن باشد که مطلوب
براذر تست که خذای تعالی نیت تو واز ان او میداند فصل
فی تعظیمه لاهل القرآن وتحریضه علی القراة نقلست
که حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز نزد شیخ عبد الرحمن
میرفت ودیران جماعت که قرآن بر شیخ عبد الرحمن میخواندند یك
بیك قرآن میخواندند ودر حالت تلاوة هر دو دست بر زانوی مبارك
می نهاذ وبراست وچپ ملتفت نمی شذ واکر طفلی یك سوره
یا سورة زیادت نخوانده بوذ آن مقدار که ان طفل خوانده بوذ برو
میخواند ومیکفت اکر کسی قرآن بر کسی خواند واستاذ خوذ را تعظیم
نکند قرآن کلام الله را تعظیم نکرده باشد وچون او اهانة قرآن کند

خدای تعالی اورا خوار کرداند و هر کس که خدای تعالی اورا خوار
کند هیچکس اورا کرامی ندارد و عادة آن حضرة آن بود که چون
بکسی می رسید که آنکس قرآن میخواند توقف می فرمود و از وی
نمی گذشت و میکفت مرا قدرة نیست که کسی که کلام خدای تعالی
میخواند بگذرم و میکفت هر کس که قرآن کلام الله را مقتدای
خود سازد و افعال و اقوال او مطابق و موافق کلام الله بود
رستکار شود و میکفتند رسول خدای علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات فرمود که این طایفه که اهل قرآنند اهل خدای
و خاصکان خدایند و درویشانرا وصیت میکرد که شب جمعه
سورة حشر بخوانید و میکفت رسول خدا علیه الصلوة
والسلم فرموده که هر کس که این سورة بخواند ملک و جن و
انس و طیور و وحوش و همه جنبندکان درود برو دهند و اگر
در روز جمعه این سورة بخواند تا روز جمعهٔ دیگر در هر کدام
روز که بمیرد نیک بخت و شهید و آمرزیده باشد و اگر شب جمعه

بخواند

بخواند تا شب جمعهٔ دیگر در هر کدام شب که وفات یابد شهید
باشد و میکفت با بسم الله چندان معنی دارد که یک ما تمام
در تفسیر آن تصرف می توان کرد و حضرة سیدی قدس الله تعالی
سره العزیز چون قرآن میخواند روی بقبله می نشست و بی وضو
هرگز نمیخواند و چون بقراة مشغول می شد کونهٔ مبارک او
متغیر میگشت و وقت بودی که یک آیت یا یک کلمه یا یک
حرف از قرآن بخواندی رنگ مبارک او بکردیدی و چون
آیهٔ نفی یا نهی میخواند دست برداشت و در آیهٔ اثبات دست
فرو می داشت و در آیهٔ استفهام دست می جنبانید و در
آیهٔ تغلیظ دست بر زانو می فشرد و در خطاب دست دراز
میکرد و چون آیهٔ وقالت الیهود ید الله مغلولة میخواند متحرک
می شد چنانچه درخت از باد متحرک می شود و در میان الله
و مغلولة غلت ایدیهم اندک توقف میفرمود و چون با او
میکفتند که کسی آیتی از قرآن فراموش کرده است چنان

می لرزند که شاخ درخت خرما از باد می لرزد و اورا میکفت را
که کفت خود را در معرض زهر آورد و درویشانرا میکفت سورة
عم یتسألون و سورة طارق بخوانید و در خواندن الهیکم
تاکید میفرمود و میکفت این سورة برابری با ربعی از قرآن
میکند و میکفت رسول خدای علیه الصلوة والسلم فرموده
که محبت قرآن نشانهٔ محبت خدا است اکر کسی خدارا دوست
دارد کلام اورا دوست دارد چه اکر کلام اورا دوست ندارد
نشانهٔ آنست که اورا دوست نمی دارد و درویشانرا میکفت
شب جمعه و روز جمعه سورة الکهف بخوانید که خواندن
آن موجب مغفرة کناه آن هفته و دو روز دیکر از آن هفته
دیکر است و ایشانرا میکفت سورة یس بخوانید که رسول
خدای علیه الصلوة والسلم فرموده که هرکه روز جمعه
یس بر قبر مادر و پدر یا یکی از ایشان بخواند اورا بیامرزند و مادر
و پدر اورا و اکرچه در کناه اسراف کرده باشند ایشانرا بیامرزند

و میکفت در حالتی که سورة یس بر قبر خوانند رحمتی فرود آید
که خرد و بزرک و فرمان بردار و عاصی از آن محظوظ شوند و میکفت
چون قرآن خوانید فکر کنید که مخاطب شما کیست و در معنی آن تفکر
کنید و میکفت که هرکس که آیتی از قرآن فراموش کند روز قیامت
و بینی بریده بعرصات آید و اورا بخدای تعالی هیچ وسیله نباشد
و اورا هیچ شفیعی نباشد و عادة آنحضرة آن بود که چون آیتی
از قرآن از کسی می شنید التماس ارزو میکرد تا یک دو نوبت دیکر
بخواند بعد از دو سه روز دیکر اکر آن شخص را می دید اورا میکفت
استماع کن تا آن آیت که در آن روز خواندی بر تو باز خوانم مبادا
شیطان مکر با من کرده باشد و فراموش کرده باشم و دو سه نوبت
بر وی می خواند و چون طفلی می دید که بقرآن خواندن مشغول بود
میکفت این دوست خدای است و به نبات نیک پرورده می
شود و میکفت هرکس که دوازده نوبت سورة الحمد و دوازده
نوبت آیة الکرسی در بامداد و شبانکاه بخواند از همه آفات محفوظ

باشد وجماعتی ازدرویشان در دریا وبیابان این را تجربه کرده
اند ونافع بوده ودرویشانرا میگفت هر شب سورة سجده ویس
ودخان وتبارك بخوانند واین سورتها راجدان تعظیم میکرد
که حصر نتوان کرد ومیگفت هرکس که روز جمعه چهار رکعة
نماز بیك سلام بگزارد در هر رکعتی پنجاه بار قل هو الله احد بخواند
از همه آفتها محروس باشد کمترین فواید آن آنست که بدست ظالمان
گرفتار نشود واین نماز تسبیح است وچون درس قرآن می
خواند پیش از هر سورة سورة فاتحة الکتاب میخواند ومیگفت
بسبب فاتحه قرأت باقی آسان می شود واصحاب خود را می
فرمود که از عقب هر نمازی آیة الکرسی تا هم فیها خالدون بخوانند
ومیفرمود که در بامداد وشب هر که آیت فسبحان الله حین تمسون
وحین تصبحون تا آخر عشر بخواند اورا مزد بسیار باشد ومیگفت
ابرهیم خلیل صلوات الرحمن علیه ورد این بوده است وهرچه یافته
از این ورد یافته ومیگفت اگرنه لطف خدای تعالی با بندگان بودی

ایشانرا قوت قرآن خواندن وشنفتن کجا بودی ومیگفت دل
آدمی را کجا تحمل قرآن خواندن باشد که اگر قرآن بکوه فرود آید
آنرا ویران کند نقلست که درویشی از آن حضرت سؤال
کرد که خدای تعالی میفرماید که وزرع ونخیل مراد ازین چیست
زمانی خاموش شد بعد از آن از درویش سؤال کرد که چه گفتی
درویش یك دو نوبت دیگر بگفت بعد از آن حضرت سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز از حالتی که داشت باز آمد وگفت
ای فرزند من اندك چیزی با تو بگویم هر نخلی از آن سی خوشه دارد
وهر خوشهٔ از آن سی شاخ است یکی از زر ویکی از نقره وهر شاخی
از آن سی عدد رطب هست هر رطبی از آن بوزن هزار رطل است
وچون سورة طه میخواند گونهٔ مبارك او میگردید وچون بآیة
واصطنعتك لنفسی می رسید تغیر لون او زیاده می شد و
میگفت ای حق ای حق بعد از آن اورا حالتی باز دید می شد
که قدرة را تمام آن نداشت ومیگفت مقری که آیة فلیضحکوا

قلیلا ولیبکوا کثیرا خواند و گریه بسیار نکند و خنده بازکم نکند
کاجکی نخواندی و میگفت که قرآنرا بحزن نخوانید که رسول علیه
الصلوة والسلم فرموده که قرآن باندوه فرو آمده است چون میخوانند
باید که شما را اندوهی باشد و میگفت حق سبحانه وتعالی قرآنرا فرستاده
است تا مردمان ازان ادب بیاموزند هر کس که ازان ادب
نیاموزد و دوای درد دل خود نکند هرگز اورا ادب حاصل نشود
و درد اورا هیچ دوای نباشد و اصحاب را میگفت از بس هر
وضوی شش نوبت انا انزلناه بخوانید و سیدی صالح قدس
روحه بدین ورد مواظبت می نمود و عادة حضرت سیدی آن
بود که چون نابینای یا طفلی را می دید که بخواندن قرآن مشغول
بود در مجلس پیش ایشان قیام میکرد و وقت بود که کفش ایشان
بر می داشت و ایشانرا بنزدیك خود می نشاند و اگر روزی بروی میگذشت
که دران روز هیچ نمی خواند گریه میکرد و میگفت امروز از من فوت
شعر
شد و قرآن نخواندم و یاد خدای تعالی نکردم بعد از گریه این بیت میخواند

علی رقیب منك یرعی خواطری   وآخر یرعی مهجتی ولسانی
نقلست که یك نوبت تقی الدین فقیه نهرد رنی در رواق
بوقت نماز خفتن امامت میکرد و سورة الحاقة بخواند چون از نماز
فارغ شد حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز اورا گفت
ای مبارك این طایفه از بیع و کنایس آمده اند ایشانرا کجا طاقت
شنفتن این تهدید باشد نقلست که چون کسی ختم
می کرد بنزد سیدی می آمد و سیدی آیة آخر میخواند و دعا بروی و
مادر و پدر و شیخ او می کرد و ازو التماس دعا میکرد و میگفت تا چهل
روز دعای او مستجاب است و چون کسی اورا بدعوتی طلب میکرد
میگفت من خود با شما می آیم اما کسی که قرآن میخواند می باید که حاضر
باشد و مقریان را بشارتها میداد و دعای خیر و برکت بایشان
میکرد و مساعدة ایشان میکرد و اگرچه احتیاج نداشتند
و می گفت می خواهم که مرا از شما نصیبی باشد و چون شما را نزد خدای
تعالی یاد کنند مرا نیز با شما یاد کنند و مردمانرا وصیت میکرد

قرآن ختم

باحترام مقریان وفرموذ که جون مقری آیت غیبت خواند و
همجنان غیبت کنذ وآیت منع از دروغ خواند وهمجنان از
دروغ باز نه ایستد وآیت تخویف از کواهی دروغ خواند وکواهی
دروغ دهذ آیات برو لعنت کنذ وکویند ما را فرو فرستاذه اند
تا تو بما عمل کنی وملایکه نیز برو لعنت کنذ ومیکفت جون مقری
قرآن خواند واز عجایب آن لذت نیابذ اورا از آن خواندن جه
فایده وجه حاصل کاشکی نخواندی ومیکفت فکر در قرآن مجید
بکنیذ که شمارا راه راست می نمایذ **نقلست** که دران سال
که دار غرور بمنزل سرور خرامید دخترزادهٔ او سیدی محمد قدس
سره شبی در نماز آن حضرت را امامت میکرد واز جهت تخفیف
سورهٔ انعام در نماز تمام نخواند جون از نماز فارغ شذ حضرت سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز اورا کفت ای فرزند من سورهٔ انعام جرا
تمام نکردی ونکذاشتی که من از آن لذتی بیابم جون محقق نیست
که یك نوبت دیکر جد تو این نماز خواهذ کرد می بایستی که سورهٔ

تمام

تمام می خواندی کویا هر سال نمازی معین می کزاردند ودران سورهٔ
انعام تمام می خواندند دران سال جون سیدی محمد سورهٔ تمام
نخواند وحضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز میدانست که
اجل نزدیك رسیده است ویك نوبت دیکر این نماز نخواهذ کرد
این بار خواست فرموده والله اعلم **فصل نقلست**
که حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز یك نوبت کفت
طاقت بلا کشیدن نذارم واز شیخی بجان آمذه ام هرجند مرا قدرت
بر آن هست که از میان خلق بکریزم واز بلا وزحمت خلاص شوم
اما زهره ندارم جه سیدی علی بن الهیتی بشیخی تکلیف کردند و
طاقت نیاورد وبکریخت وبشهر نهروان رفت دو ملك برو
فرو آمذند وجندان تازیانه اورا بزدند که همهٔ اندام او شکافته
شذ **نقلست** که حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
در برجونی بوذ وخلقی بسیار از واسط بدیذن او آمذه بودند
شیخ یعقوب کرار رحمه الله تعالی حضرت سیدی را قدس الله سره

العزيز از سبب كثرت خلايق سؤال كرد حضرت سيدى كفت
اى يعقوب اين بازى كنندهٔ ابليس است مى خواهد كه در عالم
بشريت نفس مرا كثرت اتباع خرم كرداند ومرا از راه ببرد
اما كان اويا طلست كه من باين وظيفه نخواهم شد واز قدر
خود تجاوز نخواهم كرد بعد از ان يك مشت خاك بر كرفت
وكفت هر كه اورا ازين خاك آفريده باشند حال ومنزلت خود داند

فصل في تعظيم الانبياء وذكر اياهم عليهم السلام
وذكر الصحابة رضى الله عنهم حضرت سيدى قدس الله تعالى سره
العزيز فرموده كه بيغامبر همچون درختست وساير اوليا همچون
بقول اند نقلست كه يك نوبت با سيدى ابرهيم قدس الله
روحه كفت اى فرزند من يك تار موى از ساق بيغامبرى واكر
چه نه بيغامبر مرسل باشد اكر با خلق اولين وآخرين وزن كنند
راجح آيد وخلق اولين وآخرين با آن برابرى نتوانند كرد سيدى
ابرهيم قدس الله سره كفت چرا چنين است كفت اى فرزند من

حق

حق سبحانه وتعالى با آن موى بيغامبر است هيچ چيز با خداى
تعالى برابرى نمى تواند كرد وميكفت هر كس كه صلوات بر رسول
خداى عليه الصلوة والسلام فرستد وبا انكشت اشارت كند و
محقق داند كه انكشت او بسينهٔ مبارك حضرت رسالت عليه
افضل الصلوات واكمل التحيات مى رسد آن صلوات نفرستاده
است واز نقيبى خداى تعالى امر فرموده است اورا هيچ حاصل
نشده است ونداسته است كه صلوات چكونه مى بايد فرستاد
ودر اكثر اوقات ميكفت چون ترا راه نمايندهٔ هست مى بايد كه
هيچ چيز حجاب راه تو نشود وترا هيچ غم نباشد رسول خداى
صلى الله عليه وسلم ترا دليلست ودرى كه از ان در بمنزل عبوديت
بارى سبحانه وتعالى مى رسند بس مى بايد كه در سلوك طريق رضاء
سبحانى هيچ تهاونى وتعللى نكنى نقلست كه حضرت سيدى
قدس الله تعالى سره العزيز بحث معراج مى فرمود وكفت رسول
خداى عليه الصلوة والسلام بعرش رسيد وكفت اى عرش خداى تو

کجاست عرش گفت ای محمد علم من و تو در بن مساویست حضرة
سیدی قدس الله تعالی سره العزیز چون این سخن بگفت کتابی
در دست داشت بینداخت و گفت عجب آنست که عرش گمان می برد
که علم او با علم رسول خدای مساویست صلی الله علیه وعلی آله وسلم
بعد از آن او را حالتی باز دید شذ و زمانی دیر در آن حال بوذ چون
باز بحال خوذ آمذ گفت هیهات هیهات یعنی میان علم رسول
خدای علیه الصلوة والسلام و علم عرش فرق بسیارست نقلست
که حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز فرموذ که در حضرت
ربوبیت هیچکس با رسول خدای علیه الصلوة والسلام در بساط نه
نشسته است الا سه کس سهل بن عبد الله تستری و شیخ منصور
و یکی دیگر حاجی سعید رحمه الله که از بزرگان اصحاب او بوذ گفتا آن
مرد دیگر تو بی حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز او را از
بام بزیر کرد و او را گفت خدای ترا مگیراذ چگونه گواهی بچیزی میدهی
که نمیدانی حاجی سعید از بام بزیر آمذ و زمانی توقف کرد بعد از

آن

آن باز بام رفت و حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز او را
هیچ نگفت نقلست که درویشی از حضرة سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز سوال کرد و گفت که رسول خدای صلی الله
صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرموده است که تنهایی بهتر از همنشین
بذ است حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز گفت آری حضرة
رسالت علیه الصلوة والسلام چنین فرموده است در زمان ما
تنهایی بهتر از همنشین نیک است چرا که اگر کسی مصاحب صلحا
باشذ در بند آن باشذ که سخن نیک گویذ و حالهای نیک خوذ
بر ان صالح عرض کند و بتکلف انجامذ و پیغمبر خدای صلی الله
علیه وسلم فرموذ که من و پرهیزکاران امت من در همه
کارها از تکلف بیزاریم نقلست که شخصی حضرة سیدی
را قدس الله تعالی سره العزیز از حال امیر المومنین ابو بکر الصدیق
رضی الله عنه سؤال کرد فرموذ که هر کس که او را در همه عمر
یک نوبت بخاطر آیذ که ابو بکر صدیق صاحب رسول خدای نیست

اورا توبه قبول نباشد الا آنکه از نو مسلمان شود و سقوی این
آنست که رسول خدای علیه الصلوة والسلام فرموده که دشنام
بیاران من دادن گناهیست که آنرا نیامرزند درویشی حضرت
سیدی را قدس الله تعالی سره العزیز گفت که این کفر است و درویشی
گفت ایا ما باین بنده مندمی شویم حضرة سیدی قدس الله تعالی سره
العزیز گفت ای مبارك خدای تعالی میفرماید لا یستوی منکم من
انفق من قبل الفتح وقاتل اولئك اعظم درجة و تو میگویی
یکسانند هر کس که حرفی از قرآن یا آیتی رد کند قرآنرا رد کرده باشد
و هر کس که قرآن رد کند کافر شود و هر کس که کافر شود قتل
برو واجب شود از برای آنك رسول خدای علیه الصلوة والسلم
فرموده که جایز نیست که مسلمانی را بقتل آورند الا بیکی از سه چیز
کفر و زنای محصن و قتل نفس بغیر حق نقلست که شخصی
حضرة سیدی را قدس الله تعالی سره العزیز از موضع قبر امیر المومنین
علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه سؤال کرد و حضرت سیدی

کفت

گفت میشی بزرك بدرویشان میدهی که ایشان چنین گذرند
چوبان گفت آری سیدی قدس روحه گفت ای مواشی قوم
اگر شما را عبور بر فلان زمین باشد هیچ جوبجو و هیچ ورقی و نباتی
تلف مکنید و مخورید و مبرید روز دیگر گوسفند و گاو و اسب
دران موضع عبور کردند و دو روز دران موضع توقف کردند
و سرها به پیش انداخته بودند و قطعا ازان موضع آبی نخوردند
و ورقی نه بوئیدند چوبانان چون آن حال مشاهده کردند نزد
اصحاب مواشی رفتند و این صورة بگفتند ایشان تعجب کردند
و متحیر شدند دران حالت درویشی بر ایشان بگذشت و قصه
سیدی با ایشان بگفت ایشان مواشی ازان موضع براندند
چون ازان موضع بدر رفتند به آب و علف خوردن مشغول
شدند بدانك مدة خلافت سیدی علی قدس روحه
پنج سال و ماهی چند بود و روز چهارشنبه یازدهم ماه
صفر سنه اربع و ثمانین و خمسمائه پیش از نماز پیشین

درقم الدین روح مبارك تسلیم کرد واورا ازان موضع
به ام عبیده بردند ودر قبهٔ سیدی یحیی اورا دفن کردند
کرمها الله وکرم ساکنیها نقلست که سیدی
علی قدس روحه می خواست که اورا درقم الدین دفن کنند
در مرض وفاة او سیدی محمد که برادر زادهٔ او بوذ حاضر شد
اورا گفت ای سیدی از جد خوذ در حق من چه شنیدی
تا من آنرا از تو نقل کنم فرموذ ازو شنیذم که میگفت
ای علی تو از من بمنزلت صدیقی از رسول خدای علیه الصلوة
والسلم سیدی محمد گفت ای سیدی گواه تو درین که میگوی
کیست فرموذ که گواه پدر تست وعم تو عبد السلم نیز
گواه است وجماعتی دیگر گواه اند جماعتی از گواهان حاضر
بوذند وگواهی بداذند بعد ازان سیدی محمد گفت ای سیدی
ابو بکر را با رسول خدای صلی الله علیه وسلم چگونه دفن کردند
فرموذ که سر ابو بکر رضی الله عنه بر ناف مبارك

رسول است صلی الله علیه وسلم پس چون سیدی محمد
این سخن بگفت سیدی علی قدس روحه گفت چون من
وفات کنم مرا بام عبیده برید بعد ازان گفت شمارا نگفتم مرا
با اهل آسمان وزمین بیازمایید که من بر ایشان غالب شوم
الا محمد برادر زادهٔ من دریای کمال اورا هیچ ساحلی نمی بینم
فصل نقلست که بعد از سیدی علی
قدس الله روحه سیدی عبد الرحیم داماد حضرت سیدی
احمد کبیر قدس الله تعالی سره العزیز قایم مقام او شد
وبسیرتی پسندیده عمری با خلایق معاش میکرد وهر سخنی
که میگفت بر نهج صواب وطریق حق بوذ هرگز غلهٔ نو بخانه
نمی برد الا وقتی که غلهٔ کهنه بمسکینان میداذ واگر او
را کاری بوذ به نفس مبارك خوذ مباشر آن می شد واگر رطب
یا خرما بنزد او می آوردند آنچ بذتر بوذ می گزید ومی خورد
ومیگفت گرسنگی باین دفع می توان کرد ونکناست که

فرزندان او از مال او جزئی بمیراث برند ومجموع برو وقف
داذ ومیکفت این مالها از آن رواق است ومرا دران هیچ
نصیبی نیست اکر نه برکت سیدی احمد بودی مرا مال از کجا
حاصل شذی وبغایت طرب دوست بوذ واو ازی خوش
داشت جون مجلس خالی می شذ نغمهٔ خوش میکرد واشك
از جشم او روان می شذ هر آنکس که در حضرت سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز مقرب بوذ در خدمت سیدی عبد الرحیم
قدس روحه معزز ومکرم بوذ شفقتی تمام بخلایق داشت
هر آنکس که اورا اخلاصی بوذ سیدی عبد الرحیم قدس سره
اورا دوست میداشت واورا همتی عالی بوذ وهرجه در دست
داشت آنرا عاریة می دانست وجون از کسی بخشم می رفت مجنانك
درخت از باذ سخت لرزد می لرزید ووقت بوذ که از اندام
او خون بیرون می آمذ واز هر کس که بخشم می رفت اثر آن به او
ظاهر می شذ یك نوبت از فرزند خوذ احمد بخشم رفت وبتیغ

معنی

معنی اورا هلاك کرد یك نوبت با سیدی ابرهیم قدس
روحه کفت عم تو بعدد شاخ نخل بستان سیدی شیخ یحیی
مردمانرا هلاك کرده است وآن بستانی بغایت بزرکست
ودر بهلوی رباط واقع است هر کاری که میکرد از برای خدای تعالی
میکرد یتیمان ومسکینانرا دوست می داشت ودوستی حضرت
سیدی قدس الله تعالی سره العزیز با او زیادة از دوستی آن
حضرت با براذران او بوذ حضرت سیدی اورا بسیار تعظیم
میکرد واورا عظیم دوست میداشت ومیکفت ای عبد الرحیم
هر کذام از براذران تو که بکاری می روند مرا از جهت
او طمانینت خاطر هست الا تو که جون از برای کاری بجایی
می روی من همیشه از جهت متوطنان از جانب ترسانم که مبادا
حاجت تو بر نیاورند جه میدانم که اکر حاجت تو بکزارند
رستکار شوند واکر حاجت تو نکزارند هلاك شوند وسیدی
عبد الرحیم قدس روحه در میان قوم بیذ خلقی معروف بوذ

روزی بحضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز گفتند تدبیر جیست
که من درمیان قوم ببذخلقی مشهورم حضرة سیدی قدس الله تعالی
سره العزیز گفت جون خدای تعالی ترا خلق نیك داده است
اگر ایشان گویند که بذخلقی هیچ مضرة بتو نمی شذ ترا خلقی
سنی هست وایشان بتصحیف دانسته اند ومیگویند ترا
خلقی سیی هست وعادت او آن بوذ که زود بخشم می رفت
اما زود خشم ازو زایل می شذ واین عادت که او داشت موافق
آنست که رسول خدای علیه الصلوة والسلام فرموذ که بهترین
امتی من کرم مزاجان اند جون بخشم روند طریقهٔ والکاظمین
الغیظ والعافین عن الناس مسلوك دارند ومچنین موافق این حدیث
دیگر هست فرموذ که کرم مزاجی لاحق کسی می شوذ که بهترین
امت منست وعادت او آن بوذ که کسی را رعایت میکرد که
خدمت درویشان کردی ومیگفت طریقه آنست که همه کس
را خدمت کنند خاصه درویشانرا وعلی الدوام بذکر خدای تعالی

مشغول

مشغول بوذ وچنان بذکر گفتن معتاد بوذ که هرگاه که می
خواست که قص شارب کنذ هردو لب خوذ بدست
میگرفت وچون بخواب بوذ آواز ذکر وتسبیح ازو می شنیدند
وفرزندانرا ترغیب بر حفظ قرآن واشتغال بعلم می کرد واگر
اعراض میکردند رنجور می شذند ووقتها می فرموذ که ایشانرا
طعام ندهند نقلست که سیدی محمد از حفظ
قرآن اعراض کرد سیدی عبد الرحیم اورا بشهر برد وبفرموذ
تا آب گرم کردند وبحلق او ریخت وگفت اورا چیزی خوردنی
مدهید روز دیگر اورا بشهر برد وسه روز اورا با درویشان
بر جبل کاوخفنا بند بوذ بعد ازان سیدی محمد قدس روحه جمعی
از بزرگان اصحاب حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز بنزد
بذر فرستاذ سیدی عبد الرحیم قدس الله تعالی سره العزیز
درجواب ایشان گفت او عافیت مکروه میدارد شفاعت او
مکنید ورها کنید که بانکار بذر خوذ رود یعنی همچنانك من

قرآن نمیدانم او نیز نداند بعد ازان سیدی محمد مجدانه بقران یاد
کرفتن مشغول شد نقلست که یك نوبت بیش سیدی
شیخ ابو البدر قدس روحه تعداد مشایخ وبیان طریقهٔ ایشان
میکردند شیخ کفت باری سبحانه وتعالی عبد الرحیم بن عثمان را
وفرزندان اورا آمرزیده است در بازار معرفت واعمال اورا عرض
کردند ویك حرف ازان مردود نکردانیدند وحضرت سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز در همه حالات دل اورا نکه می داشت
نقلست که درویشان اورا کفتند ای سیدی ترا
بصیرتی هست فرمود که نه مرا بصیرت نیست علی برادر من
بصیرة دارد اما مرا دلی چنان هست که بهر نوع که میل منست
حضرة ربوبیت نیز میل آن می کند نقلست از شیخ
عبد الواحد جورجی رحمه الله کفت در قریهٔ خود خانهٔ بنا
کردم ودر حضیرهٔ آن خانه موضعی بود از زمین برداشته
چنانك هر آدمی وهر چهارپایی که بر آنجا می کذشت بسر می

افاد

افاد من این حال با سیدی عبد الرحیم کفتم قدس سره فرمود
که یوم الجمعه نزد شما خواهم آمد چون بیایم این صورة باز
خاطر من آورد روز جمعه باتفاق سیدی ابرهیم قدس روحهما
تشریف فرمود وآن صورة باز خاطر او آوردم بعد ازان در برابر حظیرة
ایستاد چنانك میان او وحظیرة بیست کز بود وکفت
ای عبد الکریم تو محض سوذی جو نیست که ایشانرا سوذی می
رسانی ومضرة می رسانی این زمان برابر من برخیز واز خانهٔ
ایشان برو سیدی ابرهیم قدس روحه کفت ای سیدی این کیست
فرمود که این عبد الکریم است ازبدرویه این کسی است که
چون بر مزارعان واهل شهر ظلمی میکردند وازایشان چیزی می
ستدند این شخص را بمیان می کشیدند واو نیز چیزی می ستدند
بنابران بکریخت وباین موضع آمد رنج جذام او ظاهر کشت و
اورا ازمیان خلق بیرون کردند چون وفاة او در رسید اورا
درین موضع دفن کردند سیدی ابرهم کفت قبر اورا نبش می باید

کرد که استخوان او نقل کنیم سیدی عبد الرحیم کفت حاجت
نبش و نقل نیست که او خوذ این زمان بروذ بعد ازان یك نوبت
دیکر اشارة بمدفون کرد و کفت برخیز و بدلخوش از پیش ایشان
برو و آهسته مرا کفت ای عبد الواحد امشب از برای او درین
موضع چراغی بیاویز که او این زمان ازین موضع برخاسته است
و در زیر این نخله نشسته است و کریه میکند و اشارة بنخله کرد
که دران نزدیکی بوذ من بموجب فرموذهٔ سیدی چراغ بیاویختم
و این زمان مردمان بسلامت دران موضع می کذرند و
هیچکس نمی افتد **نقلست** از جماعتی درویشان که
کفتند با سیدی عبد الرحیم ببلد صلح مسافرة میکردیم و زمان
قحط بوذ بصحرایی رسیدیم جو کاشته بوذند و انجا آبی زرد
شده بوذ سیدی عبد الرحیم نظر بر زمین کرد فرموذ که مرا
از چهار پای فروذ آوریذ او را فروذ آوردند و درمیان زرع
کاشته نزدمی فرموذ و این ابیات می خواند **شعر**

القطرا

رجال اذا الدنیا دجت اشرقت بهم • وان اجدبت یوما بهم نزل
ولو وطئوا یوما علی ظهر صخرة • لانبتت الصما من وطئهم خضرا
فکانوا بظهر الارض فاخضر عودها • وصاروا ببطن الارض فاستو حشوا
فیا شامتا بالموت لا تشمتن بهم • حیوتهم فخرا و موتهم ذخرا
بعد ازان ازانجا روان کشت و هنوز بشهر نرسیده بوذ که
بارانی سخت باریدن کرفت چنانك چند روز مردمان از خانه
بدر نتوانستند آمد و خانهٔ بسیار خراب کشت درویشان
که وجه معاش ایشان از تردد حاصل می شد از کرسنکی بفریاد
آمدند و دعا کرد و ببرکت همت او باران باز ایستاد **نقلست**
که مدة ولایت او بیست و دو سال بوذ و درین مدة سه سال
یا بیشتر احیانا سفری میکرد بعد ازان مسافرة را ترك فرموذ
و هرچند که درویشان درین باب شفاعت میکردند
می کفت وقتی بشهر روم که از حضرة باری سبحانه و تعالی
مرا اذن حاصل شوذ **نقلست** که روز چهارشنبه

الظهرا
ترجمه • مردانی اند که اکر دنیا تیره شود بایشان روشن کردذ
و اکر روزی از ابر ماه روی ایشان باران بارد
و اکر کامی نهند ایشان بر روی صخره همان
روید از میان سنک خارا سبز رویان
نظام عالم از انفاس عنبر بوی ایشانست
و ذات روی ایشان است باران ابر بادانی

پانزدهم شوال سنه ست وستمائه وفات یافت وشیخ
عبد الجبار موذن وشیخ ابو الشجاع اورا غسل کردند ودر رباط
عبد السلم اورا دفن کردند والله یقدس روحه **نقلست**
که سیدی عبد الرحیم قدس روحه فرموذ که هرگاه که
درویش بمراد نفس خوذ کار کنذ اورا رنج رسذ وهرگاه که
خوذرا بخذای تعالی دهذ خذای تعالی در همه حالات ممد
ومعاون او باشذ وهرانکس که خذایرا فرمان برداری کند
کارهای او بنوعی که مختار او باشذ راست شوذ **فصل**
نقلست که بعد از وفات سیدی عبد الرحیم قدس
روحه سیدی قدس روحه سیدی ابو اسحق ابرهیم اعزب
قدس الله روحه قایم مقام او شذ وبوجهی احسن روزگار میگذرانید
وخوذرا همچون یکی از درویشان که در رواق مقیم بوذند می داشت
وباندك چیزی از دنیا قانع شذه بوذ وجامهٔ سبز کوتاه می
پوشیذ وهرگز میان دو جامه جمع نمی کرد واستین او از سر

انگشتان

انگشتان او نمی گذشت پارهٔ خرقه بر سر می پیچیذ بقدر یک گز
یا کمتر مسکن او در حظیرهٔ بقر بوذ خانهٔ در ان موضع داشت
که دفع گرما وسرما هیچ کدام نمی کرد چون آیة ان اوهن البیوت
لبیت العنکبوت مبین کیفیت آن خانه است از وصف
آن استغنایی حاصل است هرگز باختیار آب از برای خوذ
سرد نمی کرد وکوزهٔ که آب از ان می آشامیذ هرگز نمی
شست طبق او زمین بوذ وصابون او دیوار یتیمان وزنان
بیوه را رعایت میکرد وبا غریبان صحبت بسیار می داشت
اهل دنیا احترام نمی کرد واز برای ایشان قیام نمی نموذ وبنوعی
این جماعت نزد او خوار بوذند که در مجلس او هرگز ذکر ایشان
نمی کردند وبا ایشان سخن سخت میگفت واقتفاء آثار حضرت
سیدی قدس الله تعالی سره العزیز شعار خوذ ساخته بوذ
وبر همه خلایق مشفق ومهربان بوذ واحترام مشایخ می کرد
وکورانرا حرمت داری می نموذ مقامات اولیا وطریقه ایشان

نیکو می داشت و مردمان را بنان ترغیب میکرد فقرا و درویشان
در زمان او عزتی تمام داشتند از حال هر بیچیزی و هر
ولیکه ازو سؤال میکردند کیفیت آن کماهی می فرمود و
هرگز از جهت درویشی و مسکنت هیچ درویش را تحقیر نمی کرد
و سخاوتی و شرمی تمام تمام داشت و هرگاه که افتخاری میکرد
میگفت من یتیم رواقم و مجنون حضرة سیدی قدس الله تعالی
سره العزیز در شان او فرموده بود که انت یتیم الرواق منقول
چنین است که یك نوبت حضرة سیدی برواق آمد و
سیدی ابرهیم را دید که بر روی خاك خفته بود سر او را
بر زانوی مبارك خود نهاد و گفت همه کس را پدری و مادری
و وطنی هست الا ابرهیم که یتیم رواق است **شعر**

یامن تحیر فی جلالة شانه • فکر الانام وقدرة عنه احتجب
من یلتجی بك یا ملاذ بریة • لاریب یحصل مبتغاه بلا طلب
العبد ابرهیم ایضا هکذا • قد نام فی ترب بلا ام واب

فانظر

فانظر الیه بعین لطف نظرة • حتی تزول بیمنها عنه الکرب
ویسهل الله الکریم مراده • ومن التفاتك یحصل ما طلب

وازجمله نعمتها که باری سبحانه وتعالی در باره او ارزانی فرموده
بود آن بود که بر روی سجاده جد خود و سجاده پدر خود
و سجاده عم خود مردمان را توبه می داد غذا اندك می خورد و
وقتها از ام عبیده یا از جایی دیگر طعامهای خوش از برای او
می آوردند و از برای خاطر ایشان دو سه لقمه می خورد و باقی
بدرویشان و مسکینان میداد و طعامهای لذیذ را مکروه می
داشت و عادة او بود که بهر گورستانی که میگذشت
خبر از حال ایشان که در آنجا مدفون بودند باز میداد و بهر
کس از درویشان که می رسید با او تواضع میکرد و ازو
دعا میطلبید و کسالت درویشان در طاعت مکروه می داشت
و میگفت خواب سبب غفلت است و غفلت مورث جهلست
و از جهل انکار نعمت باری حاصل می شود و نتیجه انکار نعمت

کفتست وزد او درشب آن بوذ که کریه بسیار میکرد
واورا از مذلت ومسکنت خوش می آمذ ومردمان مسن را
از اهل رواق احترام میکرد واز کوجکان تحمل می نموذ وبا ایشان
تواضع میکرد تا غایتی که اکر کودکی با او میکفت از رواق
بدر رو میکفت السمع والطاعة صورة او با صورة سیدی
منصور قدس سره مشابهتی داشت وقامت او بمجون قامت
سیدی منصور بوذ ومکروه میداشت که اهل خاندان حضرة
سیدی را قدس الله تعالی سره العزیز ملك بسیار باشد
وایشانرا ازچیزی از مردمان ستدن منع میکرد ووصیت
میکرد که بزیارت همدیکر روید وهرکز هیچ چیز تکلیف درویشان
نمیکرد واطفال را ترغیب بخواندن قرآن وفرمان برداری
مادر وپدر میکرد ومکروه میداشت که درویشانرا دنیوی
بوذی ومیکفت که خذای تعالی فرموذه ارضیتم بالحیوة الدنیا
من الآخرة الآیه وبنوعی ام عبیده بیش او معزز بوذ که اکر

بردوی

بردو بیشی خشم می کرفت میکفت این ساعت ترا از ام عبیده
دور کنم تا از خذای تعالی دور شوی ومیکفت هرکس که
می خواهد که در آخرة میان قوم معروف باشد می باید که نوعی سازد
که بحسن سیرة وادب در رواق ام عبیده معروف شود که
معروفی در رواق سبب معروفی در آخرة است نقلست
که حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز یك نوبت در
خلوة سیدی ابرهیم را کفت ای ابرهیم برخیز ومرا در بر کیر
سیدی ابرهیم برخاست واورا در بر کرفت حضرة سیدی
زبان مبارك در دهان او برد وزمانی بکردانید ست الفضل
علیها الرحمة باندرون آمذ وایشانرا بآن حال بدیذ خشم کرفت
وکفت می بایستی که زبان در دهان فرزند خوذ صالح میکردی
حضرة سیدی فرموذ که صالح فرزند نست وابرهیم نیز فرزند
نست وصالح توانکرست وابرهیم مسکین است نقلست
از جماعتی درویشان کفتند ما با سیدی ابرهیم قدس روحه

در مجلسی حاضر بوذیم درویشی اورا ازحال ابرهیم صلوات الرحمن
علیه سؤال کرد او مجموع صفات او یاذ فرموذ و کیفیت اعضای
اویك بیك بیان کرد یکی از اهل علم در مجلس او حاضر بوذ چون
سیدی ابرهیم بذان خیثیت ابرهیم خلیل را صلوات الرحمن علیه
وصف کرد آن عالم با جمعی از درویشان کفت این صفات که او
میکویذ درهیچ کتاب نیست و از هیچ کس نقل نکرده اند سیدی
جون سخن عالم استماع فرموذ تبسمی بفرموذ و بدست مبارك
اشارة بنزدیك خوذ کرد فقیه دران موضع که سیدی
اشارة کرده بوذ نکاه کرد و آوازی برداشت و برخاست و بروی
بیفتاذ و زمانی بیهوش شذ چون با هوش آمذ درویشان را
کفت ابرهیم خلیل صلوات الرحمن علیه را دیذم که برهنه شذه
بوذ و اعضای مبارك خوذ بسیدی ابرهیم می نموذ نقلست
که سیدی صالح قدس الله روحه روزی برواق آمذ و بوعظ
کفتن مشغول شذ سیدی ابرهیم قدس روحه باندرون آمذ

بسیدی

سیدی صالح او را ندا کرد و کفت بنزد من آی سیدی ابرهیم بنزد
او رفت و در پهلوی او بنشست و کتاب باو داذ و او را کفت تو
سخن بکوی سیدی ابرهیم قبول نمی کرد سیدی صالح مبالغهٔ
بسیار درین باب بکرد تا عاقبت قبول فرموذ و بسخن کفتن
مشغول شذ این خبر بحضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
رسید و باین صورة خرم شذ چون از مجلس فارغ شذند
سیدی سیدی صالح بحضرة سیدی قدس الله تعالی سره
العزیز آمذ و حضرة سیدی او را تحسین کرد و کفت ای صالح
ابرهیم را تقدیم کردی فرموذ که بلی ای سیدی من او را عظیم
دوست میدارم حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
کفت ای ابرهیم صالح بزرکیست نقلست که سیدی
محمد قدس روحه بکرسی میرفت و وعظ میفرموذ یك نوبت
رنجور شذ درویشان از جهة وعظ کفتن با سیدی ابرهیم
قدس سره مبالغهٔ بسیار کردند او از برای خاطر ایشان بکرسی

رفت وسخنی چند بگفت واین دوبیت بخواند **شعر**

ما وقفه الحادی علی برین • وهو الخلی من لظبا العین

الا لیمنحنی جوا ویزیدنی • مرضا علی مرض ولا یبری

منزل دوست چو خالی شد ازان سرو بلند

ساربانا بگذر روز و توقف تا چند

صحن بستان شد ازان سرو سرافراز تهی

وز گل و لاله اثر نیست خدایا مپسند

درویشان چون این دوبیت استماع کردند همه بیک نوبت

فریاد برداشتند بعد ازان سیدی ابرهیم باواز بلند گفت هیلا هیلا

درویشان نیز بیک نوبت هیلا هیلا بگفتند بعد ازان

سیدی ابرهیم قدس روحه از خود برفت درویشان سیدی

محمد را قدس روحه حاضر کردند او با وجود رنجوری مجلس تمام

کرد **نقلست** که سیدی ابرهیم قدس روحه سفر بود

که باری تعالی مرا تکلیف کرده است بسفر بنابرین یک هفته

در

دبام عبیده توقف نمی کرد و وقت بود که در سفر درویشان را

هر روزی یک گرده یا کمتر حاصل می شد و آن قانع بودند و

ایشان را جهت اشغال بخدای تعالی حاصل بود که از طعام و

شراب استغنای داشتند **شعر**

لها بقربك انس تستلذ به • عن الطعام وتغنیها عن الزاد

نقلست که درویشی میخواست که بشط مادیان

رود با سیدی ابرهیم قدس روحه گفت ای سیدی میخواهم

که بشط مادیان روم و می ترسم دعایی از برای من بکن

فرمود که با ین مشهد رو که بر سر راه پدر وی است و زمانی

توقف کن و اهل آن مقبره را بگوی سیدی ابرهیم میگوید

یکی از شما با من همراه شوید و مرا از شط بگذرانید درویش

بموجب فرمودهٔ سیدی ابرهیم قدس روحه برفت وصورتی که

سیدی ابرهیم فرموده بتقدیم رسانید چون اندکی از شهر

بیرون رفت سواری در راه بدید سوار درویش را گفت راه

بسبط مادیان می بری درویش گفت آری سوار گفت با من بشو
تا آنجا رویم درویش با او روانه شد تا بآن موضع رسید که
مقصد او بود بعد از آن سوار گفت ای درویش چون باز گردی
سیدی را بگوی که ما حاجت تو گزاردیم تو حاجت ما کی
خواهی گزارد بعد از آن از نظر درویش غایب شد چون
درویش با سیدی رسید صورة حال با او بگفت سیدی
فرمود که اختیار من در دست حق است یعنی هر گاه که
مرا مراد باشد حاجت ایشان بگزارم درویشان گفتند ای
سیدی حاجت ایشان چیست فرمود که حاجت
ایشان آنست که ما در مجالس ایشان را یاد کنیم **نقلست**
که سیدی ابرهیم قدس روحه در مدح خود این دو بیت
می خواند **شعر** تری تخلف الایام مثلی لکم فتی
طویل نجاد السیف رحب المقلد **بیت**
گیتی بصد قران چو تو فرزند ناورد ۰ ز ارحام مادر و ز اصلاب نه بدر

وان

وان ابیات نیز میخواند **شعر** ایکم یجعل الجبان شجاعا
ایکم یجعل السماح بخیلا **بیت** کدام از شما را بود قدرت آن
که چون من مبدل کند خلق انسان ۰۰ و این بیت نیز می خواند
تعیشت وشاة الحی ان لم ترحموا ۰ دنفا تعلل بالمنی اسقامه ۰
بیت هلاک باد رقیب ار ترحمی نکند ۰ بحال زار من دردمند بیچاره
نقلست که یک نوبت در رواق مجلس می گفت فضائل
صلوات بر رسول خدای علیه الصلوة والسلام میفرمود ناگاه
فرمود اینک رسول خدای علیه الصلوة والسلام در برابر شما
ایستاده است و آواز شما می شنود صلوات برو بفرستید
جماعتی بآن موضع که سیدی اشارة کرده بود نگاه کردند
رسول خدای را علیه الصلوة والسلام دیدند که ایستاده
بود و تبسم میفرمود **نقلست** که صبحگاه روز
دوشنبه دهم ماه ذی القعده سنه عشر وستمائه از مطلع
انتقال صبح وصال ذو الجلال اورا طالع شد وداع فراق

بر دل وجان متوطنان خطهٔ غبرا نهاذ وعیون از عیون جاری
گشت وبانواع غم واندوه طاری شد اِنَّ العَیْنَ تَدْمَعُ
وَالقَلْبَ یَحْزَنُ وَلَا نَقُولُ اِلَّا مَا یَرْضَی رَبُّنَا وَاِنَّا بِفِرَاقِكَ یَا اِبرٰهِیم
لَمَحْزُونُونَ سیدی احمد بن رعهٔ اوستی کرام وشیخ عبد الجبار
موذن متصدی غسل او شذند ودر قبهٔ که مدفن حضرت
مقدسه است او را دفن کردند ومدت خلافت او هفت
سال وماهی چند بوذ

فصل فیما ذکر الشیخ عبد الله الیافعی قدس روحه فی خلاصة المفاخر نقلست

از شیخ ابی المجد بن سعدان الواسطی رحمة الله گفت روزی در
مجلس سیدی ابرهیم اعزب قدس الله روحه حاضر بوذم سخنی چند
با اصحاب خوذ میگفت واز جمله سخنها او یکی این بوذ که خذای
تعالی این دولت بمن داذه است که هر کس که بیش من حاضر شوذ
من تصرف درو توانم کرد وهیچکس بحضور من بر نخیزد ونه نشیند و
حرکتی نکند الا که من درو متصرف باشم با خوذ گفتم من هرگاه که

خولم

خواهم که برخیزم وهر زمان که خواهم که بنشینم واو مرا
از نشستن وبرخاستن منع نتواند کرد چون مرا این بخاطر آمد
سیدی سخن را قطع فرموذ وروی بمن کرد وگفت اگر قدرة داری بر
خیز من عزم کردم که برخیزم نتوانستم گویا بندی بپای من
نهاده بوذند وهیچ حرکت نتوانستم کرد جماعتی مرا بدوش نشاندند
وبخانه بردند ویك ماه درین حال بوذم دانستم که سبب این زحمت
چیست میان خوذ وخذای تعالی توبت کردم که من بعد اعتراض
بر سیدی ابرهیم نکنم وبا متعلقان خوذ گفتم که مرا بنزد سیدی
برید مرا بنزد سیدی بردند واز آن خاطر استغفار کردم سیدی
برخاست ودست من بگرفت وبراه برفت ومن با او برفتم وآن
زحمت از من زایل شذ نقلست از شیخ صالح بن فرخ
العبادانی گفت از پذر خوذ شنیدم که از پذر خوذ نقل میکرد
که از شیخ ابرهیم اعزب استماع کردم که میگفت هیچکس مارا
زیارة نکند الا بمراد ما ومن یك نوبت قصد زیارة او کردم

و با نفس خوذ کفتم من او را زیارة خواهم کرد اکر خواهذ و اکر
نخواهذ چون بدر رواق رسیدم شیری بزرك را دیدم و ازان
بترسیذم عزم آن کرد که حمله بمن آورد من بقهقری باز کردیدم
با وجود انك من بصید شیر معتاد بوذم ازان شیر بغایت بترسیذم
چون ازو دور شدم زمانی توقف کردم و شیر را نکاه میکردم مردمان
برواق می آمذند و می رفتند و شیر متعرض هیچکس نمی شذ و مرا کمان
چنانست که هیچکس او را نمی دیذ روز دیکر هم بعزم زیارت متوجه شدم
چون بدر رواق رسیدم آن شیر همچنان نشسته بوذ چون مرا
بدید برخاست که حمله بمن آورذ من بکریختم و یکماه هر روز می رفتم
و شیر ایستاذه بوذ و حمله بمن می آورد و بدان واسطه مرا زیارة
میسر نمی کشت بنزد شیخ از بطایح رفتم و حال با او بکفتم فرموذ
که در نفس خوذ به بین که چه کناه کردهٔ و ازان توبة کن من فکر
کردم و آن خطرة باز یاذ من آمذ و با او بکفتم فرموذ که ازین خاطر
توبه کن توبة کردم پس برفتم و دست شیخ را بوسه داذم فرموذ که

مرحبا بالتائب **نقلست** از ابی المعالی غانم بن مسعود
العراقی الجوهری کفت یك نوبت از برای تجارت عزم بلاد عجم
کردم و ازجهت وداع بنزد شیخ ابرهیم رفتم فرموذ که اکر ترا
درین راه مشقتی رسذ نام من بر بعد ازان با جماعتی روانه شدم
چون بصحرای خراسان رسیدم جماعتی دزدان براه ما آمدند و مالهای
ما همه ببستذند مرا سخن شیخ بخاطر آمذ بواسطهٔ آنك با
جماعتی از بزرکان بوذم ازایشان شرم داشتم که نام شیخ بر زبان
آورم بنابران نام مبارك او در دل بکذرانیذم در حال از دور شیخ
را دیذم که بر سر کوه ایستاذه بوذ و عصایی در دست داشت
و اشارة بآن کروه می کرد که مال ما ستذه بوذند ناکاه آن جماعت
بیامذند و مجموع اموال ما که ستذه بوذند باز بر آوردند
و تسلیم ما کردند ما سبب رد اموال ازایشان سؤال کردیم
ایشان کفتند بر سر این کوه مردی را دیذیم که عصایی در دست
داشت و ما را اشارة میکرد که مال شما باز دهیم ازترس او صحرا

بر ما شک شد و میدانستیم که اگر او را مخالفت کنیم هلاک شویم
گمان چنان می بریم که آن مرد از آسمان فرو آمده بود نقلست
از شیخ معمر ابی المظفر منصور بن المبارک الواسطی رحمه الله گفت
یک نوبت با سیدی ابرهیم بپرسش رنجوری رفتیم و آن رنجور
جرب بسیار داشت چون سیدی را بدید احوال مشقت و
مضرتی که از جرب با وی رسید با سیدی بگفت سیدی
روی بخادم خود کرد و گفت این جرب ازین درویش برمیداری خادم
گفت آری برمیدارم بعد ازان سیدی ملتفت او شد و گفت
این جرب از تو برداشتم و باین دادم پس هر جرب که بر اعضای
آن رنجور بود بخادم منتقل شد و اندام آن رنجور همچون نقره
سفید گشت بعد ازان از نزد آن رنجور بیرون آمدیم و خادم
در راه از درد شکایت میکرد ناگاه خوکی در راه بدیدیم سیدی
بخادم گفت این جرب از تو برداشتم و باین خوک دادم در حال جرب
از خادم زایل شد نقلست از ابی الفرج مقری بصری

رضی الله عنه گفت یکی از صالحان مرا حکایت کرد و گفت
در ام عبیده سماعی بود و سیدی ابرهیم قدس روحه دران
سماع حاضر بود و دران سماع زیاده از هفت هزار کس بودند و من
در آخر ایشان نشسته بودم و چندان بعدی میان من و
سیدی بود که او را بآسانی نمی توانستم دید پس مرا انکار ان
جماعت بخاطر آمد در حال سیدی را دیدم که در میان مردمان
صف را می شکافت و می آمد تا آنک بنزد من آمد و مرا گفت ای
بزرگ من از اعتراض بر اهل الله کردن بپرهیز اگر آنچ
ایشان یافته اند تو می یافتی ایشان را انکار نمی کردی بعد از
آن از پیش من برفت من بیخود گشتم و بیفتادم مرا برداشتند
و بنزد او بردند چون با هوش آمدم مرا گفت ای بزرگ تو نمی
دانی که مجانک ما برای العین چراغی که در پس
آبگینه نهاده باشد مشاهده می نماییم دلهای مردمان را ملاحظه
میکنیم و بر اسرار و خواطر آن مطلع ایم آیا هرگز دوست

چیزی از دوست خود مخفی میدارد نقلست از شیخ ابی طالب
عبد الرحمن بن ابی الفتح الهاشمی الواسطی رحمه الله گفت
یک نوبت شیخ ابرهیم قدس روحه مریدان چند را از جمله
مریدان خود که ایشانرا حالات و مکاشفات حاصل شده
بود جمع کرد و خطبهٔ بر ایشان بخواند بعد از آن ایشانرا گفت
من استجازه و استخارة از خدای تعالی کرده ام و مرا رخصت
حاصل شده که حالی چند از معنی که شما دارید باز ستانم
و نزد خدای تعالی ذخیره کنم تا دران حضرة از آفات مصون
و محروس باشید و از برای آن این کار با شما میکنم که می ترسم مبادا
حال خود را عرضهٔ آفتی سازند که آفت حیوة بسیار است
نقلست از شیخ یحیی بن یوسف العسقلانی
رحمه الله گفت یک نوبت چنان رنجور شدم که امید
حیوة از خود قطع کردم صورة حال با سیدی ابرهیم قدس روحه
بگفتم زمانی سر مبارک به پیش انداخت بعد از آن سر

بیالا

بالا کرد و مرا گفت درین نوبت وفاة نخواهی یافت و از مدة
عمر تو هنوز بسیاری باقی است بعد از آن شفا یافتم
منقول چنین است که این شخص زیادت از پنجاه سال دیگر
باقی ماند نقلست که روز وفات سیدی ابرهیم
قدس روحه آفتاب منکسف شد بعضی از مشایخ شام
گفتند امروز آفتاب آسمان منکسف شده است و آفتاب
زمین در مغرب منیه افول کرده است جمعی سوال کردند که
آفتاب زمین کیست فرمودند که شیخ ابرهیم اعزب
وفاة یافته است نقلست از شیخ ابی العباس
احمد بن الشیخ ابی الحسن البطایحی رحمهم الله گفت سیدی
ابرهیم قدس روحه علی الدوام مراقبه میکرد و خشوع او
در غایت کثرة بود و عظیم خداترس بود و بیشتر اوقات
سر مبارک به پیش انداخته بود و سر بر نمی داشت الا
وقتی که او را ضرورة می شد چهل سال از شرم خدای تعالی

روی سوی آسمان نکرد و هم ازین شیخ ابی العباس منقولست
که بیش ازیک نوبت دیده است که شیر روی در پای
مبارک سیدی ابرهیم قدس روحه می مالید وهمچنین از
شیخ مرویست که یک نوبت روزی بغایت گرم اورا دیدم که در
رواق بخواب بوذ وماری بزرك دربالین سر او بوذ ونرکس
در دهان داشت و اورا بذان نرجس باذ می زد وهم ازین شیخ
روایت کرده اند که یک نوبت مردی بنزد سیدی ابرهیم قدس
روحه آمد وجوانی همراه او بوذ آن مرد گفت این پسر من
است ومخالفت من بسیار میکند سیدی ابرهیم سر مبارك
بعادة معهود خود به بیش انداخته بوذ جون این سخن استماع
فرموذ سر ببالا آورد ونظر بآن جوان کرد جوان در حال
جامه بدرید وبدوید وببطیحه رفت وچهل روز روی
بآسمان کرده بوذ ونان وآب نمی خورد وذذ ودام کرد او آمده
بوذند بعد از چهل روز بذر اورا بنزد سیدی آمد وصورت حال

باسیدی

با سیدی گفت سیدی بارهٔ خرقه با وداذ گفت برو و روی اورا
بآن مسح کن او برفت وآنرا بر روی پسر بمالید در لحظه باهوش
آمذ وبعد از ان ملازم سیدی شد واز جملهٔ خواص اصحاب
سیدی گشت **نقلست** از شیخ ابی عبد الرحیم عسکر
بن عبد الرحیم رحمه الله تعالی گفت در رواق ام عبیده سماعی
بوذ وسیدی ابرهیم قدس روحه دران سماع حاضر بوذ من
نیز انجا بوذم وقوال دو نوبت این ابیات بخواند **شعر**

ان کنت اضمرت غدرا او هممت به ، یوما فلا بلغت روحی امانیها
او کانت العین مذ فارقتکم نظرت ، شیئا سواکم فخانتها ما قیها
او کانت النفس تدعونی الی سکن ، سواك فاحتکمت فیها اعادیها
کم دمعة فیك لی ما کنت اجریها ، ولیلة کدت افنی فیك افنیها
حاشا فانت محل النور من بصری ، یجری بك النفس منها فی مجاریها
ما فی جوانح صدری بعد جابحة ، الا وجدتك فیها قبل ما فیها

بیت

سیلاب خون روان شد از چشم اشك بارم

تا كرد از چمن كوچ آن سرو گل عذارم

جز روی مهوش او كر چشم من بروید

روشن شود زمانی در دیده باذ خارم

غیر از خیال رویش سری نماند در سر

جز دولت وصالش هیچ آرزو ندارم

سیدی ابرهیم قدس روحه بتواجد آمد و برجست و بر سر مردمان افتاد بعد ازان قوال این ابیات بخواند شعر

مجال القلوب العارفین بحضرة • الهیة من دونها حجب الرب

معسکرهم فیها وتجنی ثمارها • تنسم روح الانس بالله فی القرب

حماها فادناها فخارت من الهوی • فلولا مدی الآمال ماتت من الحب

اگرچه کنگرهٔ حشمت و قصور جلال

گذشته است ز ادراك فهم و وهم و خیال

امید وار چنانم که از خطایر قدس • مشام جان متنحر شود ز روح وصال

پس سیدی ابرهیم قدس سره اوازی برداشت و گفت یا للرجال یعنی ای مردمان بیایید و بفریاد رسید من نگاه کردم و دیدم که از هوا مردمان دو دو و سه سه و چهار چهار فرو می آمدند و لبیك لبیك می گفتند رضوان الله علیهم اجمعین ونفعنا ببرکتهم فصل نقلست

که بعد از وفاة سیدی ابرهیم سیدی شمس الدین محمد بن عبد الرحیم قدس الله ارواحهم متصدی ارشاد خلایق گشت واز جملهٔ سیرت پسندیدهٔ او آنست که عقل وافر داشت واورا آوازی بوذ بغایت حزین وباخذای تعالی سری پنهانی داشت حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز بشان او فرموده که در آواز تو سری از اسرار خذای تعالی هست هرگز اظهار کرامات نمی کرد ومی گفت اظهار کرامات کردن استدراجیست ومخفی داشتن آن سریست وسر را اظهار نمی باید کرد ومیگفت هر انکس که چیزی نداند وبگوید بسیاری از چیزها

که مراد او آن باشد که بداند از و فوت شود و اگر چنانچه
میخواست که شروع در کاری بکند اول با اصحاب
مشورة میکرد و میگفت هر آنکس که مشورة ترک
کند پشیمان شود و میگفت خدای تعالی فرموده است
وشاورهم فی الامر و میگفت چون این آیت نازل شد رسول
خدای علیه الصلوة والسلم فرمود که هرچند خدا و رسول
او از مشورة استغنائی دارند ولیکن خدای تعالی مشورت
از جهت امت من رحمتی گردانیده است هرکس که کار
بمشورة راه راست دریابد و هر آنکس که مشورة ترک
کند راه راست نیابد دران کار و طریقهٔ حضرة سیدی
قدس الله سره العزیز مسلوک میداشت و اگر کسی سخنی از
حضرة سیدی نقل میکرد و اورا دران نقل هیچ شکی نبود احتیاط
را تقلید او نمی کرد الا سخنی که شیخ یعقوب گراز یا پسر او
یا محبوب نقیب یا حسین بن ربیع یا کسی که در صلاح و تقوی

و بزرگی مثل ایشان بودی چون اینها نقل میکردند آن سخن را
تصدیق میفرمود و به آن عمل میکرد و میگفت چه جای دروغ
برسیدیست که خلایق دروغ بر خدا و رسول او صلی الله علیه
وسلم گفته اند و کاری که تعلق بدین داشت هرگز سهل
نمی گرفت و در حالتی که تلاوة کلام الله میکرد عظیم
خرم بود و در خلوة گریهٔ بسیار میکرد و اندوهی تمام داشت
برادر مسلمانرا دوست میداشت بتخصیص کسی که نه در بند
تکلف بودی او را بلاهای بسیار میرسید و با وجود آن از
کار خود باز نمی ایستاد و او را دران هیچ فتوری پیدا نمی شد
رایی عظیم صایب داشت و حضرة سیدی قدس الله تعالی
سره العزیز با سیدی عبد الرحیم قدس روحه میگفت فرزند
تو محمد حکیم وقت است و قدرة دارد که بحکمت خود متصدی
تدبیر مملکت شود و حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
او را تعظیم بسیار میکرد و او را عظیم دوست میداشت و

لقب او سدید الدوله نهاده بوذ ودر ثانة القبان می خواندیك
روز سیدی درویشان را می گفت علی خلیفهٔ منست وعبد الرحیم
خلیفهٔ منست ومیان من ومحمد هیچ فرقی نیست من از خدای
تعالی سؤال کردم که او را زیادة از من خواهی داذ یا مثل من یا کمتر
از من خدای تعالی مرا باو داذ ومحبین درشان او فرموذ که محمد را
سری هست که از خلق پوشیذه است وسیدی ابرهیم درشان
او گفته است که پسر عم من محمد دریاییست که عمقی تمام دارذ
وهیچ کس او را نمی داند الا خدای تعالی وروایت کرده اند که چون
او بوجود آمد حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز بانکی
بیك گوش او گفت وقامتی بیك گوش دیگر بطریقهٔ که در کتب
فقه مسطور است وانگشت مبارك بحلق او فرو برد واو را
بسینه باز گرفت ودعا کرد تا خدای تعالی مجامع کلام او را بدهد
نقلست از سیدی محمد قدس سره گفت پیش سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز بوذم مردی درآمد وسلام کرد وگفت

سه ماهه راه یا سه ساله راه بعزم دیذن تو آمذه ام تا از تو
سوالی کنم فرموذ که سؤال کن گفت آیا تو از طینهٔ رسولی وسه
نوبت این سوال از حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز کرد
حضرت سیدی قدس الله سره مرا گفت تو جواب بگوی من سه
نوبت گفتم آری بعد از ان آن مرد گفت این سلام هم سلام ملاقاه
بوذ وهم سلام وداع پس حضرت سیدی قدس الله تعالی سره
العزیز رداء خوذ باو داذ واز برای او قیام کرد وان مرد در
حال از ما غایب شذ نقلست که چون سیدی
محمد بشیخی نشست احیانا میفرموذ که عطار اگر او را همهٔ داروها
در دکان نباشذ در کار خوذ تمام نبوذ ومراد او این بوذ که اگر
مرا اسباب شیخی بتمام حاصل نبوذی هرگز شروع درین کار
نکردمی نقلست که چون حضرت سیدی قدس الله تعالی
سره العزیز بجنت خلد رفت اهل بیت آن حضرت هر یکی پارهٔ
از جامهٔ مبارك او بستذند واز جهت تبرك نگاه داشتند

وسیدی محمد را گفتند تو نیز پاره از برای خود برگیر او گفت من
از جد خود پاره خرقه قناعت غنی کم من از و خلق او میخواهم
نقلست که سیدی محمد قدس روحه این ابیات می
خواند و میگفت از صفت اهل این روزگار است شعر
الناس فی زمن الاقبال کالشجرة • من حولها الناس ما دامت بها الثمرة
حتی اذا نفضت من حولها نفروا • عنها جمیعا وقد کانوا بها بررة
قلت مروة هذا الناس کلهم • الا القلیل فان العشر من عشرة
فان ظفرت بمن یبقی مودته • فاعقد علیه یدا واخفت له خطره
ولا تثق لامرء من غیر تجربة • فربما لم یوافق خبره نظره
یعنی ما دام که کسی را دولتی هست مردمان گرد او میگردند و
چون دولت از و زایل شد ترک او میکنند همچون درخت میوه دار
که مردمان گرد او بر آمده اند و چون میوه از و نیست شد
نظر تربیت از و باز می گیرند و این معنی بواسطه آنست که اندکی از مردمان
مروة دارند و بسیاری بی مروة اند دوستی که اعتماد بر و توان کرد

کمتر است و چون کسی باین صفت متصف باشد اورا از دست
مدهید اما می باید که بی آنک کسی را بیازماید بر و اعتماد
نکنید و این بیت نیز می خواند شعر الحب بحر لا یرام قرانه
ضحضاحه للعاشقین تغرق بیت
دریای عشق را بن و پایان پدید نیست • بیچاره عاشقی که در انجا گذر کند
و این بیت نیز می خواند شعر بعدکم ما الدار طیبة
ولا الاوطان اوطان بیت
بی لقای حور بهشتی دوزخی پر وحشت است •
منزلی کز نور رویت رشک باغ خلد بود
وبعد از وفات حضرت سیدی قدس الله تعالی روحه العزیز این ابیات میخواند
والله ما طلعت شمس ولا غربت • الا وذکرک مقرون بانفاسی
ولا جلست الی قوم احدثهم • الا وکنت انیسی بین جلاسی
ولا شربت لذیذ الماء من عطش • الا وجدت خیالا منک فی الکاسی
ای نقش روی خوبت منظور دیدگانم • یاد تو نیست خالی یک لحظه از زبانم

وبسیار این ابیات می‌خواند **شعر**

لعمك نیران الهوی تلسع • فکیف من هجرك لا اجزع

فان لی مذ غبت عن ناظری • فی کل عضو مقلة تدمع

ما جلدی بعدك مستحسن • یا هایم قلبی به موجع

اذا اجاعنی الشوق الی نظرة • منکم فما منکم یشبع

بیت

بجای آب روان گشت خون ز دیدهٔ من
مگر دوانه شد آن یار برگزیدهٔ من
ازان زمان که دلارام کرد عزم سفر
برفت عقل و قرار از دل رمیدهٔ من

نقلست که یک نوبت اورا ببغداد طلب کردند او متوجه گشت سؤالی چند ازو بکردند وجوابها نیکو بفرمود واورا احترام بسیار کردند ووزیر درشان او بیتی چند می‌خواند یکی ازان ابیات اینست

لا ترانی فتزدری خلقی • انما الدر داخل الصدف

بیت

ازدر وصدف نشانهٔ گر خواهی • درجامهٔ من نگاه کن جسم مرا

وچون اورا بدید گفت ای بسا مسکینی بیچارهٔ که اورا در هیچ حسابی نیاورند واگر او سوگند بخدای تعالی خورد خدای تعالی سوگند اورا راست کند **نقلست** که در بغداد ازو التماس کردند که از مناقب حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز چیزی بگوید فرمود که جایز نیست که ثنای درختی بگیم که من شاخی ازان درخت باشم ایشان گفتند حسن وحسین رضی الله عنهما مناقب رسول الله صلی الله علیه وسلم نقل می‌کردند فرمود که ایشان مناقب وافعال واقوال رسول الله صلی الله علیه وسلم بدان واسطه نقل میکردند که شریعة ازان استنباط کنند **نقلست** که درمیان خدمتکاری ازان درویشان وجماعتی از نادرویشان خصومتی واقع شد آن نادرویشان بدیوان رفتند واز سیدی محمد شکایت کردند وظالمی بدخلق از اتباع دیوان وجماعتی از نوکران ظالم چنانچه آثار شرارت بر ناصیهٔ ایشان ظاهر

ولایح بود همراه کردند ومتوجه خانهٔ سیدی محمد قدس روحه
کشتند سیدی از خانه بیرون آمد وان ظالم سخنی چند ناشنیدنی
بنیاد کرد سیدی محمد قدس روحه چون نظر برو کرد
در حال خاموش شد وقدرت نداشت که یك کلمه بکوید نزدیك
دیواری ایستاده بود دست بران زد وبیفتاد وبیهوش شد
چون باهوش آمد سیدی اورا کفت حاجتی که داری بکوی او
کفت من هیچ سخن ندارم واز نزد سیدی بیرون آمد ٥
نقلست که روز چهارشنبه اول ماه رجب سنه
تسع عشر وثمانمائه سیدی محمد قدس روحه وفات یافت
وبیشینکاه آن روز اورا در قبهٔ که مدفن حضرت سیدی است
قدس الله تعالی سره العزیز اورا دفن کردند ومدت ولایة
او نه سال وماهی چند بود فصل نقلست
که بعد از وفات سیدی محمد قدس الله روحه سیدی شیخ قطب الدین
علی پسر سیدی عبد الرحیم سجاده نشین شد واو مردی فقیه

بود

بود وشب وروز از سر جدی تمام بتلاوت کلام الله اشتغال
می نمود وگریهٔ دائمی داشت وخلوت را دوست می داشت و
بیشتر اوقات رنجور بود واگر اورا مرض زیاده می شد در شکر
وحمد خدای تعالی می افزود واو فرزندان رشید ویاران نیك بود
باری سبحانه وتعالی در بارهٔ او فنون علوم ارزانی داشته بود
ومستجاب الدعوة بود وهر سخنی که میکفت در حال اثر آن ظاهر
می شد جاهی عظیم داشت ومسکینان در سایهٔ او مرفه
بودند احادیث بسیار سماع کرده بود وسیرة سلف بسیار
مطالعه میکرد وهر کس که با او سخنی میکفت با وجود جاه
رفیع توقف میکرد وسخن اورا استماع می نمود اهل علم وصلاح
وفرزندان صلحا وارباب خاندانهای قدیم را رعایت میکرد وایشانرا
نزد مردم تعریف میکرد حدیث المومن کالجمل والمومن
هین لین فنابی بود بر قد او بریده هیچ کس هرگز اورا خشمناك
ندیده بود واگر کسی با او بدی میکرد اورا تدارك ببدی نمی کرد ومیکفت

همه بشغل خوذ خواهیم رسیذن اهل دنیا ازو عظیم ترسان بوذند
واولیاء الله اورا احترام تمام می کردند هرکس که سیدی
قطب الدین علی قدس روحه بنیکی درشان او میگفت اثر خیر
برو ظاهر می شذ واگر درشان کسی بدی میگفت اثر بدی برو
پیدا می گشت هرکس که با او صحبتی داشته بوذ هرگز اورا فراموش
نمی کرد ومصاحبت با هیچ کس دیگر نمی توانست کرد فخر بآن
می آورد که درخانهٔ حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
ملازم بوذ وبخدمت درویشان قیام می نموذ ومیگفت لست بشیخ
انا خادم ان صلحت یعنی من شیخی نیستم اگر مرا صلاحیت خدمتکاری
باشد خادمی باشم خلقی بغایت خوش داشت ودر دل او نفاق نبوذ
نقلست از مصنف سیره عزیته قدس روحه
گفت باتفاق سیدی قطب الدین از دیهی که معروفست بدین مینا
بیرون می آمذیم ومدتی بوذ که باران نیامذه بوذ وزمین خشک
شذه بوذ درویشان بیامذند وازسیدی التماس استسقا کردند

سیدی قطب الدین دعا بخدای تعالی کرد درحال باران بیامذ
وچندان ببارید که مردمان بفریاذ آمذند ودرویشان بنزد
سیدی قدس الله تعالی سره العزیز آمذند تا دعا کنذ وباران
باز ایستد سیدی ازخانه بیرون آمذ ودعا کرد باران باز ایستاذ
نقلست از مصنف سیره قدس روحه گفت با سیدی
در رصافه بوذیم زمستان بنیمه رسیذه بوذ واب دجله زیادت
نشذه بوذ درویشان التماس کردند تا دعا کنذ وباران بیایذ
وآب بقاعدهٔ هرسال زیادت شوذ سیدی درویشان را
ازخوذ دفع میکرد چندان که درویشان درین باب مبالغه
میکردند او میگفت بفتح الله تعالی ایشان گفتند که تو
اینقدر بگوی که آب زیاده شوذ تا بواسطهٔ زبان مبارک تو
آب زیادت شوذ او جواب میداذ که قد جاءکم الخبر بعد ازان
که سیدی ایشانرا ازخوذ دفع کرد وازپیش ایشان برفت
ازخدای تعالی درخواست که آب زیادت شوذ هنوز نیمشب

زمین بود که آب زیاده شد بیش ازان که مطلوب ایشان
بود و هم او گفت که چند کس دیدیم که بر هلاک مشرف بودند
و ببرکت همت سیدی قدس الله روحه حق تعالی ایشان را
شفا داد واز رنج خلاص یافتند نقلست که سیدی
قطب الدین قدس روحه در بغداد رنجور شد شیخ شهاب
الدین سهروردی قدس الله روحه بپرسش او آمد سیدی
ازو التماس دعایی کرد فرمود که ای قطب الدین خدای تعالی
ترا یاد کرد تو نیز یاد او بکن بعد ازان خدای تعالی سیدی را
شفا داد بعد از مدتی شیخ شهاب الدین باو رسید و گفت
خدای تعالی ترا شفا داد شکر او بکن بعد از مدتی دیگر
ایشان را ملاقاتی شد شیخ شهاب الدین سیدی را گفت
خدای تعالی ترا مهلت داد ازو بترس سیدی قدس الله
روحه خود را بر زمین انداخت شیخ شهاب الدین سیدی را
بکنار گرفت مردمان بر ایشان جمع شدند و فریاد در شهر افتاد

ازمنظری

از منظری رقعهٔ بزیر انداختند در آنجا نوشته بود که شما
چرا درین موضع نشسته آید شیخ شهاب الدین قدس روحه
مکتوبی بیکی از اهل علم نوشت انگه چون آن مکتوب باو
رسید نوع افسوسی بر سیدی کرد و گفت او مردی ضعیف
بدن است بعد ازان یکی از صلحا سیدی را بخواب دید که این
بیت میخواند شعر ترى الرجل النحيف فتزدريه
وتحت ثيابه اسد زئر بیت
یعنی مکن افسوس که من گرچه ضعیفم چون شیر غرین هست مرا قوت بازو
نقلست از درویشی گفت نزد شیخ عثمان قصیر حاضر بودم
خبر وفات سیدی قطب الدین قدس روحه بیاوردند شیخ
عثمان گفت علی بن علی الرفاعی قطب اهل زمین بود و بر سر
خلایق سایهٔ بود بعد ازین اثر وفات او بر همه کس ظاهر شود
ازو تخلف کردن نه از جوانمردیست وبعد از روزی چند او نیز
وفات یافت نقلست که سیدی قطب الدین قدس روحه

می فرموذ که مرا صلاحیت آن ندارم که با اهل این وقت باشم
ومن کفت من آخرینکوانم ودرسفری که بعد ازان هیچ سفر
دیکر نکرد این بیت می خواند **شعر**
سیذکرنی قومی اذا جد جدهم ∗ وفی اللیلة الظلماء یفتقد البدر
درشب هجر می شوذ روشن ∗ قیمت ماهتاب چهرهٔ من
نقلست که در روز پنجشنبه چهاردهم ماه جمادی الاول
سنه ست وثلاثین وستمایه وفات یافت وشیخ احمد بن
عبد الرحمن بن یعقوب الکراز وشیخ حسین بن عبد الجبار
اورا غسل کردند ودر قبه دفن کردند مدة ولایت او شانزده
سال وماهی چند بوذ **فصل نقلست** که بعد
از وفاة سیدی قطب الدین قدس سره سیدی نجم الدین بجای
او بنشست وسیرتی پسندیده وعادتی محموده داشت درویشان
در زمان او خوشحال بوذند ودنیا روی باو نهاذه بوذ از اهل بیت
وخویشان اذیت بسیار به او رسید او با مخالفت بسیار کردند

فصل نقلست که حضرة سیدی قدس الله
تعالی سره العزیز فرموده که فرزند من صالح وفات نیافت
تا آنکه بمقام مردان رسید ومرتبهٔ او همچون مرتبهٔ سیدی
عزاز ومیمون شد مثل صالح کجاست هیچ شی نکذاشت
الا آنکه سورة یس وتبارک می خواند وفرموذ که هیچ زن بمرک
فرزندی همچون صالح مصیبت زده نشد **نقلست**
که چون مدة رنجوری سیدی صالح قدس روحه متمادی شد
حضرة سیدی بران موضع که سیدی صالح خفته بوذ می
کذشت وازجماعة خانه می پرسید که حال رنجور ما چیست
ومی رفت سیدی صالح قدس سره چون این حال معلوم کرد
فرموذ که مرا بر سر راه نخوابانید همچنان کردند چون حضرت
سیدی قدس الله تعالی سره العزیز بکذار آمد سیدی صالح
دامن او بکرفت وکفت ای سیدی اگر بر من رحمت نمی کنی
بر جوانی من وغم دل مادر من رحمت کن حضرة سیدی قدس الله

تعالی سره العزیز بگذار آمد سیدی صالح دامن او بگرفت
او را گفت ای فرزند من تو عاقل و زیرکی و قرآن و احادیث خوانده
هرگز دیدی که کسی در کار رضای تعالی سخن گفت خدای تعالی
ترا مگیراد پس حضرة سیدی دامن از دست او بکشید و برفت
سیدی صالح فرمود قدس الله تعالی روحه که زمان اجل من رسیده
است نقلست که حضرة سیدی قدس الله تعالی سره
العزیز بعد از آن که شش ماه از وفات سیدی صالح قدس روحه
گذشته بود در مجلس میفرمود رأی انه ان عاش ساوی الکل فی العلی
فآثر ان یبقی وفیا بالامل و میگفت ای برادران من ای درویشان
صالح فرزند من وفات یافت و دو سه نوبت این سخن بفرمود تا
اشک از چشم او روان گشت بعد از آن فریادی بکرد و ردا از
دوش بینداخت و زمانی بیخود بود و رنگ مبارک او متغیر شده
بود چون باز هوش آمد گفت لا اله الا الله فرزند من صالح
بمرد لا اله الا الله مثل صالح من کجا باشد بامداد و شب

خواندن

خواندن فاتحه و آیة الکرسی ازو فوت نشد هر یک سوره
را دوازده نوبت می خواند و از مردمان پوشیده می داشت
نقلست که حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
در مجلس ذکر نشسته بود جماعتی درویشان گرد او بر آمده بودند
ایشان را پند می داد خبر وفات سیدی صالح قدس روحه بیاوردند
از جای خود برنخاست درویشان گفتند سیدی صالح وفات
یافته است و تو از جای برنمی خیزی جواب داد که ای بزرگان
سیدی ابو بکر همدانی به آهنگری مشغول بود و پسری از آن او
از بام بیفتاد و پاره پاره گشت خبر باو بردند و گفتند که پسر
تو از بام بیفتاد و بمرد او همچنان بکار مشغول بود و کار خود را
ترک نکرد من بواسطهٔ مرگ صالح ذکر خدا را باطل نکنم
و بسبب وقوع امری که از آن لابد است از مجلس ذکر برنخیزم
این مباد که من چنین کاری بکنم شما بروید و او را غسل کنید
ذکر هذه الحکایة فی تریاق المحبین نقلست که

سیدی صالح قدس روحه یك نوبت در آب فرو رفت وجماعتی
را از حیتان بقتل آورد وجماعتی از ایشانرا توبه داد وبغداد
رفت ومتوطنان آنجارا توبه داد ودرمیان ایشان کسی را
بشیخی نصب کرد بدانك خواص وفضائل وکمالات
سیدی صالح قدس سره زیادت از آنست که شرح توان
داد آوازی حزین داشت وشب وروز بتلاوة کلام الله مشغول
بود یك نوبت بحضور سیدی احمد قدس الله تعالی سره العزیز
امامت قوم کرد وبرکرسی نشست بجود وسخاوت اشتهاری
تمام داشت منقولست چنین است که وجود حضرة
سیدی قدس الله تعالی سره العزیز اورا هوس شیخی وسجاده نشینی
درخاطر پیدا شد بعد از ان وفات یافت نقلست
که حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز ستی رابعه
که ماذر سیدی صالح را کنیت ست الفقرا کرده بود و همچنین
اورا بام الفقرا می خواند ومیکفت بدرویشان واحباست که

نزا

ترا از مان بردادی کنند خاصیتی چند از ان حضرت سیدی
که از مردمان پنهان می داشت اورا بآن اطلاع ووقوف
بود در روزی بیش از یك نوبت غذا نمی خورد وجامهای خوش
نمی پوشید وشفقتی تمام برخلق داشت اکر مردمانرا خوشی
بود او نیز شاذمان میکشت واکر ایشانرا غمی بود او نیز غمکین
می شد زنان بیوه ویتیمانرا دوست میداشت وبعد از وفات
حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز هر انکس که از
خلعت خانه عنایت الهی اورا بتشریف ولایة وارشاد معزز
ومکرم میکردانیدند ست الفقرا ازین معنی خبردار است
نقلست که یك نوبت حضرة سیدی قدس الله تعالی
سره العزیز اورا کفت آرزوی شیر دارم فرمود که کاو وکوسفند
داری شیر حاصل کردن بر تو آسانست حضرة سیدی قدس الله تعالی
سره العزیز اورا کفت خدای تعالی ترا مکیراذ ای ماذر صالح کواهی
میدهی که مرا چیزی از اینها هست ست الفقرا کفت پس اینها

ملك كيست فرمود كه ملك آنكس است كه در دست
اوست ايشان درين سخن بودند كه شخصی بيامد و قدری
شير از برای ايشان بياورد حضرة سيدی قدس الله تعالی سره
العزيز كفت اينك حاصل شد آرزوی ما بعد از ان يكی از آن
بركرفت و باقی بدرويشان فرستاد **نقلست** كه در ابتدای
حال حضرة سيدی قدس الله تعالی سره العزيز خواهرست
الفقرا در نكاح او بود بعد از انكه او وفاة يافت ست
الفقرا از ان حضرت سؤال كرد كه از غم تو سوزی كه بمن رسيد
بيشتر باشد يا سوزی كه بخواهر من رسيد حضرة سيدی
فرمود كه سوز تو زياده تر است از برای آنك زمانی كه خواهر
تو با من بود ابتدای حال من بود واين زمان انتهاست وهر روز كه
هست حال من زيادت می شود **نقلست** كه روز جمعه
حضرة سيدی قدس الله تعالی سره العزيز مجلس ميفرمود و
غلبهٔ بسيار از مريدان سيدی منصور قدس روحه حاضر بودند

ومغنی بنغمه مشغول بود درويشان از غايت ذوق آوازها
برداشتند سيدی ابرهيم قدس روحه كفت ای ستی بيا و در درويشان
نكاه كن ستی بر وی خشم كرفت و كفت ای ابرهيم اكر نه كوچك
می بودی بانكشت چشم تو بر می كندم واكرچه عزت تو بيش من
همچون عزت صالح بودی اكرچنانك مردی غريب بيايد ونظر بمن
كند تو رضا بدهی سيدی ابرهيم كفت نه ستی كفت چون
چنين است توبه كن **نقلست** كه يكی از صلحاست
الفقرا را بخواب ديد كه نشسته بود واورا بستان بسيار
بود واز ان بستانها شير روان بود وخلايق بسيار مرد وزن
جمع شده بودند وشير از ان می خوردند **نقلست** كه يك
نوبت ست الفقرا بحضور سيدی قدس الله تعالی سره العزيز
بكريست وكفت حال من بعد از تو چكونه خواهد بود تنها باز
خواهم ماند كه در مسرت وابتهاج بر روی من بسته شدند حضرة
سيدی قدس الله تعالی سره العزيز اورا كفت اهل مملكت خدمة

تو خواهند کرد و هرچه تو بگویی خواهند شنید و نعمت
خدای تعالی بر تو باقی خواهد ماند بعد از آن چون حضرت سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز وفات یافت اهل بیت همه اورا
فرمان برداری میکردند **نقلست** که در زمان خلافت
سیدی محمد قدس الله روحه ست الفقرا قدس روحها
از خدای تعالی درخواست و نیمهٔ شب جمعه دهم شوال سنه
ثلاث عشر وستمایه از دار غرور بسرای سرور رفت و اورا
در قبهٔ سیدی دفن کردند **فصل نقلست**
که ستی زینب دختر حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
جامهٔ سطبر می پوشید و ترک طعام و شراب لذیذ داده بود
و علی الدوام بعبادت خدای تعالی و تلاوت کلام الله مشغول بود
و طریقهٔ مذلت و انکسار سلوک می داشت و ترس خدای تعالی
برو غالب بود و در سحرگاه ناله و گریه بسیار میکرد حضرت
سیدی قدس الله تعالی سره العزیز در شان او فرموده که

مردی

مردی از من مانده است و مردمان تصور میکنند که زنی از
من بازمانده است **فصل** از مریم دختر شیخ
یعقوب کرانی گفت ستی زینب قدس روحها فرموده که
سزاوار آنست که اندک مشقتی بکشم و مدتی مدید در راحت
باشم که سفر دورست و راه ترسناک و توشه اندک
و جسد ضعیف و ازین سفر لابد است می باید که پیش
از آنکه او مارا دریابد ما اورا دریابیم و پیش از آنکه
او مارا استقبال کند ما اورا استقبال کنیم **فصل**
نقلست که ستی کرام دختر سیدی عثمان خواهر سیدی
علی و سیدی عبد الرحیم قدس الله ارواحهم سری تمام داشت و
اورا کمال ایمان حاصل شده بود و از سر اخلاص تمام خدمت
درویشان میکرد و جامهٔ سطبر درشت می پوشید پیوسته
بخرد کردن آرد مشغول بود و بیشتر اوقات غبار آرد بر روی
مبارک او نشسته بود هر حالی که اورا حاصل می شدی دو

انفاق میکرد برادران اورا ازین صورة منع میکردند واو در
جواب ایشان میکفت مرا از انفاق منع مکنید که من از برای
شما نزد خدای تعالی محلی پیدا میکنم از سیدی عبد الرحیم چنین
منقولست که یک نوبت اورا از نفقه کردن منع کردم
او سخنهای سخت بمن کفت وهرکز سخن سخت ازو نشنیده بودم
بحضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز رفتم واین حال با او
بکفتم فرمود که هیچ نفعی از منع کردن او بتو نمی رسد ای فرزند
من حق میل او میکند وبآنچه رضای اوست راضی می شود یعنی
هرچه او می خواهد حق تعالی راست می آورد بسیار اتفاق می
افتاد که طعامی که داشت بدرویشان می داد وخود کرسنه
می خفتید حال بسیار بر وظاهر می شد امّا پوشیده میداشت
حضرة سیدی قدس الله تعالی سره العزیز اورا بنزدیک
خود می نشاند وصورتهای غریب با او میکفت وتعظیم او
میکرد وپیش برادران اورا تحسین میکرد واورا میکفت

ای

کرام اوصل الله تعالی خلقک به وبکرمه نقلست
که سیدی علی خلیفه سیدی ابی محمد شنبکی قدس الله روحهما
پادشاه با او عتابی میکرد او بسر قبر سیدی ابی محمد رفت وبا او
بنیاد عتاب کرد وکفت شمشیر قدرة تو باز غلاف کرده اند
وعاجز شده پس سر بر زانو نهاد وبخواب رفت سیدی محمد را
بخواب دید که میکفت بروز نور تمتع میکیرید وبتنعم
مشغول می شوید ورحمت بر درویشان نمی کنید وهرکز
ایشانرا سیر نمی کرداند واکر شمارا زخمی می رسد
وشمشیر قدرت مواد آن منقطع نمی شود حمل تقصیر وعجز بر
من میکنید درخانهٔ احمد بن ابی الحسن زنی هست کرام نام
که هرکاه که کندم از برای درویشان آرد میکند وغبار آرد بر
سر وروی وی ومقنعهٔ او می نشیند احمد بن ابی الحسن
پیش خدای تعالی سرافراز می شود وهرکاه که شما کاری از اینها
میکنید من سر در پیش می افکنم نقلست که یک نوبت

در زمان صغر سن شیخ کرام به پای حضرت سیدی قدس الله تعالی
سره العزیز بالای رفت سیدی عبد الرحیم این حال مشاهده
کرد اورا ازین خوش نیامد حضرت سیدی قدس الله تعالی سره العزیز
از ملال بر او بدید با او عتاب کرد وگفت ای عبد الرحیم شما راضی
نیستید که در میان شما زنی چند باشند که ایشان را
مقام مردان باشد وزنان شما معارضه با مردان دیگران کنند
نقلست که شیخ کرام می گفت علامت قبول و توفیق
آنست که بر کارهای نیک مواظبت نمایند و تا ایشان را رمقی
از حیوة در تن باشد بر کارهای نیک مداومت کنند و بخدای
تعالی تضرع کنند تا طاعت ایشان قبول کند و بان صفات
مذکور بخدای تعالی رسند **فصل نقلست** که شیخ عبد السلم
قدس وجهه بسیار قرآن می خواند وچون بنیاد تلاوت میکرد
رنگ مبارک او متغیر می شد و همچنانک درخت از باد سخت لرزد
می لرزید و احیانا در قرأة آیتی را چند نوبت تکرار میکرد و بحیثیتی

اثنای

تکرار

تکرار میکرد که اگر کسی نزد او حاضر بود آواز می شنید
ازو سؤال کردند که چرا بیك نوبت اکتفا نمی کنی فرمود تا آنگاه
تکرار میکنم که یك نوبت از خدای تعالی می شنوم لباس او
صوف سطبر بود وجامهٔ کوتاه می پوشید حضرت سیدی
قدس الله تعالی سره العزیز اورا درهٔ یتیمه نام نهاده بود و در
شان او فرموده که او ده سال بود که این دولت ابدی و شمشیر
ولایت بر او عرض میکردند و اورا التماس میکردند که رخصت
فرماید و آوازهٔ نوبت دولت او در عالم اندازند و او نفس
خود را تحقیر میکرد و ازین معانی منع میفرمود و همچنین در شان
او فرمود که اورا در آخرة دولتی خواهد بود و حالی که اورا دست
میداد از مردمان پوشیده می داشت هرگاه که رنجوری عیادت
می کرد باری سبحانه وتعالی اورا شفا می داد **نقلست**
که جمعی از ارباب قلوب که طریقهٔ ایشان آنست که بنوشته
در اقطار عالم تسیر مشغول اند از حضرت سیدی قدس الله تعالی

سره العزيز التماس كردند كه شيخ عبد السلام را قدس روحه
با ايشان همراه كند واورا مصاحبت وموافقت ايشان مامور
كرداند حضرت سيدى قدس الله تعالى سره العزيز ملتمس ايشان را
مبذول فرمود واورا با ايشان روانه كرداند سيدى عبد الرحيم
جون فرزند عزيزرا از خود جدا شد درحضرت سيدى بكريست جنانجه
حضرت سيدى را قدس الله تعالى سره العزيز زحم دردل آمد بعد
ازان سيدى شيخ عبد السلام را باز طلبيد واورا از موافقت
ايشان منع فرمود نقلست كه سيدى عبد السلام در
بيستم ماه ربيع الاخر سنه ثمانين وستمايه وفات يافت
ودر شباك كه مدفن طايفهٔ اوست اورا دفن كردند فصل
نقلست كه سيدى شيخ عز الدين احمد بن سيدى عبد الرحيم
خلقى خوش داشت واورا طلاقهٔ وجهى بود وسخا وكرمى تمام داشت
جنين منقولست كه بموضعى رفت وبذر وعم وبرادران او
دران موضع بودند ودران موضع فرو كرده بودند واو باندرون

رفت وبرايشان سلام كرد ايشان بيش او برخاستند وبعد
ازان طعامى بياوردند وازو التماس كردند تا آن طعام را تناول
فرمايد او كفت معاذ الله وحاشا كه من طعامى كه دران بسته
باشند بخورم وايشانرا باين معنى سرزنش كرد وازبيش ايشان بر
خاست واين دوبيت را خواند شعر

خلقوا وما خلقوا لمكرمةٍ ٭ فكانهم خلقوا وما خلقوا
رزقوا وما رزقوا سماح يدٍ ٭ فكانهم رزقوا وما رزقوا
هركه را نيست مردمى وكرم ٭ هست اورا وجود همجو عدم

دنيا را نزد او هيج قيمت نبود ودرحالت قرآن خواندن ودر سماع
اورا طربى تمام بود مردمان اورا بغايت دوست وكرامى ميداشتند
نقلست كه يك نوبت بسفرى مى رفت بنزد او درويشانى
جند حاضر شدند ومغنى درميان ايشان بود بيتى جند بخواند
درويشان برخاستند ووقت سيدى خوش كشت وجامهٔ
خود بمغنى انداخت جامهٔ ديكر از براى او بياوردند آن نيز بمغنى

داذ وعلی هذا جامه لبسیار در ان مجلس بمغنی داذ بعد ازان اورا
هیچ جامهٔ دیگر بیاوردند پسری کوچك داشت وخادم اورا بر
دوش نشانده بوذ ودر مجلس حاضر بوذ اورا از دوش خادم بر گرفت
وپیش مغنی بنشاند جمعی از اصحاب او برفتند ومغنی را چیزی
بداذند وپسر ازو باز ستذند چون مجلس سماع تمام گشت سیدی
عز الدین قدس روحه باز هوش آمد مغنی را گفت آنچ باست
نگه دار تا ترا در دنیا وآخرة نگه دارد مغنی گفت ای سیدی
چه چیز را نگه دارم فرمود که فرزند مرا نگاه دار مغنی از کردهٔ
خوذ پشیمان شذ سیدی قدس روحه چون دانست که
پسر ازو باز گرفته اند گفت یاران من بر تو غالب شذند
بعد ازان اورا مال بسیار بداذند **فصل نقلست**
که سیدی شیخ ابو القاسم پسر سیدی عبد الرحیم قدس روحه
از خیار قوم بوذ وشرمی تمام داشت وشب وروز از سر
خشوع تمام قرآن کلام الله میخواند ودر معانی آن فکر

می فرموذ وگریه می کرد حضرة سیدی قدس الله تعالی سره
العزیز اورا در زمان صغر سن بر زانوی مبارك خوذ
نشانده وبوسهٔ چند بر روی او داذ وبا هیچ کس دیگر این صورت
نکرده بوذ ودر شان او فرموده که بعد از من اسود زنجی
واسود را که درین بقعه می باشد زیارة کنید جمعی که حاضر بودند
گفتند اسود زنجی را می شناسیم اسود که درین بقعه می
باشد کیست فرموذ که ابو القاسم **نقلست** که سیدی
ابو القاسم چون از سفر حج مراجعت فرموذ خلوة اختیار
کرد وبذکر خدای تعالی مشغول گشت ونفس نفیس خوذ را بمداومت
بر صیام نهار ومواظبت بر قیام لیل تکلیف فرموذ ومجاهده
میکشید وبا هیچ کس سخن نمی گفت اما پیوسته با نفس خوذ
در خطاب بوذ وسخنی چند با خوذ می گفت ومیفرموذ که بر
حذر باشید که نزدیکست که زراعت عمر را حصاد کنند **بیت**
ای زجام حیوة مست غرور * همه را منتهای کار اینست

اللهم انی اسألك بحرمة من كان له عندك حرمة ان يقدس
ارواح المذكورين واتضرع اليك ان تثبت قلبي على محبتهم
يا مجيب دعوة المضطرين شعر

واسألك اللهم انجاح حاجتي • بحرمة من لاذت اليه الخلائق
شفيع الورى خير الانام محمد • رسول على كل البرية فائق
وحرمة اهل البيت ارباب عصمة • عليهم سلام الله ما لاح بارق
وحرمة سيدي قدس الله سره • ودر عليه اللطف ما ذر شارق
وآخر دعوانا ان الحمد للذي • بقدرته قام الجبال الشواهق

تم الكتاب بعون الله الملك
الوهاب • والحمد لله حمدا يوافي نعمه ويكافئ مزيده والصلوة
والسلم على صاحب التاج والمعراج والبراق والمنبر والمحراب
وعلى آله واصحابه خير آل واصحاب • في الثاني والعشرين من شهر
جمادى الاول لسنه تسع وعشرين وثمانمائة على يد العبد الضعيف
اقل خلق الله الغني محمد بن يوسف بن محمد القادري العباسي

الملقب بفخر الدين اصلح الله شانه • ووفقه لمحابه ومراضيه •
وجعل باقي عمره خيرا من ماضيه • حامدا مصليا مسلما
مستغفرا من جميع الذنوب •

تمام شد کتاب سيرة حضرت مخدوم حقيقي • سلطان الاولياء
العارفين • برهان الاصفياء الواصلين • موضح طريق دين •
محيي شريعت سيد المرسلين • سيدی احمد بن ابي الحسن الكبير •
قدس الله تعالى سره العزيز • برسم کتبخانه شيخ الاسلام اعظم •
اقدم كهف طوايف الامم • منبع الجود والاحسان والكرم •
جامع محاسن الشيم • البحر الخضم والطود الاشم • سليل اكابر
مشايخ المسلمين • مربي اصحاب التقوى واليقين • المخصوص •
بعواطف مواهب الملك المجيد • سعد الملة والدين ابي سعيد
اعلى الله شانه • وروح ارواح اسلافه الماضين •
ونور مراقدهم • ومتعه الله به وحفظه من الآفات

واتمام این سینة شریفه در سر روضه مطهره منوره
حضرة امام وامام زاده معصوم نور حدقة الرسالة و
النبوة نور حدیقة الطهارة والنبوة ثمرة شجرة الرسول
فلذة کبد البتول سلطان الاصفیا برهان الاتقیا
والی ولاة الاولیا الامام احمد بن موسی الرضا علی
اجدادهما وعلیهما السلام تیمنا وتبرکا فی تاریخ المذکور

ستبقی خطوطی فی الدفاتر برهة وانملی تحت التراب رمیم



بیادگار نوشتم خطی که ایامی
بدین وسیله عزیزان کنند ازمن یاد
هر آنکه نام من از راه نیکوئی ببرد
همیشه در دو جهان نام او به نیکی باد
یا ناظرا فیه سل بالله مرحمة من بعد ذلك غفرانا لکاتبه